



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی

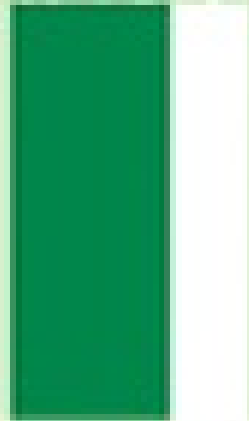


عمران

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تشیح و فراگیری جهانی

مرکز ملی پژوهش‌های علمی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشیع و فراگیری جهانیش

نویسنده:

مرتضی رضوی

ناشر چاپی:

بینش نو

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
تشیع و فراگیری جهانی	۷
مشخصات کتاب	۷
اشاره	۷
فهرست	۱۳
مقدمه قرآن منتظر بود و هست	۱۷
منطق قرآن و اهل بیت	۲۷
انسان شناسی تنها مبنای علوم انسانی	۲۸
مسئله حیات و روح در زیست شناسی اسلامی	۴۳
خطابه اول: چرا یک رشته علمی مستقل بنام انسان شناسی وجود ندارد؟	۷۹
اشاره	۷۹
مطلب اول رابطه وجودی انسان با دین	۸۲
خطابه دوم: علم و ایدئولوژی	۱۲۳
اشاره	۱۲۳
مثال بارز مسئله، ایده شیطان است	۱۵۰
خطابه سوم: شناسایی روح فطرت از بیان و تبیین قرآن و اهل بیت علیهم السلام	۱۵۵
اشاره	۱۵۵
چیستی روح:	۱۵۶
پدیده امری و کار امری:	۱۵۷
پدیده خلقی و کار خلقی: این نوع فعل خدا خلق کردن است؛ یعنی پدید آوردن اشیاء از همدیگر؛ پدید آوردن چیزی از چیز سابق، اینجاست که جانی برای «ز» هست؛ درخت زردآلو را از هسته زردآلو، و... برود تا تک یاخته ای های اولیه. ۱۵۸	۱۵۸
چیستی شخصیت:	۱۶۰
لفظ نفس و مشتقات آن در قرآن،	۱۶۲
صریحترین و قاطعترین آیه	۱۶۷
چگونگی تحریف ادیان:	۱۷۲
قرآن اولین مدال را به علمای تجربی می دهد	۱۷۷
کوروش:	۱۸۷
جدائی علم از دین در عصر ساسانی:	۱۹۰
یک رفتار مسامحه آمیز با قرآن:	۱۹۶
خطابه چهارم: جامعه جهان هیچ راهی ندارد مگر پیروی از علوم قرآن و اهل بیت	۲۰۱
اشاره	۲۰۱
فقط یک حادثه بود که ۷۰۰۰ سال طول کشید	۲۰۷
تحوّلی بزرگ بر علیه جریان تحولات	۲۱۲
تحولات سرایشی اقتصاد غرب آگاهانه و عمدی است	۲۱۷
خطابه پنجم: جامعه جهانی چگونه و چطور پیروی از علوم قرآن و اهل بیت را خواهد پذیرفت؟؟	۲۳۳

- ۲۳۳ - اشاره
- ۲۳۸ - اختلاف منفی:
- ۲۴۶ - آیا شیطان میمیرد؟
- ۲۴۹ - نظم مثبت و نظم منفی:
- ۲۵۰ - حریت و آزادی:
- ۲۵۵ - عامل اول:
- ۲۵۷ - عامل دوم:
- ۲۵۷ - عامل سوم: تعیین تکلیف هرمنوتیک:
- ۲۶۲ - کرسی های آزاد اندیشی:
- ۲۶۷ - امت واحده موعود:
- ۲۶۹ - عامل چهارم:
- ۲۶۹ - جایگاه و موضعگیری مردمان اروپا و غرب در برابر قیام قائم (عجل الله تعالی فرجه):
- ۲۷۷ - جان مسئله از بیان قرآن:
- ۲۸۳ - درباره مرکز

تشیع و فراگیری جهانیش

مشخصات کتاب

تشیع و فراگیری جهانیش

مرتضی رضوی

ص: ۱

اشاره

تشیع و فراگیری جهانیش

نوشته: مرتضی رضوی

چاپ: ۱۳۹۲

نشر الکترونیک

قفسه کتابخانه مجازی سایت بینش نو

<http://www.binesheno.com>

ص: ۲

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٣

سرانجامِ جامعهٔ جهانی از آنِ تشیع است

جامعهٔ جهانی راهی غیر از پیروی از علوم قرآن و اهل بیت (ع) ندارد

شگفت نیست؟ در این بحبوحهٔ شیعه کشی، مشاهدهٔ فراگیری جهانی تشیع-؟!!

آن هزاران طفل سر بریده شد

تا کلیم الله صاحب دیده شد

ص: ۵

مقدمه - قرآن منتظر بود و هست ... ۱۱

منطق قرآن و اهل بیت (ع) ... ۲۱

انسان شناسی تنها مبنای علوم انسانی .. ۲۲

مسئله حیات و روح در زیست شناسی اسلامی .. ۳۷

خطابه اول - چرا یک رشته علمی مستقل بنام انسان شناسی وجود ندارد؟. ۷۳

مطلب اول: رابطه وجودی انسان با دین .. ۷۶

خطابه دوم - علم و ایدئولوژی .. ۱۱۷

تکمله ای بر بحث تقلید. ۱۳۰

و در این میان اسلام ۱۳۸

مثال بارز مسئله، ایده شیطان است ... ۱۴۴

خطابه سوم - شناسایی روح فطرت از بیان قرآن و اهل بیت (ع). ۱۴۹

چیستی روح .. ۱۵۰

پدیده امری و کار امری .. ۱۵۱

پدیده خلقی و کار خلقی .. ۱۵۲

چیستی شخصیت ... ۱۵۴

لفظ نفس و مشتقات آن در قرآن. ۱۵۶

صریحترین و قاطعترین آیه. ۱۶۱

چگونگی تحریف ادیان. ۱۶۶

قرآن اولین مدال را به علمای تجربی می دهد. ۱۷۱

تفکیک علم از دین.. ۱۷۲

کوروش... ۱۸۱

جدائی علم از دین در عصر ساسانی.. ۱۸۴

یک رفتار مسامحه آمیز با قرآن (درباره تمدن ها) ۱۹۰

خطابه چهارم- جامعه جهانی هیچ راهی ندارد مگر پیروی از علوم قرآن و اهل بیت(ع) ۱۹۵

اولین خشت اجتماعی مدیّت... ۱۹۸

فقط یک حادثه بود که ۷۰۰۰ سال طول کشید. ۲۰۱

تحوّلی بزرگ بر علیه جریان تحولات... ۲۰۶

تحولات سرایشی اقتصاد غرب آگاهانه و عمدی است... ۲۱۱

خطابه پنجم- جامعه جهانی چگونه و چطور پیروی از علوم قرآن و اهل بیت را خواهد پذیرفت؟ ۲۲۷

اختلاف منفی.. ۲۳۲

اختلاف مثبت و لازم. ۲۳۳

آیا شیطان میمیرد؟. ۲۴۰

ص: ۸

نظم مثبت و نظم منفی.. ۲۴۳

حرّیت و آزادی.. ۲۴۴

عامل اول. ۲۴۹

عامل دوم. ۲۵۱

عامل سوم؛ تعیین تکلیف هرمنوتیک... ۲۵۱

کرسی های آزاد اندیشی.. ۲۵۷

امّت واحدهٔ موعود. ۲۶۱

عامل چهارم. ۲۶۳

جایگاه و موضعگیری مردمان اروپا و غرب در برابر قیام قائم (عج) ۲۶۳

جان مسئله از بیان قرآن. ۲۷۱

ص: ۹

مقدمه قرآن منتظر بود و هست

قرآن خود اعلام کرده است که پیرویش در کوتاه مدت به دست نخواهد آمد، منتظر دراز مدت است و پیامبرش را نیز به انتظار دراز مدت توصیه می کند: «وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْفَتْحِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ - فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَضِرُونَ» (۱): می گویند: این پیروزی که قرآن وعده می دهد کی خواهد بود؟ - بگو: در روز پیروزی ایمان کافران سودی برای شان نخواهد داشت، و دیگر مهلتی نخواهند داشت. - از آنان روی بگردان و منتظر باش، که آنان نیز منتظرند.

نکات: ۱- قرآن در موارد مکرر وعده پیروزی و گسترش اسلام

ص: ۱۱

۱- سه آیه ای که سوره سجده را به پایان می برند.

بر کل جهان را داده بود و می داد: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (۱) و در آیه ۲۸ سوره فتح می فرماید «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا»: او خدائی است که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاده تا آن را بر همه ادیان پیروز کند، و اینکه خود خدا گواه این (وعده) است کفایت می کند.

۲- کافران می گفتند (و می گویند): این وعده کی محقق خواهد شد؟ در پاسخ نه وقت این پیروزی را معین می کند و نه چگونگی آن را، زیرا وعده به حدی به دراز مدت مربوط بود که تعیین زمان آن برای مردم آن روز قابل هضم فکری نبود. بل می گوید منتظر باش همچنانکه خود آنان منتظرند؛ آنان منتظرند که بدون دین به سرانجام مطلوب برسند، تو هم منتظر باش که دین بر همه ادیان پیروز شود.

۳- مراد از «ادیان» هم ادیان تحریف شده است و هم هر بینش و جهانبینی غیر دینی. یعنی «دین» در این آیه به معنی لغوی به کار رفته نه به معنی اصطلاحی، و لفظ «کله» نیز در مسیر تاکید به این شمول است. و کلمه «مشرکین» در آیه دقیقاً دلالت دارد که هرجهانبینی با هر معنایی مورد نظر است. زیرا شرک و بت پرستی بت

ص: ۱۲

پرستان، دین به معنی اصطلاحی نبود و نیست.

۴- می گوید «قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ». متاسفانه در اکثر متون تفسیری، این آیه را درست معنی نکرده اند؛ گفته اند: در روز فتح اگر غیر مسلمانان ایمان بیاورند ایمان شان پذیرفته نیست و هیچ مهلتی به آنان داده نمی شود. معنی درست این است که لفظ ایمان نیز در این آیه به معنی لغوی گرفته شود: روز فتح این ویژگی را دارد که در آن روز برای شان مشخص می شود راهی که تا آن روز رفته اند و به آن راه ایمان داشته اند، نفعی برای شان ندارد، و دیگر مهلتی هم ندارند.

یعنی اولاً بر جهانیان مسلم می شود راهی که رفته اند نادرست بوده، ثانیاً می بینند که به «بن بست» رسیده اند و مهلت دیگری برای پیمودن هیچ راهی نمانده، و راهی غیر از پیروی از مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) برای شان نیست. و بدین سان دین بر کل ادیان پیروز می شود.

اینکه گفتم این آیه را درست معنی نکرده اند، دلیلش خیلی روشن است: یکی از اصول مسلم و اجماعی اسلام است که تا پایان عمر کره زمین، راه توبه باز است و هر کس ایمان بیاورد ایمانش پذیرفته است. معنائی که برای این آیه آورده اند، اولاً عوامانه است و ثانیاً با این اصل مسلم اسلام تضاد بل تناقض دارد. و برای این

تفسیرشان دلیلی از احادیث ندارند مگر یک حدیث که در منابع (مانند کتب اربعه و بحار) (۱) نیامده، سندش ضعیف و نیز متش مضطرب است، با اینکه آیه را به ظهور حضرت قائم (عج الله تعالی فرجه) تفسیر کرده (۲)،

اما «ایمان» را به معنی «ایمان آوردن» معنی کرده است و با تکیه به چنین حدیثی نمی توان یک اصل بزرگ و مهم و مسلم اسلام را درباره پذیرش توبه و ایمان کنار گذاشت.

این انتظار قرآن و دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به انتظار با اشاره به دراز مدت بودن آن، در آیه های آخر سوره هود نیز آمده است حتی برای پیامبرش برای دراز مدت بودن این وعده، دلداری می دهد: «وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ - وَ قُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ أَعْمَلُوا عَلٰی مَكَانَتِكُمْ إِنَّا عَامِلُونَ - وَ اُنْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ»: ما هر کدام از سرگذشت پیامبران را برای تو بازگو کردیم تا بوسیله آن قلبت را آرامش بخشیم، و در این بازگویی ها برایت حق و حقیقت آمده و برای مؤمنین موعظه و تذکر آمده است- و به آنان که ایمان نمی آورند بگو: بر طبق آنچه

ص: ۱۴

۱- تجربه و تحقیق، روشن کرده حدیث هائی که در کتب اربعه نیامده باشند و آنگاه در بحار هم نباشند، معمولاً ضعیف و غیر قابل اعتماد هستند.

۲- این حدیث در تفسیر «البرهان» ذیل همین آیه آمده اما در چاپ قدیم دارای غلط است از جمله آن را به محمد بن یعقوب (ره) نسبت داده، لیکن در چاپ موسسه بعثت قم تصحیح شده و مطابق آنچه در «تاویل الایات» ص ۴۳۸، هست اصلاح شده است. لیکن اصل آن ضعیف است.

معتقد هستید عمل کنید، ما هم (بر طبق باور خودمان) عمل می کنیم(۱)-

و منتظر باشید ما هم منتظریم.

سپس پایان انتظار و فرا رسیدن آن وعده را به غیب نسبت داده و می گوید: «وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»(۲): و آگاهی از (این سر دراز مدت و) غیب آسمان ها و زمین تنها از آن خدا است و برگشت همه این گونه امور به اوست، پس او را عبادت و بر او توکل کن، و پروردگارت از کارهائی که می کنی آگاه است.

و در آیه ۶ سوره کهف به پیامبرش می فرماید: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا»: گویا تو در پی آنان بحدی می کوشی که خودت را هلاک می کنی که چرا به این پیام ایمان نمی آورند. و باز در آیه ۳ سوره شعراء، می فرماید:

«لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»: گویا می خواهی خودت را هلاک کنی که چرا مومن نمی شوند.

و برایش یاد آور می شود که تا پیروزی و موفقیت پیام و دین تو،

ص: ۱۵

۱- لغت: المکانه (ج مکانات) المنزل و الشأن- متاسفانه حتی در برخی ترجمه های اخیر «مکانه» به «امکانات» ترجمه شده که هرگز درست نیست. آیه می فرماید: شما بر طبق شأن فکری و موضعگیری خودتان عمل کنید، ما نیز بر طبق فکر و دین خودمان عمل می کنیم تا آن روز فرا رسد.

۲- آیه ۱۲۳ سوره هود.

راه درازی در پیش خواهد بود، شتاب مکن و منتظر باش؛ منتظر باش تا بشر به هر دری بزند، هر مسیری را طی کند و سرش به سنگ بخورد تا به «بن بست» برسد، آنوقت است که جامعه جهانی به سوی دین تو روی خواهد آورد.

و در آیه های ۵۲، ۵۳ و ۵۴ سوره مؤمنون، می فرماید: «وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ - فَتَقَطُّوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ - فَذَرَهُمْ فِي غَمَرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ» و این است امت شما، امت واحده، و من پروردگار شما هستم، از مخالفت من پروا کنید - اما آنان امر (دین و باور) خود را در میان شان تکه، تکه کردند؛ هر حزبی به آنچه در نزد خود دارند، شادمان هستند - آنان را در فرو رفتن به اشتباه شان وا گذار تا یک زمان معین.

بگذار در ادیان مختلف، مذاهب مختلف، و «ایسم»های مختلف، و جریان ها و حزب های مختلف، باشند تا آن «حین» فرا رسد.

شرح بیشتر درباره این آیات در متن این دفتر خواهد آمد.

اهل بیت (علیهم السلام) نیز منتظرند: انتظار اهل بیت، فراز تر و شناخته تر از آن است که به شمارش حدیث ها پردازیم، و انتظار پیروان شان نیز اصل مسلم و پرچم بلندی است که امروز بر بام جهان در اهتزاز است بحدی که فوکویاما در سخنرانی خود در اسرائیل می گوید: شیعه دو بال دارد: اعتقاد به کربلا و شهادت، و انتظار.

آیه‌ها به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌گویند: به انسان مهلت داده شده که در توهم «خود کفائی» در اندیشه، علم و آئین، راه‌های متعدد و مختلف را برود و هرازگاهی دینی و «ایسم»ی پدید آورد؛ زُبُر: جمع زبور، به معنی کتاب و کتاب‌ها، مکتب و مکتب‌ها، ایسم و ایسم‌ها، پشت سر هم طلوع و غروب کنند، تا انسان از احساس متکبرانۀ «خود کفائی از وحی و دین الهی» مأیوس شود و به بن بست برسد که این پایان آن مهلت است.

امتیاز و خوبی این بن بست: آخرالزمان هر بدی‌ای داشته باشد یک خوبی بس مهم هم دارد: بشر گرچه در «جاهلیت ثانی»^(۱) خواهد بود لیکن تا حدی فهمیده و دانا خواهد بود و درک خواهد کرد که دیگر نه ادامۀ راهی هست و نه راهی. و همین درک و فهم است که انسان را لایق گرایش بر دین قرآن و اهل بیت خواهد کرد.

و لذا در متن احادیث آخرالزمان می‌بینیم که درگیری نظامی حضرت قائم علیه السلام تنها در درون جامعۀ مسلمانان خواهد بود و دیگر مردمان جهان داوطلبانه به نهضت او خواهند پیوست.

خطابه‌هایی که در این دفتر می‌خوانید در صدد است که:

۱- واقعی بودن و به واقعیت پیوستن این وعده را در روند

ص: ۱۷

۱- قرآن به دو دورۀ جاهلیت اشاره می‌کند؛ می‌گوید: «وَلَا تَبْرَحْ جَنَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى» - آیه ۳۳ سوره جن - و مفهوم این، جاهلیه دیگر است که نامش «جاهلیت ثانیه» می‌شود.

تاریخی با عناصر جامعه شناختی عینی و تجربی نشان دهد.

۲- می‌کوشد که با توجه به واقعیات روز، طلیعه‌های محقق شدن آن وعده، و طلیعه‌های پایان یافتن روند دین‌گریزی را تصویر کند.

۳- از خود علم بر خود علم شاهد و شاهد‌های پایه‌ای بیاورد که علم و دانش امروزی نیز منتظر است و می‌رود که این انتظار را به پایان برساند.

۴- علم و دانش (علوم انسانی) به بن بست رسیده لیکن در همین بن بست- بدون این که آیه و حدیث بخواند- به سوی دین، آنگاه به سوی دین قرآن و اهل بیت علیهم السلام دعوت می‌کند، و در پیش روی انسان راهی نمی‌گذارد مگر این راه را.

متن این خطابه‌ها اصلاح و ترمیم شده و افزوده‌هایی نیز بر آن افزوده شده است.

محتوای این خطابه‌ها که در این دفتر آمده، بر اصول و مبانی‌ای استوار است که در دیگر نوشته‌ها (کتاب‌ها و مقاله‌ها) این بنده حقیر آمده است؛ بویژه اصل و مبنای «تعدد روح در وجود انسان» که انسان موجودی است علاوه بر روح غریزه- که حیوان هم آن را دارد- روح دیگر بنام روح فطرت دارد. این اصل «شاه کلید» علوم انسانی است که دست اندرکاران علوم انسانی روز، از آن غفلت دارند و همه‌لنگی‌های این علوم در همین غفلت است.

جامعه جهانی به سوی تشیع می رود بسرعت هم می رود، و راهی غیر از این ندارد، گرچه مراکز قدرت کابالیسم در صدد براندازی تشیع و شیعه کشی باشند و هستند. روند جامعه مردمی جهان، غیر از روند استراتژیک مراکز قدرت کابالیسم است. شرح این مسئله در متن این دفتر.

بامید تعجیل و سرعت فرا رسیدن این وعده الهی، لیکن نباید شتاب کرد.

مرتضی رضوی

۱۳۹۲/۶/۰۵-، ش

۱۴۳۴/۱۰/۱۹-، ق

ص: ۱۹

موضوع و محتوای این دفتر، «مکتب قرآن و اهل بیت» است، و ادعا دارد که این مکتب بسرعت می رود که جامعه جهانی را فراگیرد. پس لازم است منطق این مکتب، و اصول آن تا حد ضروری شناسائی شود. هر بینش، هر مکتب، هر جهانی، هر فلسفه، منطق ویژه خود را دارد، اصول منطق مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) چیست؟ پرسشی که تا کنون کسی به پاسخ آن نپرداخته، در حالی که اولین ضرورت است، بویژه درباره مکتبی که اصالت را به اندیشه و عقل می دهد، و برای انسان غیر از راه تفکر و تعقل، راه دیگری را سزاوار نمی داند.

برای این مطلب، پیش از درج خطابه های پنجگانه در این دفتر، لازم دانستم که مقاله آقای روح الله رضوی (فرزند، شاگرد و همبحث من) را در همین جا بیاورم:

انسان شناسی تنها مبنای علوم انسانی

انسان شناسی مبتنی بر زیست شناسی از نظر قرآن و اهل بیت(ع)

منطق قرآن و اهل بیت(ع): لازم است پیش از ورود به بحث، نگاهی به سبک و منطق قرآن و اهل بیت(ع) در تبیین علوم- اعم از علوم انسانی و طبیعی- داشته باشیم که عبارت است از «منطق تبیین، واقعیتگرایی و ابطال خواهی»، مانند منطق فیزیولوژی؛ یک فیزیولوژیست جسد انسانی را روی میز گذاشته آن را باز کرده و به تشریح وظایف اعضاء می پردازد: این قلب است و کارش این است، این ریه است و نقشش این است، این شبکه عروق است و کار کردش این است، این کبد است و... او برای این گفته های خود، تنها دو دلیل دارد: تکیه بر واقعیت، و ابطال خواهی. می گوید اگر نظر من را نمی پذیرید ابطال کنید.

این منطق بر سه عنصر اساسی مبتنی است:

۱- تبیین و تشریح موضوع: این منطق خودش را چنین

ص: ۲۲

معرفی می کند: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» (۱)، «هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَ الْفُرْقَانِ» (۲)، «وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ» (۳)، «آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ» (۴)، «هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ» (۵).

و درباره پیامبرش می گوید: «أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (۶). «وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ» (۷). قرآن «تبیان کل شیء» است لیکن بشرط بیان پیامبر (ص)؛ قرآن تبیان است و پیامبر و آل (ص) تبیان آن تبیان هستند. قرآن و اهل بیت (ع) در مثل شبیه دو لپه دانه لوبیا هستند؛ یک لپه جداگانه و بدون آن یکی نه جوانه می زند و نه ثمر می دهد، و این پیام حدیث ثقلین است. کسی که با قرآن و حدیث متخصصانه اُخت شود واقعاً در برابر خود یک عرصه گسترده تبیان کل شیء مشاهده می کند.

واژه های مختلف از ریشه «بیان» از قرآن که قرآن و پیامبر (ص) را «تبیین کننده» نامیده اند در بیش از صد آیه آمده اند، (رجوع کنید؛ المعجم المفهرس، محمد جعفر صدری).

ص: ۲۳

۱- آیه ۸۹ سوره نحل.

۲- آیه ۱۸۵ سوره بقره.

۳- آیه ۱۶ سوره حج.

۴- آیه ۱۱ سوره طلاق.

۵- آیه ۱۳۸ سوره آل عمران.

۶- آیه ۴۴ سوره نحل.

۷- آیه ۶۴ سوره نحل.

این منطق در موضوعات همه علوم- از خدا شناسی تا کیهان شناسی، از زیست شناسی و حیات شناسی تا روان شناسی، از روان شناسی اجتماعی تا جامعه شناسی و اخلاق- بر اساس تبیین عمل می کند. فقط ذات مقدس خدا را قابل تبیین نمی داند به «هستی خدا» بسنده می کند و در «چیستی خدا» بحث نمی کند. و در خدا شناسی به تبیین آثار و صفات او می پردازد. زیرا عقل مخلوق خدا است و نمی تواند در عمل ذات مقدس خدا را نیز به زیر تحلیل بکشاند. و بقول امام رضا(ع): كَيْفَ يَجْرِي عَلَيْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ(۱): چگونه بر او جاری می شود آنچه او آن را جاری کرده است.

۲- تکیه بر واقعیات و پرهیز از ذهن گرائی: این منطق در واقعیتگرائی، با منطق پوزوتیویسم در دو مرحله فرق دارد

(۱)- فرق اصلی و اساسی این منطق با منطق پوزوتیویسم این است که پوزوتیویسم بر یک «فرض» مبتنی است؛ فرضی که خشت اول و پایه اصلی آن است، فرضی که مسلم نیست بل بطور «ارسال مسلم» یک امر قطعی تلقی شده است که عبارت است از «انسان حیوان است» با پسوند «متکامل». اما منطق قرآن و اهل بیت(ع) در هیچ مسئله ای بر «فرض» تکیه نمی کند تا چه رسد که یک مجهول

ص: ۲۴

۱- بحار، ج ۴ ص ۲۲۹- و از علی(ع): نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ج ۱۳ ص ۷۶ خطبه ۲۳۲ ط دار احیاء التراث العربی.

را مسلم تلقی کند.

و در بیان صریحتر: فرق اساسی و مبنائی این منطق با منطق پوزوتیویسم تنها در همین «خشت اول» است که تفاوت های دیگری نیز از این فرق اساسی ناشی می شوند.

۲- پوزوتیویسم در مرحله بعدی نیز بر «فرض» مبتنی می شود؛ مثلاً- پایگاه ویژه بینش دورکیم «تقدم تاریخی جامعه بر فرد» است که می گوید در کلان های اولیه مفهوم «ما»- قبیله و کلان- محور حس، فهم و زیست بشر بوده است، مفهوم «من» و «حس فردیت فردی» در اثر تقسیم کار و پیدایش تخصص ها در محوریت زیستی قرار گرفت.

این سخن او که مبنای روش پوزوتیویستی او است، یک ادعا است. به طوری که دیگران آن را نپذیرفتند. اما منطق و روش قرآن و اهل بیت (ع) هیچ مسئله ای را از جایی شروع نمی کند که مورد اختلاف برداشت ها و بینش ها باشد، همه چیز را از مسلمات شروع می کند.

واقعیت گرایی: قرآن به «نگاه کردن»، «دیدن» و «نگریستن» دعوت می کند، حتی می گوید آنان که در دنیا اهل دقت نگرش نیستند، در آخرت کور و نابینا محسور می شوند: «قَالَ رَبِّ لِمَ حَسْرَتَنِي

ص: ۲۵

أَعْمَى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيرًا»(۱): می گوید پروردگارا، چرا مرا کور محشور کردی در حالی که در دنیا بصیر بودم. همیشه قرآن به مطالعه در اشیاء جهان با نگاه ژرف حسی دعوت کرده است.

یک مراجعه به واژه «بصر» و مشتقات بس فراوان آن در قرآن، روشن می کند که حتی در مواردی که بصیرت به معنی «بینش قلبی» آمده باز نوعی کشش به سوی اصالت «دیدن چشم» و دقت در دیدن و نگریستن، در آنها هست. و همچنین است واژه «سمع» و مشتقات فراوان آن در قرآن.

و همینطور واژه های مشتق از «رأی». و به حدی به رؤیت چشمی و حسی اهمیت می دهد که پیامبرش را برای مطالعه کیهان، سپس برای مطالعه هفت آسمان، به معراج می برد، در حالی که می توانست علم بر همه آنها را در همان خانه اش و بدون مشاهده عینی به آنحضرت بدهد. علت و حکمت معراج، دیدن حسی از نزدیک است «لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا»(۲): تا نشان دهیم به او نشانه های قدرت خودمان (در آفرینش) را. و «مَا زَاغَ الْبَصِيرُ وَ مَا طَغَى - لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى»(۳): نه چشمش لغزیده سطحی نگر شد و نه چشمش دچار

ص: ۲۶

۱- آیه ۱۲۵ سوره طه.

۲- آیه ۱ سوره اسراء.

۳- آیه های ۱۷ و ۱۸ سوره نجم.

طغیان (عدم دقت) گشت و به تحقیق مشاهده کرد از نشانه های بزرگ قدرت پروردگارش. و می گوید آنچه را که در معراج با چشمش دید قلبش نیز آن را بر گرفت و تایید کرد: «ما كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»^(۱): قلب حسّاس، آنچه را که (چشم) دیده بود تکذیب نکرد. - دچار شک و تردید نشد.

این موضوع حتی مطابق نظر آنان که در اثر آلودگی ذهن شان با بینش های غیر اسلامی، به معراج روحانی معتقد هستند نه جسمانی، باز این سفر روحانی برای دیدن کیهان و آسمان ها از نزدیک بوده است.

و همچنین است سبک و روش پیامبر و آلش (ص) در عرصه احادیث. که شرح کامل این مطلب نیازمند یک مجلد کتاب است.

سه عامل فرهنگی بر «واقعگرائی» این منطق لطمه زده است:

(۱) - بینش عوامانه: روحیه عوامانه همیشه گرایش دارد که از واقعیات بگریزد و به ذهنیات اصالت دهد.

(۲) - فشار طبیعتیون و دهریون در قدیم، و فشار مارکسیسم و نیز ماده گرائی لیبرالیسم غربی در قرون اخیر، ما را از واقعگرائی قرآن و اهل بیت (ع) تا حدودی لغزانیده است، و به انفعال وادار کرده است.

ص: ۲۷

۱- آیه ۱۱ همان.

در هستی و کائنات (غیر از خداوند) هیچ چیز وجود ندارد که مشمول فیزیک نباشد. و اصطلاح متافیزیک یا ماوراء الطبیعه، غیر از خدا هیچ مصداقی ندارد. زیرا همه چیز (غیر از خدا) یا ماده است و یا مادی. حتی روح و فرشته. چون هر چیز (غیر از خدا) مکانمند و زمانمند است، و مکان و زمان (فضا- زمان) هر دو عین فیزیک هستند. این که می گوئیم غیر از خدا همه چیز در مسیر تکامل است حتی روح و فرشته، یعنی همه چیز در تغییر است و تغییر عین زمان و مکان است، نه فقط محتاج مکان و زمان است.

اصطلاح متافیزیک و ماوراء الطبیعه، وقتی درست می شود (آنها با کاربرد مجازی) که مراد از آنها اشیائی باشند که در دم دست حواس پنجگانه نیستند. و الا طبیعت، یعنی کل کائنات.

اسلام به جای تقسیم هستی به فیزیک و متافیزیک یا به طبیعت و ماورا طبیعت، اشیاء جهان را به «غیب و عیان» تقسیم می کند و تاکید دارد که جهان و پدیده هایش منحصر به محسوسات دم دستی نیست و بخش عمده آن غایب از حس بشر است. برخی از همین غیب ها نیز به وقت خود برای انسان عیان می شود، مانند روح که غایب از حواس است اما در عالم برزخ روح ها با همدیگر آشنا خواهند بود، و مانند بهشت و دوزخ که امروز هر دو از حواس ما غایب هستند و در آخرت عیان خواهند بود.

۳- وامگیری از مکتب های ذهن گرای بیگانه.

۳- ابطال خواهی: روشن است که «ابطال گرائی» پوپر هیچ ارتباطی با این ابطال خواهی ندارد؛ آنچه مورد نظر پوپر است مبتنی بر یک «بدبینی» است که او نسبت به علم و دانش دارد. قرن ها پیش از او شخص بدبین دیگر که در بدبینی نسبت به علم نامدار است، همه محتوای کتاب «حدس ها و ابطال ها»ی پوپر را در یک بیت شعر خلاصه کرده است؛ ابوالعلائی معری که می گوید:

أَمَا ال-يَقِينِ فَلَا يَقِينَ أَنَّمَا

أَقْصَى اجْتِهَادِي أَنْ أَظَنَّ وَاحِدًا. (۱)

اما یقین؛ پس هیچ یقینی وجود ندارد

نهایت سعی من (انسان) این است که ظن کنم یا حدس بزنم.

ابطال خواهی منطق قرآن و اهل بیت (ع) از همان سنخ است که در مثال آن فیزیولوژیست در تشریح وظایف اعضای بدن گفته شد. و در اصطلاح علمای ما به آن «تحدی» گفته می شود. قرآن: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۲) و همینطور است مناظرات و احتجاجات رسول خدا (ص) و ائمه طاهرین (ع) با افراد و هیئت های علمی. کافی است با یک نگاه گذرا به کتاب «احتجاجات» طبرسی مراجعه شود؛

ص: ۲۹

۱- دیوان ابوالعلاء.

۲- آیه ۲۳ سوره بقره.

رسول خدا(ص) و ائمه(ع) مسائل را بیان می کنند و طرف مقابل راهی برای ابطال سخن شان نمی یابد.

نتیجه قانونی منطق ابطال خواه: مراد از قانون در این عبارت، قانون عقل و حقیقت است؛ کسی که منطق تبیین را بر می گزیند به پنج ویژگی آن توجه دارد:

۱- این سبک و منطق (حتی در صورت پیروزی بر طرف مقابل) هیچ چیزی را بر مخاطب تحمیل نمی کند. و با بیان دیگر: مخاطب منطق تبیین و ابطال خواه، دو کس است: الف: شاگردی که از صاحب این منطق درس می آموزد، در ارتباط شاگرد و استاد هیچ منطقی در اصل و ماهیت خود تحمیلی نیست و دستکم مدعی عدم تحمیل است و این ادعا مورد قبول شاگرد است.

ب: مخاطبی که «مناظر» است و میان گوینده و مخاطب مناظره علمی برقرار است؛ در این صورت منصف ترین شخص (که خردمندانه پذیرفته و قبول می کند) نیز، در ضمیر ناخودآگاه خود کم و بیش احساس تحمیل می کند، تا چه رسد به شخص غیر منصف.

بار این احساس تحمیل، در مخاطب این منطق، سبکتر است. زیرا:

۲- این منطق مخاطبش را در بن بست قرار نمی دهد، او را میان انتخاب یکی از سه موضع آزاد گذاشته است: الف: قبول و پذیرفتن

ص: ۳۰

آنچه بیان شده. ب: ابطال با استدلال. ج: سکوت.

و همین سکوت را در اکثر مناظرات پیامبر(ص) با هیئت های مناظره کننده از ادیان دیگر، مشاهده می کنیم که توان ابطال نداشته اند و در عین حال بدون این که اسلام را بپذیرند به راه خود رفته اند. و همچنین در مناظرات ائمه طاهریین(ع).

اجازه می خواهم اندکی درباره این «احساس ناخودآگاه تحمیل» که در بالا آمد درنگ کنم: انسان مسؤلیت پذیرترین موجود است و در عین حال مسؤلیت گریزترین موجود است. این یک تناقض نیست زیرا گزاره اول به خودآگاه انسان متعلق است و گزاره دوم به ناخودآگاه او. این موضوع را (از میان آیه هائی که به محور انسان شناسی هستند) آیه ۷۲ سوره احزاب به ما بیان می کند: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»: ما امانت را بر آسمان ها و زمین و بر کوه ها عرضه داشتیم، از تحمل آن خودداری کردند و (به طور تکوینی) نسبت به حمل آن اظهار ناتوانی کردند، اما انسان آن را حمل کرد. انسان ظلم گرا و جهل گرا است.

امانت سپاری و امانت پذیری، یک رفتار و عنوان است که تنها در میان انسان ها است. حتی فرشتگان نیز در میان خودشان امانت سپار و امانت پذیر نیستند. در هیچ جایی نیامده که جبرئیل چیزی را

در پیش میکائیل به امانت بسپارد او هم آن را بپذیرد. این که جبرئیل «امین» و امانتدار وحی است، این امانت را از خدا گرفته نه از یک فرشته دیگر.

و هیچ شیر درنده ای شکار خود را به عنوان امانت به شیر دیگر نمی سپارد. و همچنین هر موجود اعم از جماد و جاندار.

می گویند مراد از «الامانه» در این آیه چیست؟ مراد همان عنوان «امانت» و رفتاری است که به آن امانت سپاری و امانت پذیری گفته می شود. معنی خود کلمه است و بس. و این که در حدیث آمده که «ولایت علی-ع-» مراد است، این تعیین یکی از مصادیق اعلای آن است.

آیه می گوید: انسان بر اساس اقتضاهای روح فطرت برترین موجود است که توانسته امانت سپار و امانت پذیر باشد و امانت دار هم هست. اما بر اساس اقتضائات روح غریزه، ظلم گراترین و جهل گراترین موجود است که حتی در آن امانت نیز خیانت می کند.

پس انسان از طرفی مسئولیت پذیرترین موجود است- زیرا سنگین تر از مسئولیت امانت، مسئولیتی نیست- و از جانب دیگر مسئولیت گریزترین موجود است.

وقتی یک طرف مناظره علمی به نادرستی موضع خود و درستی موضع طرف پی می برد، اگر منصف ترین فرد باشد در عین این که آن را بر اساس روح فطرت می پذیرد، روح غریزه اش نسبت به آن

احساس تحمیل می کند. این احساس تحمیل دربارهٔ منطق «تیین و ابطال خواه» اندک است به ویژه در ماهیت و روندی که قرآن و اهل بیت (ع) عمل کرده اند.

در این درنگ که به محور آیه بود، یک «سبقت نتیجه بر مقدمات» رخ داد. زیرا همانطور که در چکیدهٔ این مقاله آمده، نتیجهٔ نهائی از این مقاله این است که انسان یک روح بیش از حیوان دارد.

امیدوارم این سبقت نتیجه بر مقدمات، در اینجا به عنوان «برائت و استهلال» پذیرفته شود که از قدیم مرسوم بوده و متخصصین علم معانی و بیان، دربارهٔ آن بحث کرده اند.

۴- منطق قرآن و اهل بیت (ع) «منطق بلاغ» است، یعنی هیچ عنصر تحکم در آن نیست حتی در وقتی که طرف مقابل در موضع خود وامانده باشد. که می فرماید: «فَهَلْ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»^(۱): آیا پیامبران جز ابلاغ تبیینی و وظیفه ای دارند؟ و «فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»^(۲). فقط این است و بیش از این نیست که آنچه بر عهدهٔ تو است ابلاغ تبیینی است. و «مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»^(۳). و آیه های دیگر.

۵- منطق تبیین، مردمی ترین منطق است. یعنی اگر گوینده آن را

ص: ۳۳

۱- آیه ۳۵ سوره نحل.

۲- همان، آیه ۸۲.

۳- آیه ۵۴ سوره نور.

در بستر درستش جاری کند، آن را مضطرب و درهم شکسته نکند، در یک جمع که از سطحی ترین افراد و عالمترین شان در آن حضور داشته باشند، همگی از آن بهره مند می شوند؛ هر کس به میزان توان فهم خودش، و هیچ کس محروم نمی شود. این ویژگی در اعلا-ترین و اکمل ترین ماهیت، در بیان قرآن، و سپس در بیان پیامبر و آل(ص) هست، که ابن ابی الحدید درباره کلام امیرالمومنین(ع) می گوید: هیچکدام از اصحاب پیامبر(ص) توان این بیان را نداشتند و توان فهم این قبیل سخنان را نداشتند(۱).

بزرگترین و اساسی ترین فرق منطق تبیینی با منطق های دیگر: باز به روش و منطق آن فیزیولوژیست که پیکر انسان را بر روی میز گذاشته و به شرح و تبیین می پردازد، توجه کنیم؛ این آقای فیزیولوژیست به هیچوجه در مقام «اثبات» نیست، و هیچ کاری با اثبات ندارد، او فقط تبیین می کند و ابطال خواهی می کند. زیرا منطق تبیین، منطق اثبات نیست. و اساساً منطق اثبات، برای خدا شناسی، هستی شناسی، انسان شناسی و در همه علوم اعم از طبیعی و انسانی، نه فقط نارسا است بل غلط هم هست. منطق اثباتی فقط در دو مورد کار آئی دارد و (باصطلاح) به درد می خورد:

ص: ۳۴

۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶ ص ۳۷۱ ط دار احیاء التراث العربی.

۱- در امور قضائی و دادگاهی؛ چون در این امور «اصل برائت» است، پس مدعی باید ادعای خود را اثبات کند. یعنی منطق اثباتی در جایی به کار می رود که «عرصهٔ تخلف از طبع و طبیعت» باشد، و جایی در شناختن طبیعت و هستی ندارد، خواه در علوم طبیعی باشد و خواه در علوم انسانی. عرصهٔ علوم نه عرصهٔ دادگاه است و نه عرصهٔ محاکمه.

۲- در امور ریاضی؛ ریاضیات که انتزاعات ذهنی محض است، و «محاسبه» است نه «شناخت»، عرصهٔ منطق اثباتی است. شناخت خدای هستی، و شناخت هستی، شناخت انسان و... همگی سر و کارشان و موضوع شان واقعیات خارج از ذهن است و به کارگیری منطق اثباتی در واقعیات، عمل شناخت را دچار انحراف می کند.

یک بررسی دقیق نشان می دهد که قرآن و اهل بیت (ع) هرگز در صدد اثبات نیامده اند؛ حتی در بارهٔ وجود خدا هیچ استدلال اثباتی نکرده اند، یک آیه در قرآن نمی یابید که مانند فلاسفه و حتی متکلمین، در مقام اثبات وجود خدا باشد. برخی ها گمان کرده اند که آیه «قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۱)، در مقام اثبات وجود خدا با منطق اثباتی است در حالی که جمله «فاطر السموات و الارض» یک تبیین است.

ص: ۳۵

اشتباه نشود؛ مراد از «اثبات» در این مقال معنی لغوی نیست، زیرا نتیجه منطق آن فیزیولوژیست نیز ثابت شدن بیان هایش است. مراد «منطق اثبات گرا» است که بدون تبیین حقایق و واقعیات، صرفاً به اثبات می پردازد.

در ادبیات قرآن و اهل بیت (ع) یک مورد هم یافت نمی شود که در مقام علم و اندیشه، سخنی از اثبات آمده باشد. موضوع علم و اندیشه «هست ها» و «چیست ها» است که در واقعیت هستی هستند و غیر از تبیین به هیچ چیز دیگری نیاز ندارند.

و تجربه عینی تاریخی نیز نشان می دهد انسان در هر علمی که با منطق تبیین عمل کرده موفق شده و پیشرفت کرده است، اما در هر جائی که به منطق اثباتی پرداخته از آغاز تاریخ تا به امروز قدمی پیش نرفته است، همان استدلال های قرون اولیه است که امروز هم تکرار می گردد. مگر در ریاضیات که بحثش گذشت.

دکارت می کوشید که پس از کنار گذاشتن منطق و روش اثباتی ارسطویی، روش و منطق اثباتی ریاضی را جایگزین آن کند که مقبولیت عام نیافت حتی دکارتیسم در برابر کانتیانیسم عقب نشینی کرد.

قرآن خودش را «تبیین کل شیئی» می نامد، نه «اثبات کل شیئی». و همچنین پیامبرش را به «لتبیین للناس» خطاب می کند، نه با «لتثبت». و آنهمه آیه های فراوان که از ریشه «بیان» آمده است، اما

حتی یک واژه درباره روش و سبک و منطق اثبات، نیامده است.

و آنهمه حدیث که از پرداختن به کلام متکلمین نهی کرده اند، برای پرهیز از پرداختن به منطق اثباتی است. و این که مشاهده می کنیم که به برخی از اصحاب اذن داده اند که به مباحثات کلامی با منطق اثباتی پردازند، از باب واجب کفائی است که در هر عرصه ای باید متخصصینی داشته باشیم، نه به این معنی است که منطق اثباتی را پذیرفته یا تایید کرده اند.

اینک نمونه ای از این سبک و منطق قرآن و اهل بیت(ع) را درباره موضوع این مقاله که «انسان شناسی از جنبه زیست شناسی و حیات شناسی» است، مشاهده کنیم:

مسئله حیات و روح در زیست شناسی اسلامی

امروز همگان به تکامل و روند تکاملی موجودات جاندار معتقد هستند. اما داروینیسم به معنی آخص و ترانسفورمیسم به معنی اعم، این جریان تکامل را در قالب ویژه ای می بیند و مکتب قرآن و اهل بیت(ع) در قالب ویژه دیگر.

موجودات حیاتمند زمینی چهار نوع هستند:

۱- جنبندگان اولیه؛ حیاتمندان باکتریائی که امروز هم نمونه های فراوانی از آنها را می بینیم؛ از باکتری، ویروس و انواع میکرب.

ص: ۳۷

۲- گیاهان، اعم از گیاهان ریز چند سلولی تا درختان بزرگ.

۳- انواع حیوان؛ از ریزترین حشره تا بزرگترین مانند فیل و کرگدن.

۴- انسان؛ این موجود بس پیچیده هم از نظر آفرینش، هم از نظر انگیزش های درونی و روانی، و هم از نظر رفتار و پدید آوردن گیاه اش.

حیات و روح باکتریائی: امیرالمومنین (ع) در ضمن حدیثی به شرح پیدایش مراحل حیات پرداخته و پس از اشاره به آفرینش جن و نسناس (که این دو از بحث ما خارج اند) درباره پیدایش اولین موجود زنده مادی قابل حس، می گوید: خداوند نوعی موجود زنده جنبده آفرید که مانند حیوانات پخش شده و می خوردند. اما تکثیرشان از طریق مذکر و مؤنث نبود. و نیز شب و روز- نور و تاریکی- برای تداوم زندگی شان فرق نمی کرد.

امروز می بینیم که باکتری ها که بازماندگان آن جنبندگان اولیه هستند، تکثیرشان از طریق مذکر و مؤنث نیست، بل کمر باکتری باریک شده و سپس به دو باکتری تبدیل می شود. و نیز باکتری هائی هستند که در زیر چند متری خاک زنده می مانند و زندگی می کنند، یعنی در تداوم وجودشان نور و تاریکی فرق نمی کند.

اینک آن بخش از حدیث:

ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى خَلْقًا عَلَى خِلَافِ خَلْقِ الْمَلَائِكَةِ وَ عَلَى خِلَافِ خَلْقِ الْجِنَّ وَ

عَلَىٰ خِلَافٍ خَلَقَ النَّسَاسَ يَدْبُونَ كَمَا يَدْبُ الْهَوَامُّ فِي الْأَرْضِ يَأْكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ مِنْ مَرَاعِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ ذُكْرَانٌ لَيْسَ فِيهِمْ إِنَاثٌ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ فِيهِمْ شَهْوَةَ النِّسَاءِ وَلَا حُبَّ الْأَوْلَادِ وَلَا الْحِرْصَ وَلَا طُولَ الْأَمَلِ وَلَا لَمَذَّةَ عَيْشٍ لَا يُلْبِسُهُمُ اللَّيْلُ وَلَا يَغْشَاهُمُ النَّهَارُ وَلَا يَسُوا بِنَهَائِمٍ وَلَا هَوَامٌ (۱).

البته این حدیث طولانی است و در بخش هائی از آن ابهام هائی هست و شواهدی هم از اشتباه نسخه برداران و یا راویان وجود دارد، لیکن آنچه به بحث ما مربوط است همین بخش است که امروز هیچ ابهامی در آن نمانده است.

توضیح: ۱- لغت: يدبون: می جنبیدند.- دابه: جنبنده.

در اصطلاح به حیوان چهارپا بویژه اسب، نیز دابه گفته می شود. اما این معنی لغوی نیست، یک نامگذاری است. و الا گرچه به هر موجود جاندار متحرک دابه گفته می شود اما اصل در آن، جاندار ریز است مگر با قرینه. همانطور که در فارسی می گویند: کویر لوت طوری خالی است که هیچ جنبنده ای در آنجا یافت نمی شود.

۲- قرآن نیز بحث پیدایش حیات را از پیدایش آب در کره زمین، شروع کرده و انسان را به مطالعه در آفرینش دعوت می کند و می گوید: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِذَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ

ص: ۳۹

الأَرْضِ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»(۱): در چگونگی آفرینش آسمان ها و زمین، و رفت و آمد شب و روز، و کشتی که در دریا در جهت منافع مردم در حرکت است، و در آنچه از آسمان نازل کرده از آب و بوسیله آن زمین را که قبل از آن حیات نداشت دارای حیات کرد و پخش کرد در آن از هر جنبنده ای، و در حرکت بادها و ابرهائی که میان زمین و آسمان مسخرند، آیه هائی است برای مردمی که عقل گرا باشند.

توضیح: ۱- در قرآن آیه های متعدد هست که سخن از نازل شدن آب از آسمان می گویند، این آیه ها دو قسم هستند؛ در برخی از آن ها مراد بارش برف و باران است. و در برخی دیگر مراد چگونگی پیدایش آب ($H+O_2=$ ، نه هر مایع) در روی کره زمین است که امروز در محافل علمی میان رشته ای «زمین شناسی با پیوند به کیهان شناسی» مطرح است و هنوز به داوری نهائی نرسیده است که آیا آب اقیانوس ها از خود زمین بوده یا به صورت کوه یا کوه های بزرگ یخی سرگردان در فضا، بوده که آمده بر زمین کوبیده شده است؟-؟ قرآن از آن جمله در این آیه نظر دوم را تایید می کند، و در آیه «وَيُنزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ»(۲). به نزول

ص: ۴۰

۱- آیه ۱۶۴ سوره بقره.

۲- آیه ۴۳ سوره نور.

کوه های یخ از آسمان تصریح شده است. و این که با لفظ مضارع «ینزل» آمده به این جهت است که این موضوع فقط به کره زمین منحصر نیست؛ خداوند از این کارها بسیار داد.

۲- آیه مورد بحث ما ابتدا انسان های عقل گرا و خردورز را به مطالعه در «آیات» دعوت می کند، جهان هستی و هر آنچه در آن هست را آیه و آیات می نامد؛ از آسمان، زمین. سپس با آوردن شب و روز به کیهان شناسی دعوت می کند که آیه های فراوان دیگر در کیهان شناسی داریم. آنگاه رابطه کشتی و آب را سمبلی برای اندیشه در وزن مخصوص اجسام و مختلف بودن چگالی های اجسام، می آورد. سپس به پیدایش جنبندها می رسد، و در آخر دو عامل تداوم حیات را می شناساند که باد و باران باشد. یعنی اگر جریان بادهای نباشد حیات از بین می رود، و اگر باران نبود حیات به دریاها منحصر می گشت و یا اساساً از بین می رفت.

آیه های متعدد و احادیث فراوان به محور زیست شناسی هست (از آن جمله «توحید مفضل» که نقش حیاتی باد و نیز اصل «سازش با محیط» را شرح می دهد) که از گنجایش این مقاله خارج است، تنها به برخی از آن ها اشاره خواهد شد.

پیدایش گیاه و حیات نباتی: در داستان پیدایش حیات یک «مجهول بزرگ» هست که هنوز دانش زیست شناسی به آن

پاسخ روشنی نداده است و آن این است: موجود زنده به غذا نیازمند است آیا اول غذا آفریده شد سپس موجود زنده به وجود آمد، یا ابتدا جنبنندگان به وجود آمدند سپس غذای شان به وجود آمد؟-؟

امروز باکتری هائی (که یادگاری از ذره های حیاتمند اولیه هستند، یا شبیه آنها هستند) را می شناسیم که در زیر چندین متر خاک در آن عمق زندگی می کنند، و می دانیم که «ادیم الارض = بخش غذا دار خاک» سطح اول روی خاک است و هر چه به عمق برود فاقد غذا می شود. از این اصل پی می بریم که غذای این باکتری ها در آن عمق زمین با آنچه امروز غذای جانداران شناخته می شود فرق دارد.

بی تردید غذا نیز همگام با تکامل ذره های حیاتمند تکامل یافته است و غذای ذرات حیاتمند اولیه از نوع ویژه ای بوده است اما با اینهمه بالاخره چیزی بنام غذا داشته اند.

از جانب دیگر، مسلّم است که منشأ غذا نیز حیات است، که از گیاهان حیاتمند حاصل می شود؛ خواه محصولات گیاهی و خواه پوسیدن خود گیاه و تبدیل شدنش به غذای جانداران ریز و نیز حشرات، و خواه تبدیل شدنش به کود و غذای خود گیاه. بنابر این پرسش این است: غذای جنبنندگان اولیه در آن آغاز پیدایش، چه بوده است؟ و راه خروج از این دور که «حیات به غذا وابسته

است و غذا نیز به حیات وابسته است» چیست؟ بدیهی است که هیچ راهی برای خروج از این بن بست نیست مگر این که بگوئیم: در آن آغاز، غذای شان خودشان بوده است؛ یا به صورت همدیگر خواری به طور زنده بوده و یا خوردن لاشه های همدیگر. و یا به هر دو صورت.

این مطلب ما را به نوعی «وحدت آکل و مأكول» می رساند، یعنی خورنده و خورده شده یک ماهیت داشته اند. این ویژگی گیاه است که خورنده و خوراکش از یک ماهیت باشد. آنچه در حیوان مشاهده می کنیم که برخی گوشت برخی دیگر را می خورد، در دوران های بعدی پدید گشته است و حیوان هائی که بقایای دوران های پیشین هستند همگی گیاه خوارند مانند لاکپشت، فیل و... و خوراک شان از جنس خودشان نیست. و با بیان دیگر: «خود خواری» منحصر به گیاه است.

این واقعیت ما را رهنمون می شود که پس از پیدایش ذرات حیاتمند، در مرحله دوم گیاه پیدایش یافته است؛ ذرات خود خوار به تدریج به موجودات چند سلولی تبدیل شده اند که گیاهان اولیه بوده اند. و پیدایش حیوان های چند سلولی اولیه در مرحله سوم بوده و آنها از گیاه پدید آمده اند. قرآن به طور نصّ می گوید انسان نیز

سابقه گیاهی دارد: «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا»^(۱): خداوند شما (انسان) را از زمین رویانید در ماهیت گیاه.

نکته ادبی: «نباتاً» در نظام ادبی این آیه «مفعول مطلق» است و مفعول مطلق یا برای تعیین عدد است و یا برای تعیین نوع و یا برای تاکید است. این واژه می گوید که آیه را تاویل نکنید براساسی انسان سابقه گیاهی دارد؛ یک گیاه، نوع ویژه ای از گیاه، و حتماً و دقیقاً گیاه، بدون تاویل. وقتی که (باصطلاح) صد آمد نود هم پیش ماست، انسان سابقه گیاهی دارد پس حیوان نیز پیش از انسان سابقه گیاهی دارد. یعنی در مرحله دوم گیاه پیدایش یافته و در مرحله سوم حیوان آفریده شده، و در مرحله چهارم انسان آمده است.

(البته درباره پیدایش انسان یک اصل استثنائی هست که در پایان مقاله به آن اشاره خواهد شد).

فرق اساسی میان ترانسفورمیسم و اسلام در تحوّل و تکامل حیاتمدان: بر اساس بینش ترانسفورمیسم عامل حیات (روح) در گیاه، همان روح است که در ذرات حیاتمد اولیه بود و اینک تکامل یافته است.

اسلام می گوید: درست است روح باکتریائی اولیه به صورت

ص: ۴۴

تکامل یافته در پیکر گیاه هست، اما پیدایش گیاه نیازمند روح دوم بود که به برخی از ذرات حیاتمند اولیه داده شد که به گیاه های چند سلولی اولیه تبدیل شدند.

و باصطلاح زیست شناسی؛ تحول حیاتمند اولیه به گیاه اولیه، یک «جهش» و «موتاسیون» نیز به همراه داشته است که بوسیله دریافت روح دوم انجام یافته است. و این تحول یک تحول جهشی بوده است نه بدون جهش.

پرسش: این روح دوم چیست و چگونه پدید شده به وجود آمده است؟

پاسخ: شما هر پاسخی درباره چستی و نحوه پیدایش اولین روح که ذرات حیاتمند اولیه را به وجود آوردند، داشته باشید، پاسخ ما نیز درباره روح دوم نیز همان است. پس نیازی به پاسخ برای این پرسش نیست. با اینهمه بهتر است درباره چگونگی روح که عامل حیات است از نظر مکتب قرآن و اهل بیت (ع) بحثی داشته باشیم:

چگونگی پیدایش عامل حیات (روح) از نظر اسلام: خداوند دو نوع کار (فعل) دارد: کار امری، و کار خلقی. و پدیده های جهان هستی دو نوع هستند: پدیده های امری و پدیده های خلقی. که می فرماید «لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^(۱). در آیه های دیگر

ص: ۴۵

از این دو نوع فعل با «دو دست» تعبیر کرده است: «خَلَقْتُ بِيَدَيَّ» (۱) و «يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»: هر دو دست خدا باز است.

فعل امری: مثلاً در پیدایش خود جهان، می پرسند: خداوند این جهان را در آن آغازش، از چه چیز آفرید؟ پرسش سنگینی و عجیب است، زیرا اگر آن ماده اولیه جهان را از یک موجود دیگر آفریده باشد، مسئله به تسلسل می رود. و اگر گفته شود آن را از «عدم» آفریده است، معنی ندارد زیرا عدم، عدم است و چیزی از آن آفریده نمی شود.

ارسطو گفته است: آن شیئی اولیه از وجود خود خدا صادر شده است و آن را «صادر اول» نامیده است. اولاً این یک «فرض» است نه یک موضوع اثبات شده، ثانیاً صدور (به هر معنی و با هر تاویل و با هر برداشت توجیهی) لازم گرفته که وجود خداوند مرکب باشد، زیرا از «شیئی بسیط مطلق» چیزی صادر نمی شود. و دیگران نیز سخنان دیگر گفته اند.

اما مکتب قرآن و اهل بیت (ع) می گوید: اساساً آن چیز اولیه جهان خلق نشده تا برسید از چه چیز خلق شده. بل با امر خدا «ایجاد» شده است در فعل امری خدا جایی برای «از» نیست. آن پدیده اولیه را نه از یک موجود قبلی خلق کرده و نه از عدم بل آن

ص: ۴۶

را ایجاد کرده، انشاء کرده، ابداء کرده، ابداع کرده.

قرآن: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^(۱): جز این نیست هر گاه اراده کند که به چیزی بگوید باش پس بی درنگ می باشد. و «فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^(۲). «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^(۳). و آیه های دیگر.

امیرالمومنین (ع) در خطبه اول نهج البلاغه می فرماید: «أَنْشَأَ الْخَلْقَ إِنْشَاءً، وَابْتَدَأَهُ ابْتِدَاءً». به هر دو معنی؛ خواه به معنی: جریان خلق را انشاء کرد، بدین معنی که خود جریان خلق با امر ایجاد و انشاء شده است و امر است که همه چیز را به وجود آورده است از آن جمله جریان خلق. و خواه خلق را در این جمله امام به معنی جهان کائنات بگیریم.

و حضرت فاطمه (ع) در آن خطبه معروفش می فرماید: «ابْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَمْ مِنْ شَيْءٍ كَانَتْ قَبْلَهَا»^(۴): اشیاء را ابداع کرد نه از چیزی که قبلاً وجود داشته باشد.

و امام سجاد (ع) در دعای ۴۷ صحیفه سجادیه می گوید: «أَنْتَ الَّذِي ابْتَدَأْتَ، وَاخْتَرَعْتَ، وَاسْتَحْدَثْتَ، وَابْتَدَعَ»: خدایا توئی خدائی که

ص: ۴۷

۱- آیه ۸۲ سوره یس.

۲- آیه ۶۸ سوره غافر.

۳- آیه ۴۰ سوره نحل.

۴- بحار، ج ۲۹ ص ۱۰۷.

ابداء کرده، اختراع کرده، احداث کرده، ابداع کرده.

و با بیان دیگر: فعل امری خدا بر اساس قانون «علت و معلول» نیست. زیرا خود همین قانون، پدیده است و با امر خدا به وجود آمده، خداوند قانون علت و معلول را ایجاد کرده و بر جهان حاکم کرده است. همینطور است دیگر قوانین جهان مثلاً درباره قانونی که نظام کیهانی را اداره می کند می فرماید «وَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» (۱). هم خلق کیهان در دست اوست و هم ایجاد (ایجاد با امر) قوانین کیهان که کیهان را تسخیر و تدبیر می کنند در دست اوست. و نیز درباره قانون «وزن مخصوص اجسام» و چگالی اشیاء می گوید که این قانون نیز با امر ایجاد شده است: «وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفَلَكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ» (۲). با امر مسخر کرده است.

حیات و روح: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» (۳): از تو درباره روح می پرسند بگو: روح از امر پروردگارم است. یعنی روح یک «پدیده امری» است نه پدیده خلقی.

دوباره یادی از «منطق تبیین قرآن و اهل بیت-ع-» بکنیم؛ با بیان تبیینی میان دو نوع پدیده ها، و تقسیم کردن اشیاء جهان به امری و

ص: ۴۸

۱- آیه ۵۴ سوره اعراف.

۲- آیه ۳۲ سوره ابراهیم.

۳- آیه ۸۵ سوره اسراء.

خلقی، چه اصل مهمی را به ما می فهماند! که در نتیجه آن از سرگردانی در یک مسئله بزرگ رها می شویم و آن به شرح زیر است:

موضوع علم: کل جهان و همه چیز هستی، موضوع علم و اندیشه علمی نیست. علم یعنی شناختن علت هر پدیده و هر حادثه. پس علم فقط به عرصه ای محدود است که بر نظام علت و معلول قرار دارد. پدیده های امری از موضوع علم خارج هستند. هستی روح از موضوعات علم است زیرا که آثار آن را مشاهده می کنیم و پی می بریم که روح هست و بودنش علت این آثار است.

اما چیستی روح و نیز چگونگی به وجود آمدنش، از دسترس علم خارج است زیرا که به وجود آمدن روح علت ندارد تا علم آن علت را شناسائی کند. روح یک پدیده امری است که بدون علت اصطلاحی، ایجاد شده است.

و همچنین هستی آن پدیده اولیه جهان، یک گزاره علمی است، اما چگونگی به وجود آمدن آن، از موضوع علم خارج است. و از همین قبیل است نسوزانیدن آتش حضرت ابراهیم را: «یا نَارُ کُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰی اِبْرٰهِيْمَ». این صیغه امر «کونی» می گوید که در این ماجرا به دنبال علت و معلول نباشید این یک حادثه امری است و از موضوعیت علمی خارج است.

گیاه دو روح دارد: برگردیم به اصل بحث؛ امروز در پیکر هر گیاهی دو عامل حیات؛ دو روح وجود دارد: روح ذرات حیاتمند اولیه، و روحی که به برخی از آنها داده شد و آنها را به جهش وا داشت تا گیاه چند سلولی اولیه پیدایش یابد. اگر این روح دوم داده نمی شد عامل حیات اولیه تکامل می یافت- همانطور که در ماهیت متکامل خود امروز در باکتری ها هست- اما به جنس و نوع دیگر که گیاه نامیده می شود تبدیل نمی گشت. تکامل یک موجود زنده، غیر از جهش آن از جنسی به جنس دیگر است، و نکته مهم، بل اصل مهم در همین تبدیل شدن یک جنس به جنس دیگر است، و الا بحثی در تکامل موجودات زنده، حتی در تکامل جمادات، نیست همه و همه در مسیر تکامل هستند.

و همین است فرق میان بینش ترانسفورمیسم با آنچه مکتب قرآن و مکتب اهل بیت (ع) تبیین می کند.

پیدایش حیوان و روح غریزه: نیاز به تکرار آنچه بعنوان مقدمه درباره «تعدد روح در پیکر گیاه» گفته شد درباره «تعدد روح در پیکر حیوان» نیست، تنها در چند جمله خلاصه می شود: تبدیل شدن برخی از گیاهان چند سلولی اولیه به حیوان های چند سلولی، باز بوسیله یک روح دیگر (روح سوم) رخ داده است و آن روح غریزه است که در حیوان هست و همین روح است که موجب

جهش و موتاسیون در آن گیاه چند سلولی اولیه شده که به حیوان تبدیل شده است.

پیدایش انسان و روح فطرت: این نیز از نظر شرح و مقدمات، به همان نحو سابق است.

با این ویژگی که مطابق بیان قرآن و اهل بیت(ع): خلقت آدم به نحو ویژه است، او از هیچ نوع از انواع حیوان منشعب نشده. و این یک استثناء است در جریان تحول جانداران از همدیگر.

با بیان دیگر: انسان نیز مانند حیوان دارای روح غریزه است، اما به شرح زیر:

ذرات حیاتمند اولیه در آن محیط گنداب و گل بدبو به وجود آمدند، سپس گیاه و حیوان پدید شدند، پس از میلیون ها سال از پیدایش حیوان، بر فرشتگان اعلام شد که خداوند اراده کرده موجود عجیبی را بیافریند. این بار نیز روح حیوانی را به یک گیاه ویژه، داد و ثمره آن گیاه یک موجودی که دارای روح باکتریائی اولیه، روح نباتی و روح غریزه بود، گشت. سپس روح چهارم یعنی روح فطرت به او داده شد و این روح چهارم همان است که می فرماید «و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»(۱)، یعنی آدم وقتی این روح چهارم را دریافت کرد که یک موجود زنده با سه روح بود.

ص: ۵۱

۱- آیه ۷۲ سوره ص. و آیه ۲۹ سوره حجر.

ما نمی دانیم آن گیاه ویژه که روح غریزه را پذیرفت آیا در همان نسل اول به دریافت روح چهارم نائل آمده یا نسل هائی را طی کرده سپس روح فطرت را دریافت کرده است. از یک حدیث از امیرالمومنین (ع) بر می آید که آدم پیش از نفخه روح چهارم و شاید پیش از دریافتن روح سوم، چهل سال را طی کرده است (۱).

و همین موضوع از امام جواد (ع) نیز آمده است (۲).

ادله دیگر زیست شناسی بر استقلال آفرینش آدم و عدم انشعاب آن از نوعی از حیوانات: در این باره ادله متعدد هست، از آن جمله:

۱- خلاء آثاری و فسیل شناسی: هیچ دلیل آثاری و فسیلی، بر پیوند نسل این انسان با حیوان، و نیز با برخی موجودات دو پا، وجود ندارد و این فقدان، تنها یک «حلقه مفقوده» نیست، بل دستکم خلایق است که طول زمانی آن ۲۴۵،۰۰۰ سال است.

۲- وجود پرده بکارت در انسان، و از بین رفتن آن در حیوانات، نشان می دهد که انسان موجود جدید است نه قدیم که سابقه اش به میلیون ها سال برسد.

۳- آثار گیاهی (شبه آثار جلبک) در پیکر انسان آثاری که در

ص: ۵۲

۱- بحار، ج ۱۱ ص ۱۰۶.

۲- همان، ص ۱۰۹.

پیکر حیوانات نیست. این نیز بر جدید بودن انسان دلالت دارد.

۴- جدید بودن مدنیت های ابتدائی: مدنیت انسان از ده هزار سال اخیر شروع شده، پیدایش قلم به عنوان کشیدن خطوطی بر روی خشت خام و رسیدن آن به «یک قرارداد اعلام شده» حدود ۴،۵۰۰ سال پیش رخ داده آنهم در میان مردم یک شهر. پیدایش چیزی که بتوان نام آن را «دولت» نامید، به حدود ۶،۰۰۰ سال اخیر محدود است.

اگر نسل انسان به میلیون ها سال پیش می رسد، کُندی رسیدن او به مدنیت، قابل توجیه نیست.

۵- در سال های اخیر خود غربی ها به جدید بودن انسان توجه کرده اند، یعنی چنین گرایشی به تدریج سرعت می گیرد؛ مثلاً گفته می شود که این انسان بیش از سی - چهل هزار سال سابقه ندارد و رابطه ای با موجودات غریزی دو پا ندارد.

۶- زبان: انسان تنها موجودی است که زبان و گفتمان دارد، منشأ زبان، روح فطرت است. و گرنه دستکم یک نوع موجود دیگر پیدا می شد که دارای زبان باشد. و این نشان می دهد که روح غریزه ناتوان از ایجاد زبان است.

اینک در این خلاصه چند سطری درباره پیدایش زبان از نظر قرآن و اهل بیت(ع): برای شرح پیدایش زبان به آیه های زیر

توجه فرمائید:

۱- «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ - فَبَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (۱): آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت من خلق می کنم بشری از گل - هنگامی که آن را نظام بخشیدم و از روح خود در آن دمیدم برای او سجده کنید.

فرشتگان این اعلام را شنیدند و از لحن آن تعجب کردند زیرا دیدند که آفرینش این موجود، با بیان ویژه ای پیشاپیش اعلام می شود، موجودی که از گل آفریده شود خون ریز و فسادگر خواهد بود اما ویژگی این اعلامیه لابد حکمت دیگری دارد. از حکمت آن پرسیدند و پاسخ شنیدند که «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (۲): ویژگی انسان در عمل، زبان بود. من می دانم چیزی را که شما نمی دانید.

آن چیز عبارت بود از زبان: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (۳): و یاد داد به آدم اسم ها را؛ همه اسم ها را.

هم اسم های اعیان و اشیاء را، و هم اسم های افعال را، و هم اسم های را که مصدر می نامیم. اگر کسی این اسم ها را از یک زبان

ص: ۵۴

۱- آیه ۷۱ و ۷۲ سوره ص.

۲- آیه ۳۰ سوره بقره.

۳- همان، آیه ۳۱.

بداند، می تواند با آن زبان سخن بگوید. زبان یعنی اسم ها.

حدیث: بحار، ج ۱۱ ص ۱۴۶ حدیث های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و توضیح مجلسی ذیل حدیث ۱۶؛ در این حدیث ها آمده است که مراد از «اسماء» اسامی کوه ها، دریاها، دشت ها، گیاهان، حیوانات، درّه ها، زمین ها، درخت و... است. در حدیث ۱۸ آمده است که امام صادق(ع) پس از شمارش این اسامی، به فرشی که روی آن نشسته بود نگاه کرد و فرمود: حتی نام این وساده.

و در حدیث ۲۰ آمده است: آنگاه «طشت سنانه = آفتابه لگن» آوردند، پرسیدم آیا اسم این آفتابه لگن هم در زمره آن اسامی بود؟ امام گفت: درّه ها، دشت ها- و دستش را به راست و چپ تکان داد- و گفت: این، آن.

امام تأیید نکرده که طشت و سنانه نیز در میان آن اسماء بوده، زیرا بدیهی است که در آن زمان صنعت نبود تا محصولات صنعتی نیز اسم داشته باشند.

منشأ زبان (و نیز منشأ درک زیبایی و زیبا خواهی، منشأ جامعه و تاریخ، منشأ اخلاق و حقوق، منشأ حیات، که در علوم انسانی غربی منشأی برای آنها یافت نمی شود و زیست شناسی غربی از تبیین آن ناتوان است و آنها را اعتباری محض و قراردادی می نامد) روح فطرت است.

هیچ حیوانی در اثر تکامل به نعمت زبان نمی رسد چنانکه در

این میلیون ها سال نتوانسته برسد.

آدم بوسیله روح فطرت، استعداد نامگذاری یافت و نامگذاری بر اشیاء، یعنی زبان.

تجربه: اگر امروز دو کودک بویژه اگر یکی پسر و دیگری دختر باشد، پس از تولد در محیطی مانند همان جنگل که آدم آفریده شد، دور از جامعه و افراد دیگر، بزرگ شوند، بی درنگ و بدون این که دوره هائی طی نسل ها بگذرانند، صاحب زبان خواهند شد. یعنی به اشیاء نامگذاری خواهند کرد.

در این مثال، دو کودک را موضوع این آفرینش قرار می دهیم، زیرا شخص بزرگی که دارای زبانی هست نمی تواند به صورت مذکور نامگذاری کند، زیرا زبانی که قبلاً آموخته در این کار مزاحمش می شود و ذهن او را از جریان طبیعی باز می دارد. گرچه اگر آن دو، زبان همدیگر را نفهمند، بوسیله نامگذاری زبان سومی را به وجود خواهند آورد لیکن دخالت دو زبان قبلی زبان جدید را از یکنواختی باز خواهد داشت.

فیکسیسم: قرآن و اهل بیت (ع) هرگز در آفرینش آدم به «خلق الساعه» معتقد نیستند، و فیکسیسم را باطل و خیال عوامانه می دانند، حتی آنچه مجوسیان- پیروان دین جاماسب ایرانی که زردشت قرن ها بعد برای رفع انحرافات آن آمده بود- باور دارند با فیکسیسم

ص: ۵۶

یهودی سازگار نیست، آنان می گویند: مشی و مشیانه (آدم و حوا) از گیاه ریواس پیدایش یافته اند(۱).

و گفته شد که قرآن می گوید: «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا» و با صیغه مفعول مطلق «نَبَاتًا» راه هر گونه تاویل و توجیه را می گیرد و تاکیداً و تنصیباً می گوید که آدم از گیاه آفریده شد. گیاهی که در گل بد بو روئیده و محصولی «صلصال کالفخار» داده، یعنی چیزی که ظاهرش سفت و سخت بوده و درونش نرم.

تعدد روح در پیکر انسان از نظر قرآن: واژه «نفس» در قرآن به چهار معنی آمده است:

۱- به معنی «کس» مانند: «وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا»(۲). و «لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا»(۳) و آیه های دیگر.

۲- به معنی «شخصیت درون» مانند آنچه از زبان حضرت عیسی (ع) آمده: «تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي»(۴): خدایا آنچه در نفس من هست تو می دانی. و: «أَقْرَأُ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»(۵). و «الْإِنْسَانُ عَلَىٰ

ص: ۵۷

۱- مشی و مشیانه، محمد علی محمد انتشارات کاروان- تاریخ اساطیری ایران، ژاله آموزگار، انتشارات سمت ۱۳۸۰.

۲- آیه ۱۲۳ سوره بقره.

۳- همان، آیه ۲۳۳.

۴- آیه ۱۱۶ سوره مائده.

۵- آیه ۱۴ سوره اسراء.

نَفْسِهِ بِصِيرَةٍ»(۱). و آیه های دیگر.

۳- به معنی روح غریزه: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»(۲). و «وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»(۳): و هر کس نفس خود را از حرص و آز باز دارد آنان هستند رستگاران. و موسی(ع) به سامری گفت: چرا مردم را گوساله پرست کردی؟ گفت: «كَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي»(۴): نفسم اینگونه برایم آرایش داد. و آیه های دیگر.

توضیح: امر بالسوء، حرص و آز، تسویل و زیبا نشان دادن کاربرد، همگی کار روح غریزه است. شرح این مطلب در تعریف غریزه خواهد آمد.

۴- روح فطرت: «و النفس اللوامة»: سوگند به نفس ملامتگر. این نفس در تقابل با نفس اماره است و زیبا و مقدس و صرفاً منشأ خیرات و وادار کننده به رفتارهای انسانی است، و لذا قابل سوگند شده که خداوند به آن سوگند یاد می کند. اما نفس اماره قابل سوگند نیست.

نفس لوامه یعنی نفس ملامتگر، این نفس چه کسی را ملامت می کند؟ بدیهی است همان نفس اماره را سرزنش می کند. و انسان

ص: ۵۸

۱- آیه ۱۴ سوره قیامة.

۲- آیه ۵۳ سوره یوسف.

۳- آیه ۹ سوره حشر.

۴- آیه ۹۶ سوره طه.

موجودی است که گاهی خودش با خودش دعوا می کند. پشیمان می شود، خودش خودش را سرزنش می کند پس در درون انسان دو روح هست.

و: «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا- وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا- وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا- وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا- وَالسَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا- وَالْأَرْضِ وَ مَا طَحَاهَا» (۱). پس از سوگند به این نعمت های اساسی برای انسان، می فرماید: «وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا- فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا»: و سوگند به آن یک نفس و خدائی که آن را معتدل آفرید و سپس به آن فهمانید شرّ و خیرش را.

نکته: ۱- از شمس تا ارض که سوگند یاد کرده همه را با حرف «ال-» آورده است، اما وقتی که به «نفس» می رسد آن را بدون «ال-» و با «تنوین وحدت» آورده است؛ «نفس» یعنی سوگند به آن تک نفس؛ به آن یک نفس. نه هر نفس.

۲- آن یک نفسی که فجور و تقوی را از همدیگر تشخیص می دهد. مانند نفس اماره و روح غریزه نیست که چیزی از خوب و بد درک نکند.

سپس می گوید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا»: حقاً رستگار شد کسی که این نفس را رشد و نمو داده پروراند.

لغت: زَكَّى: نَمَا وَ زَادَ- زَكَّاهُ اللهُ: أَنَمَاهُ: نَمَّوْ دَادَ بِهِ أَوْ- تَزَكَّى الشَّيْءُ: نَمَا وَ زَادَ.

ص: ۵۹

۱- آیه های اول سورة شمس.

زکاه: انماؤه: آن را رشد و نمو داد.

کاربرد دیگر: زکی الرجل: صالح شد. زکاه الله: اطهره: او را پاکیزه کرد.

و سپس می فرماید: «وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»: و بد سر انجام شد کسی که این نفس را دفن کرد.

لغت: دسّ الشیعی: دَفَنَه - اِنْدَسَّ: اِنْدَفَنَ.

توضیح: اگر انگیزش های روح غریزه به حدی فعال شود که انگیزش های روح فطرت را سرکوب کند، در حقیقت آن را دفن کرده و از فعالیت بازداشته است.

شرح این مطلب نیز در تعریف فطرت خواهد آمد.

حدیث: چند نمونه از حدیث ها که به تعدد روح ها- به تعدد عوامل حیات- در انسان دلالت دارند:

۱- امام کاظم (ع) در تفسیر آیه ۴۲ سوره زمر بیانی دارد، بهتر است اول خود آیه را مشاهده کنیم: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَيَّمٍ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»: خداوند روح ها را به هنگام مرگ قبض می کند، و ارواحی را که نمرده اند نیز به هنگام خواب می گیرد سپس روح های آن عده (از این خوابیده ها) را که فرمان مرگ شان صادر شده نگه می دارد، و روح های دیگر را (که قرار است زنده بمانند)

باز می گرداند تا وقت معین. در این، نشانه های روشنی است برای اندیشمندان.

توضیح: آیه نصّ است بر این که: شخص خوابیده که زنده است، یک روح از او جدا شده است. پس آن روحی که در بدنش مانده و او با آن زنده است، روح دیگر است. پس این آیه نصّ است بر این که در پیکر انسان دستکم دو روح وجود دارد. و ما فعلاً در مقام اثبات «تعدد روح» در وجود انسان هستیم، نه در مقام شرح عدد روح ها و این را در احادیث دیگر خواهیم دید.

اینک حدیث امام کاظم (ع) در تفسیر این آیه: بحار، ج ۵۸ ص ۴۳: «إِنَّمَا يَصِيرُ إِلَيْهِ أَرْوَاحُ الْعُقُولِ فَأَمَّا أَرْوَاحُ الْحَيَاةِ فَإِنَّهَا فِي الْأَبْدَانِ لَا يَخْرُجُ إِلَّا بِالْمَوْتِ»: آنچه (از بدن خارج شده سپس) بر می گردد روح های عقل هستند، اما روح های حیات در بدن ها می مانند و خارج نمی شوند مگر با مرگ.

امام صادق (ع) - بحار، ج ۵۸ ص ۲۹۲: «بُنِيَ الْجَسَدُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ الرُّوحِ وَالْعَقْلِ وَالِدَّمِ وَالنَّفْسِ فَإِذَا خَرَجَ الرُّوحُ تَبِعَهُ الْعَقْلُ فَإِذَا رَأَى الرُّوحَ شَيْئاً حَفِظَهُ عَلَيْهِ الْعَقْلُ وَبَقِيَ الدَّمُ وَالنَّفْسُ»: بنای پیکر انسان بر چهار چیز است: روح، عقل، خون و نفس. وقتی که (هنگام خواب) روح از بدن خارج می شود عقل نیز به همراه او خارج می شود. و وقتی که روح (در خارج از بدن) چیزی را می بیند، عقل برایش حفظ می کند، و خون و نفس در بدن باقی می مانند.

ص: ۶۱

توضیح: ۱- در این حدیث روح غریزه «نفس» نامیده شده همانطور که یکی از کاربردهای نفس در قرآن است.

۲- تصریح شده که عقل از متعلقات روح فطرت و پیرو آن است. و این بدیهی است زیرا می بینیم که حیوان روح غریزه دارد اما عقل ندارد.

۳- مجلسی در ذیل این حدیث گفته است: مراد از روح، نفس ناطقه است و مراد از نفس، روح حیوانی است. اما پیام حدیث را به محور مرگ تفسیر کرده است.

مصحح محترم بحار در پی نویس اعتراض کرده و می گوید: مراد از «باقی ماندن نفس در بدن» باقی ماندن آن در وقت خواب، و مراد از «آنچه روح پس از خروج از بدن می بیند»، رؤیا و خواب دیدن است نه مرگ.

یعنی این حدیث را به محور پیام آیه و حدیث امام کاظم(ع) معنی می کند. و این درست است.

امام سجاد(ع) در دعای اول صحیفه سجادیه می گوید: «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي... وَ مَتَّعَنَا بِأَرْوَاحِ الْحَيَاهِ»: حمد خدائی را که ما را از روح های حیات بهره مند کرد.

و اینک تعداد عوامل حیات و روح ها در وجود انسان: امام صادق(ع) می گوید: در وجود انسان چهار روح هست. و پیامبران و ائمه روح پنجم نیز دارند که «روح القدس» است.

آنچه موضوع بحث ما است همان چهار روح است و روح القدس مسئله دیگر است. آن چهار روح را بدین شرح می شمارد:

۱- روح الحیات، فیه دَبّ و درج: روح حیات، که بوسیله آن می جنبد و تکان می خورد.

این همان روح است که دیدیم علی(ع) از آن درباره روح باکتریائی اولیه با «یدبّون» تعبیر کرد و امام صادق(ع) با «دَبّ» تعبیر می کند و هر دو واژه به یک معنی هستند.

۲- و روح القوّه، فیه نهض و جاهد: و روح قوّت که بوسیله آن قامت می یابد و برای بقای خود می کوشد.

لغت: نهض: قام و ارتفع عن مکانه.

این روح، روح گیاهی و نباتی است.

۳- رُوحُ الشَّهْوَةِ فِيهِ أَكَلٌ وَ شَرِبٌ وَ أَتَى النِّسَاءَ: روح شهوت که بوسیله آن می خورد و می آشامد و با جنس مخالف مجامعت می کند.

این هم روح غریزه است که حیوان نیز واجد آن است.

۴- رُوحُ الْإِيْمَانِ فِيهِ آمَنٌ وَ عَدَلٌ: و روح ایمان که بوسیله آن مؤمن می شود و عدالت خواه می گردد.

و این روح فطرت است که انسان را بر حقیقت طلبی، ایمان و عدالتخواهی می انگیزاند. یعنی روح شهوت (غریزه) کاری با ایمان و عدالت ندارد. شرح بیشتر در تعریف روح غریزه و روح فطرت می آید.

این بود حدیث شماره ۳، ص ۲۷۲ کافی جلد اول. و در حدیث شماره ۲ همان صفحه، شمارش این روح های چهارگانه چنین آمده است: روح الایمان، روح الحیاه، روح القوه، و روح الشهو.

و در حدیث شماره ۱ باز هر چهار روح ذکر شده لیکن تنها به محور نقش این روح ها به همراه روح القدس در وجود پیامبران بحث کرده لذا نحوه رفتار انبیاء با این روح ها را بیان کرده که انبیاء از همه آن ها به طور مثبت استفاده می کنند.

ویژگی انسان شناسی اسلامی: با اینهمه آیات و احادیث، هدفی که این مقاله دنبال می کند، روشن می شود؛ که از نظر زیست شناسی و حیات شناسی مکتب قرآن و اهل بیت «انسان حیوان نیست» و یک روح بیش از حیوان دارد و آن روح فطرت است.

چرا این روح را روح فطرت می نامیم؟ بدلیل آیه ۳۰ سوره روم: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»: پس روی خود را متوجه دین خدا کن که دین خالص و ناب است، بوسیله فطرتی که خداوند انسان ها را به آن تفسیر کرده است. در آفرینش الهی دگرگونی نیست، این است دین استوار لیکن اکثر مردم نمی دانند.

نکته ادبی: واژه «فطرت» در این آیه «منصوب بنزع الخافض» است. یعنی عاملی که به آن نصب داده حذف حرف «ب-» است.

یعنی بوسیله فطرت روی به سوی این دین حنیف کن. پس آن روحی که حدیث‌ها آن را «روح الایمان» نامیدند، فطرت است.

مسئله یک مسئله تجربی است: امروز تعدد روح در وجود انسان، یک مسئله کاملاً تجربی است: آنان که تسخیر ارواح می‌کنند بویژه نوع خاص آن که فردی را می‌خوابانند، روحش را به مکان‌های دور می‌فرستند. در حالی که بدن خوابیده اش حیات دارد و زنده است.

جوانی از بازاریان تهران- که اکنون نیز زنده است و خداوند موفقش دارد- آمده بود و از مشکل خود می‌گفت: گاهی پیش می‌آید که بیدار شدن از خواب برایم سخت و هراسناک می‌شود؛ بدن خودم را می‌بینم که در گوشه‌ای دراز کشیده، می‌خواهم وارد بدنم شوم نمی‌توانم. در یکی از شبها با دو نفر از دوستانم بودیم، من خوابیدم و آن دو به بازی شطرنج مشغول شدند. پس از ساعتی دوستانم را در حال بازی می‌دیدم و بدن خودم را نیز در کناری، خواستم بیدار شوم اما نتوانستم. رفتم پیش دوستان هر چه به کتف و سرشان زدم که بروید یک تکانی به آن بدن من بدهید تا من بتوانم وارد آن شوم. اما هر چه کردم بی‌فایده بود.

اکنون مطابق آیه‌ها و حدیث‌ها تعریفی از غریزه و فطرت داشته باشیم:

غریزه: آن عامل حیات و نیروئی است که انگیزه های ناخودآگاه را برای حفظ خود (فرد) ایجاد می کند.

فطرت: آن عامل حیات و نیروئی است که انگیزه های ناخودآگاه را برای حفظ خود و دیگران (خانواده و جامعه) ایجاد می کند.

هر دو تعریف بالا، تعریف زیست شناسانه است، و فعلاً وارد بحث ایمان، نمی شویم می خواهیم با همان عینکی که انسان شناسان غربی به انسان می نگرند بنگریم.

دست اندرکاران علوم انسانی غربی با آنهمه کار تحقیقی و علمی و گسترده که انجام داده اند (و از این جهت کارشان قابل تمجید است) از وجود روح فطرت در انسان غافل هستند و لذا همه آنچه انسان دارد و حیوان فاقد آنها است، از قبیل: خانواده، جامعه، تاریخ، حقوق، حیاء، اخلاق و... را اعتباری محض و پدیده های قراردادی می دانند. آنان راهی و چاره ای غیر از این ندارند. زیرا اگر انسان حیوان است ولو با پسوند «متکامل»، هیچ ارتباط ذاتی با این مقوله ها نمی تواند داشته باشد.

با بیان دیگر: با تعریفی که آنان از انسان دارند، همه مقوله ها و پدیده های مذکور، «پدیده های مصنوعی» می شوند که مولود آگاهی های انسان می شوند، نه این که ریشه در کانون ذاتی انسانه

اما باز دربارهٔ سه موضوع کاملاً وامانده اند زیرا که به هیچوجه نمی توان این سه را مولود قراردادها دانست:

۱- شبکه تحریم جنسی؛ کوشش های فروید به جائی نرسید و ارزش علمی نیافت.

۲- درک زیبایی و زیبا خواهی؛ در این مورد نیز کوشش های ویل دورانت به جائی نرسید که می کوشید درک زیبایی و زیبا خواهی را در حیوان نیز ثابت کند و به مرغ آلاچیق و کلاغ پناه برده بود.

۳- رؤیا و خواب دیدن هائی که معلول پیش زمینه های ذهنی نبوده، به واقعیت نیز می رسند و باصطلاح «رؤیا های صادق» که باز فروید در این موضوع نیز شکست خورد.

هنوز هم اندیشمندان بزرگ غربی نه فقط در این سه موضوع بل در همهٔ موضوعات اساسی مانده اند؛ در واقع بنا را بر تسامح گذاشته و در راهی که رفته اند در جا می زنند. البته راهی که آنان طی کرده اند چیز اندکی نیست؛ همه چیز را حلایجی کرده اند. لیکن خشت اول این بنای عظیم کج نهاده شده است.

می توان گفت: اگر ما این بنا را اصلاح و تصحیح کنیم همهٔ علوم انسانی گستردهٔ غربی بر اساس تعریف اسلامی، اصلاح شده و جهت گیری کرده و استوار شده و سامان می یابد؛ و یک جریان

سالم از علوم انسانی در بستر سالم جاری می‌گردد. بنابر این هیچ نیازی به نقد فروعات، و حتی نقد اصول ردیف دوم، و نیز نقد هر رشته از این علوم در جای خود، نیست.

تجربه دینی: زمانی علوم انسانی غربی با سرعت مشعوفانه و چهار نعل در مسیری که شعار «انسان حیوان است» تعیین کرده بود، پیش رفت، بتدریج خلاء اساسی - غفلت از روح فطرت - خودش را نشان داد؛ شکاف های عمیق و وسیع در پیش روی پیمایندگان این مسیر نمایان شد. افرادی مانند هایدگر و برگسن با عده ای دیگر نسخه «تجربه دینی» را برای عبور از این خندق های بزرگ ارائه دادند که در آغاز امیدها را جلب کرد و اندیشه ها متوجه آن شد. اما دیری نپائید که سترون بودن این نسخه نیز خودش را نشان داد. زیرا این بینش نیز از روح فطرت غافل بود و دین خواهی انسان (که یک تجربه ثابت تاریخی و زیست شناسی است) را باز به حساب فرقی که میان یک حیوان (مثلاً اسب یا کبوتر) با حیوان دیگر بنام انسان، هست می گذاشت.

حرکت تجربه دینی در عرصه علوم تنها توانست دو کار انجام دهد:

۱- انسان مجاز است دیندار باشد، دینداری چیز بدی نیست.

۲- دین یک امر فردی است و نمی تواند در جامعه و نظامش

عاملیت داشته باشد.

چرا به چنین نتیجه ای رسیدند؟ برای این که روح غریزه بیش از این توان و کاربرد ندارد، احساسات درونی موجود صرفاً غریزی به دایره وجودی خود (فردیت) محدود است.

ابطال خواهی: اکنون مطابق منطق قرآن و اهل بیت (ع) نوبت به ابطال خواهی می رسد: آن کدام اصل علمی، یا فرع مسلّم علمی است که با این زیست شناسی و حیات شناسی قرآن و اهل بیت، تضاد داشته باشد؟ یا کدام بیان و منطق علمی می تواند این اصول را رد کند؟ آیا این زیست شناسی با ترانسفورمیسم تضاد دارد یا آن را متمیم و تکمیل می کند؟

درست است افرادی یافت می شوند که عالم هم هستند اما نمی توانند از لوله تقلید خارج شوند، اینان مقام شان محترم و محفوظ، لیکن از دایره این تحدّی و ابطال خواهی خارج هستند. زیرا اولین دلیل آنان در هر علوم این است که «علم باید از غرب بیاید». و در برابر این دلیل سخنی نیست.

پیشنهاد: اکنون کنگره بین المللی علوم انسانی اسلامی باید چه کند؟ اساسی ترین و تعیین کننده ترین موضوعی که باید به آن پردازد چیست؟ و آیا مبانی اساسی را باید محور کار قرار دهد یا به فروع پردازد؟-؟ به نظر می رسد پرداختن به فروع، و حتی

ص: ۶۹

پرداختن به اصول و مبانی ردیف دوم گام های بعدی هستند.

نقد علوم انسانی غربی با شمارش واماندگی ها و سترونی های آن (که امروز واقعاً به بن بست رسیده است)، مصداق «مصادره بمطلوب» است. زیرا بدلیل همین واماندگی ها و سترونی ها، تصمیم به برگزاری کنگره گرفته می شود و الا نیازی به کنگره نبود. بازشماری نارسائی ها، پرداختن به معلولات است در حالی که مشکل در علت و در علت اساسی نارسائی ها است.

اگر ما بتوانیم مشکل را در عرصه انسان شناسی که مادر همه علوم انسانی است، حل کنیم، و اگر انسان شناسی قرآن و اهل بیت (ع) را با همان منطق ویژه که مبتنی بر سه عنوان اساسی - تبیین، واقعیتگرایی، ابطال خواهی - است، معرفی کنیم، هم مشکل را برای خودمان حل کرده ایم و هم جهانیان آن را خواهند پذیرفت. که اباصلت هروی می گوید: امام رضا (ع) فرمود: «رَجِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا»: خداوند رحمت کند بر کسی که امر (مکتب) ما را احیاء و زنده کند. «فَقُلْتُ لَهُ: وَ كَيْفَ يُحْيِي أَمْرَكُمْ؟»: به حضرتش گفتم: چگونه زنده می کند امر شما را؟ «قَالَ: يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَجِاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا» (۱): فرمود: علوم ما را یاد بگیرد و آنها را به مردم یاد دهد، زیرا اگر مردم زیبایی های کلام ما را بفهمند از ما پیروی می کنند.

ص: ۷۰

من به نوبه خود این کنگره را- که بخواست خدا موفق خواهد شد- یک نعمت عظمی و یک فرصت ارجمندی که در جهت نجات انسان، در پیش روی دانش و دانشمند متجلی شده، می دانم. موفقیت این کنگره موفقیت جامعه جهانی است.

روح الله رضوی

ص: ۷۱

خطابه اول: چرا یک رشته علمی مستقل بنام انسان شناسی وجود ندارد؟

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، و الصلاه و السلام على رسول الله و آله الطيبين الطاهرين.

قبل از ورود به مطلب، می خواهم یک پرسش را باصطلاح با تیتري درشت فراز کنم: چرا عرصه علوم انسانی غرب فاقد علمی بنام «انسان شناسی» است؟ چرا دانشگاه و دانشکده روان شناسی دارند، دانشگاه و دانشکده جامعه شناسی دارند و جامعه شناسی را طوری باد کرده و آماسانیده اند که همه علوم انسانی را در بر گرفته-؟ اما نه دانشگاه انسان شناسی دارند و نه دانشکده انسان شناسی؟! چرا در میان رشته های رسمی علوم انسانی، علمی مستقل بنام «رشته انسان شناسی» وجود ندارد.

آیا روان انسان قابل شناخت و واجب الیابان است اما خود انسان نباید شناخته شود و نباید بیان گردد-؟!؟! چرا؟

اگر در شناخت انسان، به زیست شناسی، فسیل شناسی و آثار شناسی (و بدتر از همه) اصل قرار دادن زندگی قبایل وحشی

بیچاره، بسنده کرده اند- که کرده اند- چرا در روان شناسی و جامعه شناسی به آنها بسنده نکردند و بنای علوم مستقل را گذاشتند-؟-؟

با اندک دقتی مشاهده می کنید که واقعیت این است: علم و دانش غربی از تولید دانش انسان شناسی ناتوان بوده و هست. و این خلاء عظیم علمی در اثر ناتوانی است نه در اثر کفایت زیست شناسی. آنهم زیست شناسی ای که درباره انسان نه فقط غیر تجربی بل مبتنی بر «فرضیه ها» و بر اساس احتمال های سست، مبتنی است. یعنی مقایسه زیست شناسی به محور حیوان، با زیست شناسی به محور انسان، کاملاً روشن می کند که اولی ماهیت علمی دارد و دومی به هیچوجه عنصری از علم ندارد و صرفاً بر ادعاهای عوامانه و یا فرضیه های فاقد دلیل، که هرگز قابل اثبات نبوده و نخواهند بود، مبتنی است.

و همین خلاء عظیم است که امروز علوم انسانی را به بن بست کشانیده است. زیست شناسی - خواه در رشته گیاه شناسی، میکرب شناسی و جانور شناسی - در آن محورها که روند علمی و دلیلی داشته بهره های بس از رشمند داده و هرگز به بن بست نرسیده، پس چرا همان زیست شناسی در مسیر علوم انسانی مبتنی بر آن، به بن بست رسیده؟ آیا این نشان نمی دهد که زیست شناسی در این باره لنگ و سترون است و باید

راه و مسیر دیگر در پیش گرفته شود؟؟

اما تقصیر از زیست‌شناسی نیست، زیست‌شناسی یک علم است و نتیجه علمی می‌دهد. گیاه را بعنوان گیاه بررسی می‌کند و نتایج علمی می‌گیرد و همچنین حیوان را با عنوان مستقل حیوانی در نظر می‌گیرد و نتایج علمی دقیق می‌دهد. اما همین زیست‌شناسی اگر گیاه و حیوان را یک ماهیت واحد تلقی می‌کرد و روی آن کار می‌کرد بدیهی است که نمی‌توانست نتیجه علمی بدهد بل نتایج جاهلانه به‌مراه می‌آورد.

درباره انسان آنچه رخ داده شبیه همین خلط میان گیاه و حیوان است، که میان انسان و حیوان را خلط کرده و هر دو را با یک چوب رانده‌اند، تقصیر به بن بست رسیدن علوم انسانی (در حدی که امروز حتی یک نسخه نظری برای مدیریت بشر و جامعه بشری وجود ندارد) از ناحیه دانشمندان است نه دانش زیست‌شناسی. فرق میان انسان و حیوان، کمتر از فرق میان حیوان و گیاه نیست بل بسی بیشتر است.

در این خطابه و سخنرانی می‌رویم که همین فرق را بشناسیم تا روشن شود که اگر مسئله انسان‌شناسی را به صورت صحیح (و بدون پیش‌فرض‌های ذهنی، و بدون «افکار علی‌رغمی» افکاری که در دوره رنسانس علی‌رغم کلیسا به طور افراطی در غلیان بود) به حضور دانش زیست‌شناسی عرضه می‌شد و با مسئله حیوان خلط

ص: ۷۵

نمی‌شد، زیست‌شناسی نیز در انسان‌شناسی کمک‌های زیادی می‌کرد، نه اینکه ره آوردش به جای علم، جهل، و نتایجش در بن‌بست قرار می‌گرفت. لنگی همه این امور در انسان‌شناسی و در تعریف انسان است.

پس از توجه به پرسش و پرسش‌هایی که گفته شد، برگردیم به اصل مطلب:

مطلب اول رابطه وجودی انسان با دین

چه رابطه‌ای میان وجود انسان (ذات انسان، نهاد انسان) و دین هست؟ امروز مسلّم شده و با تجربه عینی فردی و تاریخی روشن شده انسان نمی‌تواند (و در طول تاریخ نتوانسته) بدون دین باشد، حتی آنچه دینداران آن را «بی‌دینی» نامیده‌اند، خود یک دین است. نه فقط هیچ فردی از انسان نبوده که به وجود یک «ازلی و ابدی لایزال» معتقد نباشد، بل انسان نسبت به آن ازلی پرستنده و ستاینده بوده و هست. گوئی پرستش و ستایش مانند آب و غذا، از ضروریات حتمی وجود انسان است. و از یک دیدگاه، تاریخ بشر تاریخ دین است و بس. خوبی‌های تاریخ خوبی‌های دین و بدی‌های تاریخ چالش‌های دین است. بحدّی که تاریخ منهای دین

ص: ۷۶

مساوی می شود با تاریخ منهای تاریخ.

مدرنیته یک دین بود، اما در اواسط قرن بیستم ناتوانیش در ارضاء حس دینی انسان، روشن شد و زمینه برای ظهور اندیشه و انسان شناسی ای بر مبنای «تجربه دینی» فراهم گشت. و افرادی مانند هایدگر و برگسون افتخار اندیشه و قلمزنی در آن را دارند.

مدرنیته در روند ظاهریش دین را حذف می کرد، لیکن در واقع خودش بعنوان یک دین که مبتنی بر علم است می رفت که حس دینخواهی انسان را ارضاء کند که برای خودش سنت ها و آئین ها و مراسم فردی و اجتماعی درست می کرد.

اکنون سخن این است: این «حس دینی» چیست که هرگز دست از سر انسان برنداشته و بر نمی دارد-؟ منشأ و خیزشگاه حس غذا خواهی در کانون وجودی انسان، معده و دستگاه گوارش است که با تحركاتش غذا را از انسان می خواهد. منشأ، خیزشگاه، جایگاه دینخواهی در کانون وجود انسان کجاست و چیست؟؟

با بیان دیگر: همه غرایز را بخوبی می شناسیم و جایی از بدن، اندامی از جسم انسان به یکی از غرایز مربوط می شود، یا بگوئیم هر کدام از غریزه ها در یکی از اندام ها تحرك خود را نشان می دهد. آن اندامی از پیکر انسان که تحركات دینی را به آن نسبت دهیم کدام است؟ اکنون که جریان تاریخی فکر، اندیشه و علم ما را ناچار کرده که تسلیم شویم و دینخواهی انسان را بعنوان یک واقعیت بپذیریم،

واقعیتی که علوم انسانی غربی نمی تواند و نتوانست جایگزین آن شود، اکنون در کدام بخش از وجود انسان به دنبال ریشه این حس بگردیم؟

همین «مجهول» و همین پرسش بی پاسخ است که امروز علوم انسانی را به بن بست کشانیده بل حدود پنج دهه است که اندیشه انسانی را در ارائه یک نسخه مدیریت جهانی - گرچه بصورت و ماهیت فرضیه و حتی نسخه غلط و نادرست - عاجز و ناتوان کرده است و امروز جهان بدون هرگونه برنامه مدون و «از پیش اعلام شده» به سر می برد، به سر بردن بلا تکلیف، و از نظر علمی گیج و آواره، سرگردان و باصطلاح عوام هرهری مسلک شده است. اگر با دقت بنگرید جهان بشریت هیچوقت بدینصورت «بلا-تکلیف فکری» عمل نکرده است؛ هر کسی، هر قومی، هر جامعه ای، هر دولتی و هر ملتی در تاریخ، راه و برنامه و بر اساس یک جهانی مشخص و انسان شناسی معین زیسته است صرف نظر از صحت و عدم صحت بینشش. اقتصادی ترین جنگ ها، هوس آلود ترین درگیری های بشر نیز بقدری که امروز فارغ از جهانی، عریان از توجیحات انسانی است، نبود.

وقتی که ماکس وبر (ف ۱۹۲۰ میلادی) تز جدائی علم از ایدئولوژی را بنیان نهاد در واقع تاکید دیگر بود بر جدائی علم از

«دین به معنی عام»، زیرا هر ایدئولوژی در جای خود یک دین است که در دین به معنی عام، می‌گنجد. به طوری که خودش در سخنرانی معروفش (پیامبر و سیاستمدار) ایدئولوژیست‌ها را پیامبر نامید و سیاست مبتنی بر ایدئولوژی را «عوامفریبی» و چنین سیاستمداران را عوامفریب نامید. و با شعار «ما دانشجو هستیم و کاری با ایدئولوژی نداریم» حتی «سیاست با برنامه و اهداف مشخص» را نیز محکوم و مردود دانست (۱).

این ماکس وبر نبود که به این نتیجه رسیده بود، بل این جریان تاریخ بود که به مقطعی رسیده بود و می‌بایست ندای خود را از دهان کسی اعلام کند که قرعۀ فال به نام وبر افتاد و بزرگترین تناقض تاریخ اعلام شد. زیرا «بی ایدئولوژی بودن» خود «یک ایدئولوژی» است. و انسان متفکر چون متفکر است هیچ‌گیزی از ایدئولوژی ندارد. فریاد عصیانگرانه وبر نه یک بینش آگاهانه علمی، بل فریاد رهجوئی از خفگان بود؛ خفگانی که تاریخ در آن جان می‌کند. فواره گرایش به «بی نیازی از دین» به اوج خود رسیده بود و مرحله سرنگونی این فواره فرا رسیده بود، در حال احتضار بود که ندای ماکس وبر آخرین شعله این شمع بود. گرچه آخرین شعله شمع‌های تاریخ، با تناسب خود تاریخ و حرکتش، زمانبر و به

ص: ۷۹

۱- درباره این مبنای وبر شرح مفصل خواهد آمد.

دیرپائی می انجامد. و شعله و بریسم نیز تا به پایان برسد دودش بینش عده ای را آلوده کرد بویژه که نیروی سیاست (سیاست از همان نوعی که او آن را عوامفریبی می نامید) بشدت از تر او حمایت کرد. اما امروز همان سیاست نیز سرگردان و آواره شده است و مدرنیته مانند گرگ هار فرزندان خود یعنی ره آوردهای خود را بی رحمانه می خورد؛ امانیسم بر علیه امانیسم، لیبرالیسم بر علیه لیبرالیسم، حقوق بشر بر علیه حقوق بشر، صلیب سرخ به ابزار جاسوسی مبدل شد، و...، همگی در مسیری غیر انسانی؛ مسیر غیر انسانی مجهول و بقول وبر بدون ایدئولوژی، مسیری دقیقاً به سوی ناکجا آباد.

این بن بست علوم انسانی باید باز شود و این چهار دیواره آهنینی که حتی اجازه «ارتجاع» و عقبگرد را هم نمی دهد، چگونه باید بشکنند؟ و صد البته خواهد شکست، زیرا که تاریخ در بن بست نیز ساکت و بی حرکت نمی شود، انرژی قدرتمندش انباشته شده هر مانعی را از پیش پای خود بر می دارد، خود تاریخ (= شخصیت جامعه) بر خلاف نظر ماکس وبر، «تاریخی اندیش» است.

منظور وبر این بود که علم و دانش و نیز دانشمند نباید برای آینده تاریخ، مسیر تعیین کند تاریخ خود مسیر خود را تعیین می کند و خواهد کرد. اما همانطور که گفته شد انسان موجود متفکر است و چون متفکر است چگونه می تواند بدون ایدئولوژی باشد؟ مگر

و بر توجه نداشت که «حذف ایدئولوژی» مساوی «حذف خود تاریخ» است. مگر می شود تاریخ را از میان برداشت؟ تاریخ منهای ایدئولوژی مساوی تاریخ منهای تاریخ. و همچنین بر عکس: ایدئولوژی منهای تاریخ مساوی ایدئولوژی منهای ایدئولوژی. و «بی ایدئولوژی بودن» خود یک «ایدئولوژی» است لیکن ایدئولوژی ای که نتیجه اش سرگردانی و آوارگی جامعه بشری می شود (۱).

تاریخ می رود که عملاً این بن بست را بشکند و دارد می شکند و طلیعه های این شکست عملی همین امروز آشکار است. اما بحث ما نظری است. این بن بست وقتی شکسته می شود که آن «مجهول» شناخته شود؛ جایگاه، منشأ و خیزشگاه «حس دینخواهی» در وجود انسان کشف گردد.

کلید طلایی این مسئله در انسان شناسی مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) است: تعریف «انسان حیوان برتر است» غلط و نادرست است. انسان یک روح بیش از حیوان دارد؛ یعنی علاوه بر روح غریزه که خیزشگاه انگیزش های غریزی است، دارای یک روح دیگر بنام روح فطرت است که منشأ و خیزشگاه انگیزش های فطری است از آن جمله انگیزش دینخواهی.

ص: ۸۱

تجلی عینی این حس دینخواهی در کدامیک از اندام های پیکر انسان است؟

جواب: در همه اندام هائی که غرایز در آنها تحرک می یابد.

کار روح فطرت مدیریت خواست ها و انگیزش های غریزی است، پس عرصه عملی آن نیز همان عرصه علمی غرایز است.

امام صادق علیه السلام جایگاه عملی روح فطرت را با بیان زیبایی توضیح می دهد؛ در ضمن یک حدیث بلند می گوید: **لَأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَرَضَ الْإِيْمَانَ عَلَى جَوَارِحِ ابْنِ آدَمَ وَ قَسَمَهُ عَلَيْهَا وَ فَرَّقَهُ فِيهَا (۱):** خداوند متعال ایمان را بر همه اعضای بدن انسان فرض کرده و آن را بر اعضاء تقسیم و پخش کرده است.

توضیح: مراد از «ایمان» همان «روح الایمان» است که در حدیث های قبلی دیدیم. همانطور که غرایز بر اعضای بدن منقسم و پخش شده اند، فطریات نیز این چنین هستند.

چه دلیلی بر وجود چنین روحی در عینیت زیست بشری داریم؟

جواب: همین عینیت زیست تاریخی بشر، که حیوان فاقد تاریخ و اینگونه چالش های تاریخی است. موتور تاریخ عبارت از درگیری این دو روح و کشمکش شان است. و زندگی بشر منهای این کشمکش مساوی می گشت با زندگی بدون تاریخ حیوان. حیوان هر

ص: ۸۲

چه متکاملتر شود، برتر گردد، نمی تواند تاریخ ساز باشد و تاریخ را به وجود آورد.

تجربه: آن کدام فرد انسان است که این دوگانگی روح را در درون خودش احساس، لمس و تجربه دائمی نکرده باشد. وجود دو روح ملموسترین لمس بشر است.

مجهول فقط «منشأ حس دینخواهی» نیست که امروز دینخواهی انسان مسلم شده و پدیده نظری «تجربه دینی» در صدد پاسخ مثلاً مثبت، به این خواسته بشری است. مجهولات متعدد است که علوم انسانی امروز باید به آنها پاسخ دهد از قبیل:

۱- موتاسیون: در میان جانداران زمین این تنها انسان است که زبان دارد و افکار خود را بوسیله زبان به هموعانش منتقل می کند. توان و استعدادی که دیگر جانداران از آن محروم هستند. زبان تا جایی برای انسان مهم است که می توان گفت انسانیت انسان بر آن استوار است. زبان اولین امتیاز انسان از حیوان است. چرا انسان توانسته صاحب زبان گردد؟ منشأ زبان چیست؟ (۱)

آیا تنها به این دلیل است که مثلاً انسان از نظر جسمی تکامل یافته تر است؟

در اینصورت باید منتظر بود تا گونه ای از حیوان در مسیر تکاملش

ص: ۸۳

۱- درباره «منشأ زبان» در همین برگ ها بحث مشروح خواهد آمد.

به دریافت زبان نائل شود. آیا زیست‌شناسی و حیوان‌شناسی و فیزیولوژی-اندام‌شناسی- در حیوان، چنین انتظاری را تأیید می‌کند؟ یا چنین انتظاری غیر از «فرض» و «خیال» چیزی نیست-؟

اتفاقاً قضیه برعکس است؛ زیست‌شناسی و آثار‌شناسی نشان می‌دهد که انسان در میان جانداران، یک موجود خیلی دیرین نیست بل از انواع جدید و در مقایسه با اکثریت حیوانات، زمان زیادی را در پیمایش راه تکامل نیموده است. «کاملتر بودن و برتر بودن» یک چیز است و «حصول این کاملتر بودن از طریق طی زمان و طی مراحل» یک چیز دیگر است. و هیچ دلیلی از زیست‌شناسی وجود ندارد که یک ملازمه حتمی میان این دو بوده باشد و لذا مبانی ای از قبیل «مندلیسم» و «موتاسیون= جهش» از مسلّمات زیست‌شناسی است

موتاسیون: از نظر تبیین‌های قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام): باید گفت موتاسیون دو گونه است: الف: موتاسیون و جهش در درون یک جنس: همانطور که مندل کشیش کلیسا مشاهده کرد که در باغچه کلیسا نوعی از گیاه در اثر جهش به نوع دیگر گیاه، مبدل شد. هر دو نوع در گیاه بودن خود باقی بودند یعنی از جنس گیاه خارج نشدند.

ب: موتاسیون و جهش که مورد را از جنس خود خارج

کرده و به جنس دیگر مبدل می کند؛ مانند جهشی که یک گیاه یا محصول یک گیاه را که فقط دارای حیات گیاهی و روح نباتی است به موجودی تبدیل کند که دارای روح غریزه (روح حیوانی) هم باشد. همانطور که حیوان های اولیه (جنبندگان اولیه) بدین طریق به وجود آمده اند.

اسلام به چنین جهشی درباره انسان معتقد است می گوید: در محیط خاص و در باتلاق گندیده ای انسان را از گل آفریدیم. و آیه های متعدد و حدیث های بسیار بر این اصل تصریح و تنصیح کرده اند که همگان با آنها آشنا هستند. سپس می گوید: «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا»^(۱): خداوند نسل شما را رویانید از زمین بصورت و ماهیت یک گیاه.

قرآن آفرینش آدم را بطور «خلق الساعه» و «ساختن یک مجسمه گلی و دمیدن روح به آن» نمی داند، این فیکسیسم توراتی است نه بیان قرآن. قرآن میان مرحله گِل و مرحله حیات آدم، به یک «مرحله واسطه» توجه می دهد که نوع ویژه ای از گیاه پدید شده و شاید چندین نسل دوره گیاهی را طی کرده و آدم از محصول آن گیاه پدید آمده است. همانطور که تک سلولی های اولیه حیوانی، از گیاه

ص: ۸۵

یا از گیاهان تک سلولی پدید گشته اند (۱).

۲- مجهول دوم منشأ غذا است؛ خواه بر تقدم پیدایش گیاهان بر پیدایش حیوان، قائل باشیم (که البته درستش هم همین است) و خواه نه. در این موضوع فرقی نمی کند که هر موجود حیاتمند خواه گیاه باشد و خواه حیوان، نیازمند غذا و تغذیه است. غذا هم چیزی است که از تجزیه موجود حیاتمند حاصل می شود. آیا ابتدا موجود حیاتمند به وجود آمده سپس از مرگ آنها و تجزیه شدن شان، غذا پدید گشته؟ یا ابتدا غذا به وجود آمده آنگاه موجود حیاتمند؟ زیست شناسی چه پاسخی به این پرسش بزرگ و بس مهم دارد؟ در حالی که پاسخ به این پرسش اولین ضرورت دانش زیست شناسی است.

زیست شناسی نه تنها از شناخت و توضیح «حیات» و «روح» ناتوان است. بل از «چگونگی تماس ماده با حیات» نیز عاجز است، بل در تقدم و تأخر میان موجود حیاتمند و غذایش نیز وامانده و ناتوان است.

مقصود تحقیر علم نیست، بل مراد شناخت ماهیت علم بشری و شناخت قلمرو علم بشری است، و آنچه در واقعیت هستی رخ داده

ص: ۸۶

۱- در برگ های بعدی باز هم از موتاسیون بحث مشروح خواهد آمد.

و اینهمه اشیاء و پدیده های مختلف را پدید آورده، یک جریان «تک ساحتی» نیست، ساحت دیگر هم دارد. آنچه موضوع علم است و علم روی آن کار می کند، ساحت «خلقی» است، و ساحت دیگر جهان هستی ساحت «آمری» است که از موضوع علم و از قلمرو علم خارج است، و اگر علم وارد آن عرصه شود عاجز و ناتوان، و امانده خواهد شد که یکی از مصداق های آن همین مسئله «تقدم و تاخر غذا و موجود غذا خوار» است.

می پرسید: چگونه محصول یک گیاه خاص به موجودی مثل آدم مبدل شد؟

عرض می کنم: اولاً همانطور که خاک بی جان به گیاه و حیوان مبدل شده. هر پاسخی داشته باشد، در این مسئله هم همان است. البته پیدایش حیات اولیه که میلیون ها بل چند میلیارد سال قبل از پیدایش آدم بوده، شگفت تر و عجیب تر است. زیرا در زمانی رخ داده که هیچ حیاتی در زمین نبوده است، اما در زمان پیدایش گیاه آدم، همه جای زمین (آب، خاک، گل) پر از حیات از باکتری ها، میکروب ها، گیاهان ریز و درشت، درختان، حشرات، حیوانات و... بوده است.

بهر صورت و با هر دیدگاه، بالا-خره آن اولین موجود تک سلولی که در آغاز پیدایش حیات در کره زمین، پدید شده، یا

ماهیت

ص: ۸۷

گیاهی داشته و یا ماهیت حیوانی. و این نیز پرسشی است که در این بحث نقش اساسی دارد. اما قانون «تدریج» و قانون «تکامل» که پایهٔ اولیه علم زیست‌شناسی است لزوماً الزام می‌کند که معتقد باشیم حیات گیاهی مقدم بر حیات حیوانی بوده؛ یعنی ابتدا تک سلولی هائی پیدایش یافته اند که ماهیت گیاهی داشته اند. زیرا ماهیت حیوانی تکامل یافته تر از ماهیت گیاهی است. و نیز غذای گیاه، ابتدائی تر از غذای حیوان است. پس حیوان از گیاه پدید آمده است، نه بر عکس.

پیدایش آدم نیز: که میلیاردها سال پس از پیدایش و گسترش گیاهان و انواع حیوان، اتفاق افتاده- در یک محیط ویژه گنبدیدهٔ بد بو «حَمًا مَشُونًا»^(۱) که چنین محیطی برای خیزش حیات، بس مساعد است، گیاه ویژه ای پدید شده که محصول آن یک موجود حیاطمند به حیات غریزه که حیوان هم آن را دارد، شده است.

موتاسیون و جهش از یک جنس (مانند گیاه) به یک جنس دیگر (مانند حیوان)، منحصر به پیدایش آدم نیست، این حادثه در پیدایش اولین موجود حیوانی نیز بوده است مسلماً، که اساس دانش زیست‌شناسی بر همین جهش از جنسی به جنس دیگر، مبتنی است گرچه

ص: ۸۸

۱- آیه های ۲۶، ۲۸ و ۳۳ سورهٔ حجر.

زیست شناسی از توضیح این پایه اصلی خود عاجز است

مگر طبیعت تعهد داده بود و سوگند خورده بود که فقط یکبار چنین موتاسیون و جهشی داشته باشد؟! چرا باید تکرار آن در گونه دیگر موجب شگفتی و تعجب باشد، وعده ای چنین حادثه ای را که پایه اولیه زیست شناسی است، غیر علمی تصور کنند.

موتاسیون بدون روح جدید، و موتاسیون در اثر روح جدید: گفته شد موتاسیون دو نوع است: نوع اول که مندلیسم نامیده شده، یک نوع از گیاه را به یک نوع گیاه دیگر تبدیل می کند که هر دو گیاه هستند و از جنس گیاه خارج نمی شوند. اما نوع دوم آن- که هم زیست شناسی در پیدایش گیاهان اولیه و حیوان های اولیه آن را مسلم می دارد (همانطور که به شرح رفت) و هم قرآن در آیه ای که خوانده شد آن را اعلام می دارد- موجود حیاتمند را از یک جنس خارج کرده و در جنس دیگر قرار می دهد؛ از گیاه، حیوان را پدید می آورد.

در این نوع دوم، یک پرسش بزرگ هست که زیست شناسی از پاسخ آن معذور است، زیرا اصل پرسش از قلمرو علم خارج است. پرسش این است: آیا در این نوع دوم از موتاسیون که موجود از دایره جنس گیاه خارج شده و به دایره جنس حیوان وارد می شود، حیات دیگر بر حیات قبلی اش افزوده می شود؟

ص: ۸۹

در نوع اول از جهش که مندلیسم نامیده می شود، یک گیاه با همان حیات گیاهی خود به گونه ای دیگر از گیاه مبدل می شود. آیا وقتی که یک گیاه از جنس گیاهی خود خارج می شود و به حیوان مبدل می گردد، آیا با همان روح و حیات خودش دچار این تحول عظیم می گردد؟ یا روح دیگر به آن داده می شود-؟

اگر اندیشه را آزاد بگذاریم و دچار پیش فرض های ذهنی نباشیم (یعنی «در عین ترانسفورمیست بودن فیکسیست نباشیم»). و بقول طلبه ها «در عین مجتهد بودن مقلد نباشیم» و اجتهادمان در دایره تقلید از علمای گذشته نباشد) پاسخ این پرسش خیلی واضح و بدیهی است و از تجربی ترین تجربیات است؛ ملموس و محسوس با حواس پنجگانه. با همه پنج حس می بینیم، و می شنویم، و لمس می کنیم و شمّ می کنیم، و ذائقه می کنیم که حیوان چیزهائی دارد که از روح نباتی و گیاهی ساخته نیست؛ حیوان حبّ و بغض دارد، احساسات دارد، غرایز دارد؛ فرزند دوستی دارد، دشمن شناسی دارد، فکر دارد، قصد و اراده دارد و... و در عین حال همه اقتضاهای روح نباتی را نیز دارد.

بنابر این، آن موتاسیون اولیه که رخ داده و ماهیت گیاه اولیه را به حیوان اولیه مبدل کرده، در اثر یک روح جدید بوده است که

دریافت کرده است. همانطور که روح نباتی را قبلاً دریافت کرده بوده. حیوان دو روح دارد: روح نباتی و روح حیوانی یعنی روح غریزه.

آدم نیز از مرحله گیاهی که دارای روح نباتی بود، با دریافت روح جدید به مرحله موجود غریزی رسید و دارای دو روح شد. پس از مدتی روح سوم را دریافت کرد بنام روح فطرت که انسان شد.

اکنون به کلام تبیینی قرآن توجه کنید: «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» (۱): آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد. فرشتگان (با تعجب) گفتند: آیا کسی را در آن قرار می دهی که در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد؟!

نکات: الف: مراد از «جانشین و خلیفه» چیست؟ آیا انسان جانشین خدا است؟ حدیث های اهل بیت علیهم السلام می گویند مراد جانشینی از موجودات ما قبل آدم است. و صوفیه می گویند انسان جانشین خدا است. این بحث بماند.

ب: فرشتگان تعجب می کردند، زیرا «خلیفه» به هر دو معنی یک سمت ممتاز را ایجاب می کرد، و آنان گمان می کردند و می دیدند که

ص: ۹۱

والا-ترین و ارجمندترین موجود روی زمین حیوان است که دارای دو روح است و این موجود بدلیل روح غریزی اش و انگیزش های غریزی اش، خونریز، تباهگر و فساد کار خواهد بود. لذا آن پرسش تعجب آمیز را کردند.

ادامه آیه: «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ»: و ما تو را تسبیح کرده و تقدیس می کنیم. یعنی پروردگارا، (با اینکه تعجب کرده و از حکمت این کار تو می پرسیم) می دانیم که تو منزهی هرگز کار بی حکمت نمی کنی و می دانیم که تو مقدس هستی از فعل بدون حکمت، لطف فرموده حکمت این کار را به ما یاد بده (۱). «قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»: خدا گفت: من می دانم چیزی را که شما نمی دانید.

آنچه فرشتگان در این باره نمی دانستند، چه بود؟

برای پاسخ این پرسش برویم به آیه ۹ سوره سجده: «ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ». و آیه ۲۹ سوره حجر و آیه ۷۲ سوره ص: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»: آنگاه که او (آدم) را تسویه کرده و نظام بخشیدم، و از روح خودم به او دمیدم، برایش سجده کنید.

دو مرحله آخر از مراحل آفرینش آدم، در این آیه ها ذکر شده است:

ص: ۹۲

۱- متاسفانه آیه را طوری معنی کرده اند که گویا فرشتگان بر کار خدا اعتراض کرده اند.

الف: مرحله تسویه که نظام کامل به او داده شده. این مرحله ای است که همه اندام ها که حیوان دارد به او داده شده و نظام یافته است که با روح غریزه همراه بوده است.

ب: در مرحله بعدی از «روح ویژه» به او دمیده شده. و بخاطر همین ویژگی از آن با «روحی = روح خودم» (۱) تعبیر می کند. و این همان چیزی بود که فرشتگان آن را نمی دانستند و گمان می کردند که انسان نیز یک موجود صرفاً غریزی خواهد بود.

خدا هم نگفت که این موجود دارای غریزه نخواهد بود و خونریزی و فساد نخواهد کرد، گفت جنبه خوب و ستوده نیز خواهد داشت. وقتی که او را دارای روح سوم دیدند برایش سجده کردند و حکمت این فعل خدا را دریافتند. زیرا روح سوم به آدم داده شده بود بنام روح فطرت که انسانیت انسان بوسیله همین روح است و منشأ اولین امتیاز انسان بر حیوان، همین روح است. ببینید منشأ زبان را چگونه بیان می فرماید که سومین مجهول بزرگ در علوم انسانی است:

ص: ۹۳

۱- مراد از «روحی» روح خدا نیست. زیرا خداوند روح ندارد بل خالق روح است. و باصطلاح ادبی «اضافه» یک «اضافه تشریفیه» است همانطور که به کعبه می گوید «بیتی». آنچه صوفیان و عارفان اصطلاحی، می سرایند اباطلی بیش نیست. در این باره رجوع کنید به احادیث اهل بیت علیهم السلام.

۳- منشأ زبان: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»: و (بوسیله همین روح) یاد داد به آدم «اسم‌ها» را، همه اسم‌ها را.

یک اصل از اصول «شناخت رابطه خدا با کائنات» این است که «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَسْمَاءٍ». قرار بود انسان زبان داشته باشد و به سبب روح فطرت، استعداد «نامگذاری» به او داده شد که توانست به هر چیزی نامی بگذارد؛ کوه، دره، درخت، آب، و... و نیز توانست به هر فعل و عمل، اسمی بگذارد؛ رفتن، دیدن، خوردن، و... و لذا می‌گوید «الْأَسْمَاءُ كُلُّهَا».

هر موجودی که بتواند نامگذاری کند و این استعداد را داشته باشد، بشرط «کُلُّهَا» یعنی هم به اشیاء و هم به افعال نامگذاری کند، او دارای زبان خواهد بود، زیرا زبان یعنی همین «اسماء کُلُّهَا».

حدیث: از امام صادق علیه السلام درباره این «اسماء» پرسیده اند:

بحار، ج ۱۱ ص ۱۴۷: قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا مَاذَا عَلَّمَهُ قَالَ الْأَرْضِيْنَ وَ الْجِبَالَ وَ الشُّعَابَ وَ الْأُودِيَةَ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى بَسِاطٍ تَحْتَهُ فَقَالَ وَ هَذَا الْبِسَاطُ مِمَّا عَلَّمَهُ: از امام صادق علیه السلام معنی آیه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» پرسیدم: چه چیزی را به آدم یاد داد؟ فرمود: زمین‌ها، کوه‌ها، سپس به زیر انداز (پوست گوسفند) که روی آن نشسته بود، نگاه کرد و گفت: و این نیز از آن‌ها بود که به آدم یاد داد.

ص: ۹۴

حدیث دیگر در همان جا: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» مَا هِيَ؟ قَالَ: أَسْمَاءُ الْأَوْدِيَةِ وَ النَّبَاتِ وَ الشَّجَرِ وَ الْجِبَالِ مِنَ الْأَرْضِ.

حدیث بعدی: ثُمَّ جَاءُوا بِالطُّسْتِ وَ الدَّسْتِ سَنَانَهُ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَوْلُهُ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا الطُّسْتُ وَ الدَّسْتُ سَنَانَهُ مِنْهُ فَقَالَ الْفَجَّاحُ وَ الْأَوْدِيَةُ وَ أَهْوَى بِيَدِهِ كَذَا وَ كَذَا: آنگاه آفتابه لگن آوردند، گفتم: فدایت شوم قول خدا «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» شامل اسم آفتابه لگن نیز می شود؟ فرمود: شکاف های میان کوه ها، دره ها. دستش را به اینطرف و آن طرف تکان داد و فرمود: آن، این.

توجه: وقتی از وساده (پوست گوسفند که امام روی آن نشسته بود می پرسند، می فرماید بلی نام این وساده هم در آن میان بود، اما وقتی که از دست سنانه (آفتابه لگن) می پرسند، می فرماید: نه. زیرا آفتابه لگن یک پدیده مصنوعی است که در آن زمان وجود نداشته تا آدم بر آن نیز نامی بگذارد. براستی اگر با اندیشه نگاه کنیم می بینیم که تبیینات علمی اهل بیت علیهم السلام چه زیبا و چقدر دقیق است.

نتیجه: نتیجه این است که منشأ زبان، روح فطرت است که حیوان فاقد آن است. و حیوان هر چه تکامل یابد؛ میلیون ها سال دیگر در جاده تکامل راه بییماید هرگز دارای زبان نخواهد شد. زیست شناسی چه توضیحی درباره منشأ زبان دارد غیر از پرداختن

به چگونگی مغز انسان، در حالی که نه فقط چگونگی مغز بل کل وجود انسان محصول و معلول روح است، نه برعکس. این بینش زیست شناسانه «بازی با معلول» است، نه یافتن علت. پرسش این است که چرا روح حیوان قادر به ایجاد زبان نیست؟ و تجربه نشان می دهد که تکامل جسمی قادر به ایجاد زبان نیست؛ بلبل کیسه ای با وجود کوچکترین مغزش به بافندگی رسیده و لانه خود را می بافد، اما فیل با آن کله گنده اش از آن ناتوان است

۴- منشأ خانواده: فکر علمی و نظری بشر در بستر مسیر فطرت گاهی به این دیواره و گاهی به آن دیواره کوبید، حتی به کمونیسم جنسی رسید اما نتوانست خانواده خواهی بشر را حذف کند. زمانی جامعه جهانی به دو بخش نظری و عملی تقسیم شد؛ جامعه های مارکسیست و جامعه های لیبرالیست، و هر دو با تمام قدرت با استخدام فکر و اندیشه، اقتصاد و سیاست، نظام عملی حقوقی و نظام نظامی گری، در براندازی نهاد خانواده سخت کوشیدند، اما شکست خوردند و امروز برای اینکه شکست شان را به روی خود نیاورند هر از گاهی دم از آزادی همجنس بازی می زنند. که این نیز آخرین شعله شمع منحوس براندازی خانواده است که امروز تنها از گلوی سیاستمداران (نه اهل دانش و اندیشه) در می آید.

منشأ خانواده عبارت است از روح فطرت که حیوان فاقد آن است. نه قراردادهای آگاهانه، که هیچ قرار داد ارادی چنین توانی را ندارد که در برابر این هجمه همه جانبه براندازی، ایستادگی کند. این ماهیت ذاتی و شخصیت آفرینشی انسان است که توانست اینهمه برنامه های ظاهراً علمی، و تهاجم همه جانبه با همه امکانات ممکن، را سترون کند و همگی را با شکست مواجه کند.

و این شکست در واقع «شکست اکتفاء به زیست شناسی» درباره خانواده بود، که گفته شد تفصیر و اشکال از دانش زیست شناسی نیست، بل مقصر کسانی هستند که چیزی را از زیست شناسی می خواهند که خارج موضوع آن است.

۵- منشأ جامعه: توضیحات «قراردادی بودن جامعه» در عرصه علمی کاملاً مردود شده گرچه هنوز هم در دانشکده های ما ماهیت و پیدایش و منشأ جامعه بعنوان یک پدیده مصنوعی نشأت یافته از اراده های آگاهانه و قراردادهای، تفسیر می شود. همچنانکه در محبوبترین و مثلاً امروزی ترین تفسیر قرآن که تدوین شده، ماهیت جامعه اینگونه قلمداد شده است.

انسان پیش از مرحله آگاهی و ذاتاً جامعه خواه است و ذات انسان منهای جامعه خواهی ذاتی، توان ایجاد جامعه را نداشته و ندارد، زیرا بقول امیل دورکیم جامعه بر علیه اساسی ترین غرایز

بشر است. آن کدام نیروئی است که انسان را بر علیه اساسی ترین غرایز خود وادار می کند؟ عقل؟ چرا حیوان عقل ندارد؟ چون در مسیر تکامل هنوز به عقل نرسیده است؟ درخت هر چه تکامل یابد باز هم درخت خواهد بود، حیوان هر چه تکامل یابد باز هم حیوان خواهد بود بدون خانواده، بدون جامعه و بدون تاریخ. منظم ترین و مقرراتی ترین زیست حیوانی در کندوی زنبور عسل است که هزاران سال بل میلیون ها سال است که در آن وضعیت در جا می زند نه تحول دارد و نه تاریخ و نه جامعه تاریخی.

حیوان فکر دارد و حتی بر خلاف نظر ارسطوئیان «کلی سازی» هم می کند؛ می داند «هر آتش سوزاننده است» و...، «هر» یعنی «کلی». آنچه حیوان ندارد عقل است، نیروی روح غریزه برای خودش راهکار و عامل کار کننده ای دارد که قرآن آن را «هوی= هوس» می نامد(۱). روح فطرت نیز برای مدیریت انگیزش های غریزی راهکار و عامل کار کننده ای دارد بنام عقل. و منشأ عقل روح فطرت است. حیوان هر چه مسیر برتری را بیماید به نیروی عقل نایل نخواهد شد.

ص: ۹۸

۱- در قرآن ۳۹ کلمه از هوی و مشتقات آن آمده، که ۳۶ مورد آن به همین کار کرد روح غریزه دلالت دارند.

۶- منشأ تفکر عقلی: منشأ عقل و ماهیت آن به اشاره گذشت و نیاز به تکرار نیست. اما باید نکته ای در نظر باشد؛ در بحیوحه و طوفان تعریف «انسان حیوان است»، کلمه عقل و مفهوم آن نیز دچار بحران عجیب گشت مثلاً پاراتوی ایتالیائی مانند هموطن خود ماکیاول، هر رفتار انسانی را غیر عقلانی دانست؛ ایثار، کمک به دیگران و... را مصداق حماقت دانست، به نظر او عقل آن است که در خدمت فردیت فرد باشد، یعنی در خدمت غرایز، آنهم فردی ترین غرایز باشد حتی فرزند دوستی که در قالب غریزی اش در حیوان نیز هست غیر عقلانی تلقی شود.

عرصه علوم انسانی غربی پر است از این قبیل بیهوده گوئی ها. زیرا که نه تعریف درستی از انسان دارد و نه آدرس منشأ عقل را می شناسد.

۷- منشأ تاریخ: تاریخ همان «جامعه» است که بحثش گذشت؛ اگر جامعه در حال حرکت در نظر گرفته شود، همان تاریخ است. و اگر تاریخ و مقاطع آن بطور ایستا تصور شود همان جامعه است.

۸- منشأ زیبا شناسی و زیبا خواهی انسان: حیوان فاقد زیبا شناسی و زیبا خواهی است. آنچه عده ای و در رأس شان ویل دورانت کوشیده اند تا نمونه هائی از زیبا شناسی و زیبا خواهی

در برخی حیوان ها از آن جمله در کلاغ، مرغ آلاچیق، بوقلمون و طاوس، اثبات کنند، کوشش بیهوده است؛ کلاغ به اشیائی که در نور آفتاب و ماه می درخشند حساس است زیرا مزاحم نگاه های پاسداری او، و نگاه های جستجوگری اوست، باد کردن بوقلمون نر در حضور ماده ها کمیت گرائی اوست نه کیفیت، زیبایی کیفیت است. حیوان کمیت گرا است حتی در جنس مخالف. و همچنین طاوس. اینان بعنوان بشر، بوقلمون و طاوس را در آن حال زیبا می بینند گمان می کنند که طاوس ها و بوقلمون های ماده نیز آنها را زیبا می بینند.

حیوان در خوراکی هایش گاهی کمیت را فدای کیفیت می کند مثلاً یک گربه گوشت اندک را بر نان زیاد ترجیح می دهد، اما این کیفیت، کیفیت زیبایی نیست، گربه نازیباترین و کثیف ترین گوشت را بر زیبا ترین نان ترجیح می دهد، زیرا او یک موجود صرفاً غریزی است و غریزاً گوشت خوار است.

منشأ زیبا خواهی و زیبا شناسی انسان، روح فطرت اوست.

۹- منشأ هنر: در میان قدیمی ترین هنر انسان، اولین آنها «لباس» است که به آن خواهم پرداخت. دومین آن آشپزی است؛ پختن خوراکی ها فقط به انسان منحصر است که توانسته آتش را به استخدام خود در آورد و با نور آن شب را به روز تبدیل کند که

ص: ۱۰۰

یک کار عقلانی است نه هنر. و هم بوسیله آن مواد خوراکی را به دلخواه خود مبدل کند. آراستن ظاهر غذا مرحله دوم از هنر است. همانطور که آراستن نور آتش (یا هر نور) برای روشن کردن محیط در شب. آراستن یک پدیده عقلانی است عقلانی ای که به مرحله هنر نیز می رسد.

و همچنین هر هنر دیگر. منشأ همگی روح فطرت است.

اگر هنر در خدمت غرایز باشد، انحراف است که روح غریزه بر روح فطرت مسلط می شود و هنر او را به خدمت خود در می آورد. و اگر یک قاعده کلی برای هنر حلال و هنر حرام در اسلام بخواهید چنین می شود: هنر در خدمت غریزه حرام است و هنر مطابق اقتضای فطرت، حلال است. هر هنری بدون استثناء. و هیچ هنری از اصل و اساس حرام نیست باز هم بدون استثناء.

قرار است که روح فطرت اقتضاهای روح غریزه را مدیریت کند، و این همان «انسانیت انسان» است. و می توانید بگوئید: دین فقط یک جمله است: دین یعنی مدیریت غرایز بوسیله روح فطرت.

۱۰- منشأ حیاء: انسان حسی بنام «حیاء» دارد این حس نیز مخصوص انسان است و حیوان فاقد آن است؛ با تجربه عینی و مشهود می بینیم که روح غریزه از تولید حیاء ناتوان است. و هیچ

ص: ۱۰۱

اثری از حیاء در حیوان مشاهده نمی شود. منشأ این نیز روح فطرت است.

اگر نقش عنصر حیاء را در «ساختمان تاریخ» بررسی کنید می بینید که حوادث حیائی، بازدارندگی های حیائی، انگیزش های حیائی، بخش قابل توجهی از پیکر و ماهیت تاریخ را تشکیل می دهد. همینطور در زندگی های خانوادگی و فردی.

باز هم عده ای با سرکردگی ویل دورانت (و پیش از او فروید) کوشیده اند که حیاء را یا ناشی از ضعف شخصیت بعنوان یک نقص و بیماری روانی تلقی کنند و یا آن را ناشی از یک سری قراردادهای بدانند. که از دیدگاه علمی امروز همگی مردود شده اند. البته اگر کهنه اندیشان ما از حال و هوای روند امروزی علم اطلاع داشته باشند و در ارتجاع به سر نبرند.

۱۱- منشأ اخلاق: مورد دیگری که علوم انسانی غربی پیشتر درباره آنها نظر داده و اینک به بن بست رسیده است «منشأ اخلاق» است؛ نزدیک به سه قرن کوشیده شد که اخلاق یک پدیده قراردادی و دارای منشأ آگاهانه- درست یا نادرست- شناسانیده شود این روند نیز امروز به بن بست رسیده است. و همه این مسائل اساسی بر می گردد به انسان شناسی و تعریف «انسان حیوان است».

اندکی در معنی و ماهیت «قرار داد» بیندیشیم و تعریفی از آن

ص: ۱۰۲

تعریف: قرار داد عبارت است از تلاقی و به هم رسیدن دو اراده آگاهانه در هدف.

مراد از «دو اراده» تعدد اراده‌ها از جانب‌های متعدد است که حداقل اراده‌ها و جوانب، اراده دو نفر است که هر کدام در جانی از آن تلاقی قرار دارند.

جانب‌ها و اراده‌ها در قرار داد می‌توانند خیلی متعدد باشند، اما تا کجا؟ جوانب قرارداد نمی‌تواند شامل همه افراد در روی کره زمین باشد، قرارداد همیشه یک پدیده دو نفری، گروهی و حد اکثر قبیله‌ای می‌تواند باشد. نه شامل همه تک تک افراد بشر، و با بیان دیگر: قرارداد در گسترده‌ترین و عام شمول‌ترین حالت خود «جزیره‌ای» پدید می‌شود، نه جهانی. هر قرارداد ماهیت شکننده دارد، نه پایداری ابدی مانند اخلاق.

اخلاق شبیه غذا است؛ هر انسانی طبعاً و خلقتاً غذا می‌خورد گرچه گونه‌های غذا در مناطق مختلف جهان، متفاوت باشد و گاهی تفاوت‌ها هم خیلی زیاد باشد و دافعه و جاذبه نسبت به برخی از غذاها متفاوت باشد. همچنین هر انسانی طبعاً و خلقتاً و ذاتاً، اخلاق دارد گرچه در مناطق جهان و جامعه‌ها نسبت به مواردی از آن دافعه‌ها و جاذبه‌ها با هم فرق کنند.

در این بحث، سخن در جزئیات و فروع اخلاق نیست، بحث در اصل «هنجار و ناهنجار» است. پرسش این است: آیا انسان ذاتاً، خصلت‌ها و رفتارها را به دو بخش هنجار و ناهنجار تقسیم می‌کند یا نه؟-؟ هیچ فرد عاقلی نمی‌تواند ذاتی بودن این تقسیم را در وجود انسان انکار کند.

تقسیم خصلت‌ها و رفتارها به دو بخش هنجار و ناهنجار، ذاتی است و همین منشأ اخلاق است، و در مرحله دوم است که باید بررسی شود که چرا در جامعه ای فلاهن رفتار ناهنجار است و همان رفتار در جامعه دیگر یک رفتار معصومانه تلقی می‌شود. در این مرحله عوامل تفاوت، بررسی می‌شود که بی‌تردید یکی از این دو، انحراف از آن اقتضای ذاتی است و دیگری صحیح است.

آن عده از دست اندرکاران علوم انسانی غربی که بر قراردادی بودن اخلاق اصرار می‌ورزند، خودشان بر اینکه «ممکن است انسانی دچار بیماری روانی باشد» معتقد هستند. و همچنین یقین دارند که ممکن است یک جامعه به بیماری روانی اجتماعی دچار شود، و به محور همین دو باور دو علم بزرگ روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی را تاسیس کرده‌اند.

ناهنجار بودن مثلاً همجنس‌بازی در یک جامعه، و معصومانه بودن آن در جامعه دیگر، دو بینش و گزینش متضاد بل متناقض‌اند. بی‌تردید یکی از آنها نادرست و مصداق بیماری است و هرگز

نمی تواند هر دو طرف تضاد و تناقض صحیح باشد. و این بحثی است جدای از ذاتی بودن و قراردادی بودن اصل و اساس اخلاق. خلط میان این دو موضوع، اشتباه بل غلط بزرگی است که علوم انسانی روز را بشدت آلوده بل سرگردان کرده است.

بالاخره اخلاق ریشه در ذات انسان و کانون وجودی انسان دارد، چیزی که در ذات و وجود حیوان اثری از آن نیست. پس انسان حیوان نیست، یک فرق ماهوی آفرینشی و ذاتی با حیوان دارد.

و اخلاق (در قالب هر رسم، رسوم، آداب و سنن) ترمزی است بر حرکت و تحرک غرائز. و با بیان دیگر: اخلاق عرصه را بر تحرکات غریزی محدود می کند و از این دیدگاه ضد غرایز است. و آن کدام عامل است که اینهمه قوای قوی غرائز را کنترل می کند؟

مکتب قرآن و اهل بیت پاسخ می دهد: انسان یک روح بیش از حیوان دارد؛ روح فطرت که حیوان فاقد آن است. انسان روح غریزه- همان روح که در حیوان است- را دارد علاوه بر آن یک روح دیگر بنام روح فطرت نیز دارد که منشأ خانواده، جامعه، تاریخ، حیا، زیبا شناسی و زیبا خواهی، هنر، لباس و پوشش جوئی است. دست اندرکاران علوم انسانی غربی از وجود این روح غافل هستند در حالی که وجود آن در انسان کاملاً بدیهی و ملموس و حتی از

ص: ۱۰۵

موضوعات تجربی است بحدی که بحث از آن در حیطة علوم تجربی نیز جای می گیرد.

در اینجا سزاوار بود به این واقعیت پردازیم، اما اجازه بدهید به یک پدیده انسانی دیگر که منشأ آن نیز روح فطرت است و بس مهم است توجه شود، سپس به ملموس و تجربی بودن وجود روح فطرت در انسان، و نیز بیان قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) درباره آن پردازیم، و این پدیده انسانی بس مهم - مهم از نظر علمی و شناخت - لباس است:

۱۲- منشأ لباس: خیلی عوامانه است که تصور کنیم عامل پیدایش لباس و پوشش در انسان (که حیوان فاقد آن است) حفاظت از گرما و سرما است چنانکه بینش دست اندرکاران علوم انسانی روز، بر این تصور مبتنی است. زیست شناسی روشن کرده است که هر نوع از حیوان در اثر نیروی درونی «سازش با محیط» مشکل سرما و گرما را برای خود حل کرده است. و این انسان است که به آن نیرو بسنده نکرده و از آغاز پیدایشش در صدد پوشش آمده، و نه تنها بوسیله لباس خودش را از آسیب سرما و گرما حفاظت نکرده بل آسیب پذیر هم کرده است؛ در طول تاریخ انسان هائی که از سرما و گرما مرده اند بیش از حیواناتی بوده اند که به این جهت مرده اند. یعنی در اعصاری که جمعیت انسان ها خیلی

ص: ۱۰۶

کمتر بوده باز تلفات انسانی از این جهت بیشتر بوده است. پس عامل و انگیزش انسان برای پوشش خواهی و لباسجویی چیست؟

عامل و انگیزه پوشش خواهی انسان، زیبا خواهی اوست. و گفته شد که زیبا شناسی و زیبا خواهی انسان منشأ فطری دارد نه غریزی، و غریزه از این اقتضاها ناتوان است. پس منشأ لباسخواهی نیز روح فطرت است. ببینید که قرآن این موضوع بس مهم انسان شناسی را با چه بیان زیبایی تبیین می کند:

«یا بنی آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُورِي سَوَاتِكُمْ وَ رِيشًا وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكُمْ خَيْرٌ ذَلِكُمْ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَكَّرُونَ» (۱): ای آدمیان برای شما لباس نازل کردیم که نازیبائی های شما را بپوشاند و (عامل) زیبایی باشد. اما (اگر این زیبایی در) مسیر تقوی باشد بهتر است این (پدیده لباس) از نشانه های خدا است تا انسان ها متذکر و اندیشمند باشند.

نکاتی در این آیه قابل دقت است:

۱- سَوَات: نازیبائی ها.

۲- ریش: زیبایی. - و لذا در زبان عرب به پَر مرغان نیز ریش گفته می شود؛ همانطور که هر مرغی بدون پَر و پَرکنده خیلی نازیباست انسان نیز بدون لباس بشدت نازیبا می شود.

۳- انزلنا: نازل کردیم. - در ادبیات قرآن درباره دو گونه چیزها

ص: ۱۰۷

۱- آیه ۲۶ سورة اعراف.

لفظ انزلنا با این معنی به کار رفته است: دربارهٔ نعمت‌ها و دربارهٔ نعمت‌ها و بلاها.

۴- لباس که عامل آن حس زیبا خواهی انسان است، از مواردی است که گاهی این حس در اثر سلطهٔ روح غریزه بر روح فطرت، منحرف شده و این حس والای انسانی در خدمت غریزهٔ متمرد بر فطرت قرار می‌گیرد. یعنی همان معیاری که دربارهٔ هنر حلال و هنر حرام عرض کردم. لذا می‌گویند لباس تقوی خیر است، یعنی لباس ضد تقوی شر است. هر نعمت به شرط تقوی نعمت است و بدون تقوی نعمت می‌شود.

۵- تقوی: معنی تقوی فقط یک جمله است: تقوی یعنی مدیریت اقتضاها و انگیزش‌های غریزی توسط روح فطرت.

مدیریت، نه سرکوبی و نه حذف اقتضاهای غریزی.

در این بحث مهم علمی، باید ابتدا عادت‌ها را کنار گذاشت، سپس حساب افرادی که دچار نوعی بیماری روانی هستند را جدا کرد، و نیز فلان قبیلهٔ وحشی که بدلیل محیط جغرافیایی فاقد امکانات پوششی بوده، از محور بحث کنار گذاشت حتی اگر چنین قبیله‌ای بعدها با وجود امکان پوشش، پوشش نداشته باشند زیرا بر اساس «عادت» به روند پیشین عمل می‌کنند.

زمانی هر جهانگرد بی سواد و غیر دانشمند، به نقاطی از کرهٔ

ص: ۱۰۸

زمین مسافرت کردند، نمونه هائی از انسان های وحشی یافتند که پوشش نداشتند و یا پوشش شان ناقص بوده. اینان محقق نامیده شدند؛ محققى که فقط چشم ظاهرین دارد، نه توان علت یابی و نه توان تحلیل و نه توان استدلال علمى دارد. و غوغائى به راه انداختند که: انسان اصلى بى لباس بوده و اینک نمونه هایش هم هست.

در مسافرتى که به مالزی داشتم همراه راهنمایان دولتی به میان جنگل ها رفته و باصطلاح آنان انسان های اولیه را از نزدیک دیدم. به راهنما گفتم: شما اینان را با چه نامی می نامید؟ گفت: ما به اینها می گوئیم «اورنگ اصلى». اورنگ بزبان مالایائی یعنی انسان. و «اصلى» همان کلمه است که در عربی و فارسى شما نیز هست. پس می شود «انسان اصیل».

گفتم: این عنوان را چه کسانی به اینها داده اند؟

گفت: محققان اروپائى. (!!!).

دولت برای نظارت بر آنان، مرکزی در وسط جنگل تشکیل داده بود که یکی از مسؤولیت های مرکز راهنمائی جهانگردانى بود که با کارت مجوز برای تماشای بومیان جنگل نشین می رفتند. راهنما یک جوان حدود ۲۶ ساله را نشان داد و گفت: این که می بینى کاملاً- لباس پوشیده از آنهاست آمده در این مرکز کار می کند، دولت کمک های فراوانی برای جنگل نشینان می کند لباس هم در

ص: ۱۰۹

اختیارشان می‌گزارد اما علاقه نسل‌ها به لباس فرق می‌کند؛ نسل پیشین لباس را که از ما می‌گیرند در گوشه کلبه‌شان که بالای درخت است می‌گذارد و به همان پوشش عقب و جلو بسنده می‌کنند تنها وقتی که خبر دار می‌شوند که کسی از ماها به طرف‌شان می‌رویم لباس را برداشته و می‌پوشند، اما نسل‌های بعدی علاقه بیشتری به لباس‌شان می‌دهند.

مدتی در شرایط محیط آن جنگل مطالعه کردم؛ محیط هیچ سخاوتی درباره امکانات لباس برای آنان نداشت مگر پوست درختان کلفت بامبا، پوست زمخت و بظاهر خشکیده بامبا را می‌کنند آنها را چند شبانه روز در آب می‌گذاشتند که کاملاً خیس و باصطلاح لهیده شوند، سپس از آب در آورده و می‌گذاشتند تا خشک شوند، آنگاه با هنرمندی تمام با چوب بر آنها می‌کوبیدند، باصطلاح سلولزهای پوست‌ها در اثر کوبش می‌ریخت و تنها رگه‌ها و تارهای پوست باقی می‌ماند. چند لایه از آنها را روی هم می‌گذاشتند پوشش کامل می‌گشت که با آن فقط عقب و جلو خود را از پائین ناف تا نزدیک زانو می‌پوشانیدند.

این پوشش‌شان می‌داد که آنان نیز سخت در صدد پوشش هستند لیکن با بخل و عدم سخاوت محیط رو به رو هستند. و چون قرن‌ها بدین منوال تنها به پوشش آن مقدار از بدن عادت کرده‌اند، اینک نسل‌های عادت کرده، چندان علاقه‌ای به لباس‌های

دولتی نشان نمی دهند، اما نسل های جدید شدیداً به آن علاقمند هستند.

انسان موجودی است که قبل از همه چیز، اول خویشتن خویش را در لختی و بی لباسی بشدت نازیا می بیند، سپس دیگران را. همانطور که مرغ پرکنده را سخت نازیا می بیند. و همین احساس است که از آغاز نگذاشته که انسان پوشش خود را در اختیار قانون طبیعی «سازش با محیط» قرار دهد بل به تسخیر طبیعت پرداخته و برای خود لباس ساخته است.

غار نشینان: باید توجه کرد که مطابق انسان شناسی قرآن و اهل بیت علیهم السلام، نسل آدم هرگز دوره ای بنام «عصر غار نشینی» نداشته است، یعنی دوره ای که همه نسل و افراد این موجود غارنشین باشد، نداشته است؛ آنچه در آثار یافت می شود دو گونه اند:

۱- آثاری هستند که به موجودات پیش از پیدایش این انسان بوده اند که تا حدودی شبیه انسان بوده اند که دست بالا می توان به آنان «بشر» گفت نه انسان.

۲- برخی از افراد و گاهی برخی خانواده های بنی آدم بدلایلی - که بیشتر به شرایط محیط مربوط می شود- در غار زیسته اند.

امروز که اضطرابات فکری عصر رنسانس، و تحرکات غیر

علمی فرهنگی بر علیه کلیسای قرون وسطی، فروکش کرده، و علم از هیاهوی غوغا سالاری بر آسوده، خود غریبان پذیرفته اند که هیچ دلیل علمی (اعم از آثار گذشتگان، نحوه زندگی فلان قبیله بومی وحشی، یا شناخت و درون کاوی انسانی) وجود ندارد که ثابت کند این انسان که امروز در زمین زندگی می کند در دوره ای کلاً و تماماً غار نشین بوده است.

وحدت زبان: زمانی وحدت خاندان، وحدت ریشه انسان، وحدت زبان انسان، بعنوان یک «احتمال» بررسی می شد؛ گاهی بر علیه این «وحدت» و گاهی بر له آن، استدلال می شد. اما امروز کسی در این وحدت ها تردید ندارد. غیر از افراد معدودی در جهان سوم که هنوز در تقلید کهنه شان به سر می برند(۱).

اما با اینهمه پیشرفت ها، هنوز علوم انسانی روز سخت می لنگد. و جای خوشبختی است که به این لنگی خود پی برده است، لیکن از جانب دیگر جای بسی تاسف است که از شناسائی راه اصلاح این لنگی مایوس شده و اصل مسئله کاملاً و دقیقاً و به معنی تام،

ص: ۱۱۲

۱- یکی از اساتید، کتاب «تیین جهان و انسان» را تحویل گرفته و بدقت مطالعه کرده بود، وقتی که کتاب را پس می داد گفته بود: صریحاً می گویم همه محتوای این کتاب، علمی و درست است. اما اگر من این کتاب را بپذیرم باید همه داشته های خود را کنار بیزم و مدرک پی، اچ، دی، خود را پاره کنم.

کنار گذاشته شده و به جای باز کردن این بن بست، امیدها به معابد کاهنان بسته شده و انسان دانشمند امروزی در پیش کاهن ها به سجده در آمده است. چه غوغائی (از دهه هشتاد قرن بیستم تا به امروز) از پیشگوئی های کاهنان شرق و غرب؛ آسیا، اروپا، امریکا بویژه بومیان امریکای لاتین به راه افتاد؟! سال ۲۰۱۲ گذشت، پیشگوئی ها نتیجه نداد، هزینه های لشکر کشی دولت امریکا در این مسیر به هدر رفت.

در حالی که اگر سیاست بازی ها فرصت بدهد، و چیزی بنام «تعصب» عرصه اندیشه علوم انسانی را رها کند، اندیشمندان غربی در اندیشه دانش باشند نه در اندیشه خود خواهی متکبرانه. و آن روحیه خود پرستانه را کنار بگذارند که «فقط ما غربی ها باید علوم را به جهانیان بدهیم»، و احترام اندیشه و دانش را حفظ کنند، گوش شنوا به پیام قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) داشته باشند، به آسانی می پذیرند که انسان روح دیگر بنام روح فطرت دارد، و چنین نیست که غریزه و فطرت را به یک معنی بدانند و در لغتنامه ها و دائرة المعارف های شان هر دو را به «نیچر» معنی کنند. پذیرش روح فطرت بعنوان یک واقعیت که اصول

ص: ۱۱۳

زیست‌شناسی و حتی آثار شناسی نیز آن را کاملاً تایید می‌کند، بن بست را باز می‌کند و این یأس خفه‌کننده را از بین می‌برد و دانشمند و محقق با شور و شغف و نشاط فرح‌انگیز به ادامه علوم انسانی و پالایش آن می‌پردازد. آیا چنین خواهد شد؟ بلی می‌رود که چنین گردد؛ در این افق تاریک رگه‌هایی از نور سوسو می‌زند خیلی طول نمی‌کشد صبح روشنش فرا رسد. نمونه‌اش همان «وحدت»‌ها که گفتم. و این خاصیت تاریخ است که هیچوقت از جریان نمی‌ایستد و هرگز در بن‌بستی خیلی درنگ نمی‌کند بل هر چه درنگش بیشتر باشد، سد شکنی‌اش قوی‌تر می‌گردد. و لذا شکست این بن‌بست، عظیمترین سد شکنی تاریخ است که در میان همه ملت‌ها، و امروز در میان همه دانشمندان علوم انسانی به «تحول عظیم آخرالزمان» موسوم است؛ که همین امروز همه ملت‌ها در انتظار این تحول هستند و همه دولت‌ها در برابر آن به دستپاچگی افتاده‌اند.

همانطور که امروز همگان باور دارند، تحول آخرالزمانی هزینه‌ها، ویرانی‌ها و تلفات زیاد خواهد داشت که شروع شده است. اما نتیجه این تحول نیز فقط در دو جمله خلاصه می‌شود: دوران عصر عصیان‌گریزه بشر به پایان می‌رسد، و عصر دوران مدیریت فطرت بر غریزه شروع می‌گردد.

و بقول امام صادق عليه السلام: قرار است انسان از آغاز تا آخر عمر کره زمین، دو دوره از تاریخ را طی کند: دوران سلطه ابلیس، و دوران سلطه حق.

پایان خطابه اول

ص: ۱۱۵

چون در خطابه قبلی سخن از مبنای ماکس وبر یعنی «علم ایدئولوژی را نمی دهد» آمد، لازم است این موضوع را کمی بشکافیم

ایده یعنی هدف، آرزو، و آرمان.

لفظ مرکب ایدئولوژی، یعنی «شناخت هدف»، «شناخت آرزو و آرمان».

ایدئولوژی چهار معنی و سه کاربرد دارد:

۱- ایدئولوژی یعنی شناخت چگونه عمل کردن، شناختن روش و شیوه علمی در هر موضوعی. علم این ایدئولوژی را می دهد، بل علم یعنی همین.

۲- ایدئولوژی یعنی «ایده شناسی»؛ «هدف شناسی» و «آرمان شناسی». این ایدئولوژی خود یک علم است مثلاً در شناختن ماهیت و چگونگی «آرمان شهر افلاطون»، یا «شناختن جامعه بدون

طبقهٔ مارکس»، یا «شناختن آرمان فلان قبیلهٔ بومی». هر کس در این قبیل موضوعات کار کند، کارش علمی است؛ افلاطون شناسی است، مارکسیسم شناسی است و یا «اینکا شناسی»^(۱) است.

این خود بر دو نوع است: ایده شناسی همراه با نقد، و ایده شناسی بدون نقد.

۳- علم ایدئولوژی را نمی دهد و اگر علم در این راه به کار گرفته شود، علم نخواهد بود بل «جحد»^(۲) می شود.

۴- ایده و آرمانی که پیشاپیش مفروض نباشد و از روند اندیشه و علم زائیده شود، آنگاه کسی بیاید در اصول و فروع علمی و اندیشه ای این ایده کار کند، چگونگی این اصول و فروع علمی را، و نیز چگونگی استنتاج و تولد این ایده از این اصول و فروع علمی را از نو توضیح دهد، شرح دهد، از آن دفاع علمی بکند و حتی آن را تبلیغ علمی کند. علم این ایدئولوژی و این «ایده شناسی» را می دهد.

بنابر این، در این موضوع باید حساب چهار معنی را از همدیگر جدا کرد، و از کلی گوئی که «آیا علم ایدئولوژی را می دهد یا نه؟-؟»

ص: ۱۱۸

۱- اینکاها، فیله بومی امریکائی.

۲- این نامگذاری از امام صادق علیه السلام است که چنین موضعگیری علمی را جحد نامیده است که در سطرهای بعدی خواهد آمد.

پرهیز کرد. انصافاً کم نیستند افرادی که با این گزاره بازی می کنند اما خودشان چیزی در این باره نمی دانند.

از جانب دیگر این موضوع در میان جامعه ما دچار آفت سیاست حرفه ای نیز شده است؛ یعنی نه تنها از جایگاه یک مسئله علمی به جایگاه یک مسئله فرهنگی سقوط کرده، بل یک ابزار سیاسی حرفه ای- و بقول ماکس وبر بهانه دست عوامفربان- شده حتی برخی از مدرسین دانشگاه و حوزه بدون آنکه معنی این گزاره را دقیقاً بدانند آن را در قالب کلیش باور کرده اند. پس لازم است در این باره بحثی داشته باشیم. سعی می کنم تا جایی که می توانم مسئله را برای جوانان با ساده ترین بیان بشکافم:

محور سخن معنی سوم است که مراد از «آیا علم ایدئولوژی را می دهد یا نه؟-؟» در این بحث این است که: ایده و آرمانی پیشاپیش فرض شود، سپس اندیشه و علم برای توضیح و توجیه اصول و فروع آن، مامور شود.

توجه: در این بحث درباره اینکه آن «ایده مفروض» و «از پیش تعیین شده»، درست باشد یا نادرست، مقدس باشد یا غیر مفید، نداریم. فقط در صدد بیان رابطه علم با چنین ایده ای، هستیم و از داوری در آن صرفنظر می شود. زیرا ورود به این داوری می شود همان «ایده شناسی همراه با نقد» که در ردیف دوم آمد، و یک کار علمی است و از این بحث ما خارج است.

گفته شد ایده یعنی آرزو، آرمان و هدف. بدیهی است هر آرزو، هر آرمان و هر هدف دارای چهار مشخصه است:

۱- پیشاپیش تعیین شده است؛ «پیش فرض» است.

۲- همه توان فکری و نظری و توان عملی برای رسیدن به آن، جهتگیری کرده تا به آن برسد.

۳- هر گونه فکر و اندیشه که بر علیه آن باشد، مسدود بل ممنوع شده است. یعنی صاحب ایده قهراً و جبراً (و حتی بطور ناخودآگاه) توان اندیشه دیگر را ندارد.

۴- بنابر این، صاحب ایده، پیشاپیش هر گونه نتایج علمی که بر علیه ایده اش باشد را، محکوم کرده است؛ چنین شخصی در واقع تکلیف علم را پیشاپیش تعیین کرده است؛ اندیشه درست، علم درست فقط آن است که به ایده او برسد.

بدیهی است چنین علمی، اساساً علم نیست تا ایدئولوژی را بدهد یا ندهد. و بقول امام صادق علیه السلام، این «جحد» است، علم آن است که در مسیر «تصدیق» آزاد باشد(۱).

علم و اندیشه در این مسیر، لوله کشی شده و نمی تواند از آن خارج شود، اگر ره آورد علم کلاً یا در مواردی بر علیه آن ایده

ص: ۱۲۰

۱- امام صادق علیه السلام در حدیث «جنود عقل و جنود جهل»، «تصدیق» را از جنود عقل، و جحد را از جنود جهل، شمرده است. کافی (اصول) ج ۱ ص ۲۱ ط دار الاضواء.

باشد، این علم است که محکوم می شود، نه ایده.

چنین کسی که صاحب ایده است و علم را در جهت ایده اش لوله کشی کرده، اگر نابغه ترین فرد باشد، دچار کودنی می گردد و توان درک و فهم خود را از دست می دهد که باز امام صادق علیه السلام می گوید «فهم از جنود عقل است و غباوه از جنود جهل است»^(۱). غباوت یعنی «کودنی» نه «کودنی اصلی» بل «کودنی عارضی» که بر فرد با استعداد عارض می شود:

لغت: غَبَى عَنْهُ الشَّيْءُ: لم يتفطن له: هوشمندیش به درک آن چیز نرسید.

غَبَى الشَّيْءِ عَلَيْهِ: خفى عليه: برایش مخفی ماند.

غَبَى عَنْهُ الْخَبْرُ: خبر از او پنهان ماند.

یعنی مطلب از او مخفی می ماند، نه اینکه استعدادش به آن نمی رسید، او اساساً جانب و جوانب دیگر را نمی بیند تا استعدادش به آن برسد یا نرسد.

بنابر این، سخن ماکس وبر و مبنای او درباره چنین ایده و ایده هائی، کاملاً درست است: علم ایدئولوژی را نمی دهد.

او رابطه زایش ایدئولوژی از علم را، قطع نمی کند. او دو رابطه میان علم و ایده را انکار نمی کند:

ص: ۱۲۱

۱- همان، ص ۲۲.

۱- هر علمی دارای هدف و دارای ایده، و برای یک نتیجه است؛ علم بدون هدف و ایده، لغو است؛ جهل گرائی است.

۲- ایده درست (و دستکم ایده درست نسبی) آن است که از علم زائیده شود. نه آن که علم مجبور شود تا صورت علمی به ایده بدهد که در این صورت ایده مقدم بر علم می شود، نه علم مقدم بر ایده.

ایده و جامعه: اکنون مسئله را در صورت و ماهیت کلان، مشاهده کنیم و موضوع را از «مطلق ایده»- از ایده به هر معنی- خارج کنیم و به ایده درباره جامعه، پردازیم. زیرا این مبنای ماکس وبر، یک مبنای جامعه شناسانه است و این اصل را بعنوان جامعه شناسی مطرح کرده است گرچه یک پایگاه فلسفی نیز می شود.

او در این مبنای، نظر، سبک و روش اکثریت اندیشمندان پیش از خود (اعم از طرفداران دین و مخالفین دین) را رد می کند. برای اینکه مسئله را خیلی کش ندهم تنها مارکسیسم و مسیحیت را مثال می آورم. ابتدا درباره مسیحیت به شرح مسئله می پردازم:

مسیحیت موجود و تحریف شده که ماکس وبر آن را می دید، یک «ایده» است. و محتوای آن اعم از محتوای انجیل و کتاب های اقماریش و نیز فرهنگ عامه مسیحیت، یک «ایدئولوژی» است. نه علم. یعنی آنچه در آنها آمده «مسیحیت شناسی» است. ایدئولوژی یعنی ایده شناسی. و هیچ کاری با اینکه این اصول و فروع از کدام

مسیر علمی استنباط و استنتاج می شوند ندارد. و نمی تواند داشته باشد. زیرا او فقط «مسیحیت شناسی» می کند تا بداند اصول و فروع مسیحیت چیست.

و با بیان دیگر: ایدئولوژی و شناخت ایده مسیحی، به سه نوع امکان دارد:

۱- شناخت چستی مسیحیت آنطور که هست، مانند هر «بوم شناسی» دیگر، بدون عطف توجه به چون و چرای آن. بویژه به چون و چرای علمی بودن یا علمی نبودن آن؛ درست بودن یا درست نبودن آن.

۲- نقد مسیحیت؛ نقد علمی و نگرش علمی به آن.

خود مسیحیت این نگرش نقدی علمی به آن را تحریم و ممنوع کرده است (۱). زیرا مسیحیت یک ایده از پیش تعیین شده، و «پیش فرض مسلم» تلقی شده است.

۳- کوشش برای فراهم آوردن توجیهات علمی برای اصول و فروع مسیحیت؛ مراکز مسیحی این کار را در دو دوره انجام دادند: «دوره ای که مسیحیت را بر اساس افکار افلاطون تفسیر و توجیه کردند. سپس عصر اسکولاستیک را شروع کرده و مسیحیت را بر طبق ارسطوئیسم توجیه کردند.

ص: ۱۲۳

۱- که سر از دادگاه های انگیزاسیون در آورد.

زمانی که بطلان ارسطوئیسم و ماهیت خیالپردازی آن نیز مانند افلاطونیسم، روشن گشت، مراکز مسیحی از این کوشش نیز مایوس گشت و مسیحیت بدون هر پشتوانه علمی رها شد.

ماکس وبر می گوید: علم ایدئولوژی را نمی دهد، یعنی علم، مسیحیت شناسی را نمی دهد. آیا این سخن او درست نیست؟

او هرچه بود، با هر باور و اعتقادی که داشت، در این سخنش نه در مقام رد مسیحیت است و نه در مقام نقد آن، مقصود او این است که می خواهید مسیحی باشید و می خواهید نباشید، مسیحیت را به عرصه علم نکشانید؛ اگر آن را می پذیرید بطور متعبدانه بپذیرید و اگر نمی پذیرید یا با نگرش علمی نمی پذیرید، و یا با احساسات غیر علمی. در هر سه صورت به خودتان مربوط است.

و نتیجه این که: اگر مسیحیت را به عرصه علم بکشانید ابطال خواهد شد. پس علم ایدئولوژی مسیحیت را نمی دهد. می گوید: چون ما دانشجو و اهل علم و اندیشه هستیم، پس کاری با دین نداریم و آن را به پیامبران وا می گذاریم.

در اینجا باید به یک «پیش زمینه» و یک «پیش فرضی» که خود ماکس وبر به آن دچار بود، بدقت توجه کرد؛ او گمان می کرد که هر دین مانند مسیحیت است و هیچ دینی وجود ندارد که زائیده اصول علمی باشد؛ هر دینی با ماهیت «ایده» آمده و از انسان ها خواسته

است که آن را بپذیرند، پذیرش متعبدانه و بدون هر چون و چرائی. یا اساساً در چون و چرای آن فکر نکنند باید در جهت تایید همان ایده باشند. فکر و اندیشه یا ممنوع، و یا لوله کشی شده به سوی ایده.

و پیروان ماکس وبر توجه ندارند که او خود دچار این «پیش زمینه ذهنی» و مبتلا به این «پیش فرض» بود، و بالملازمه پیروان او نیز دچار «پیش زمینه ذهنی» شده و این «پیش فرض» او را بدون چون و چرا و بدون «استقراء علمی» می پذیرند. اینان وقتی آن پیش فرض او را می توانند بپذیرند که به استقراء عینی و علمی در همه ادیان پردازند؛ اگر پیش فرض او را مستدل و درست یافتند، آن را بپذیرند، و الا مقلد محض هستند، آنهم تقلید در یک پیش فرض. و متأسفانه این تقلید کور کننده امروز در محیط دانشگاهی بل در میط حوزوی ما نیز، ساری و جاری است. و بدیهی است که تقلید، بر خلاف علم بل ضد علم است.

و با عبارت دیگر: خود ماکس وبر، یک «ایده» دارد و معتقد است که «هیچ دینی علمی نیست»، فکر و اندیشه و علم را مجبور می کند که در جهت این ایده حرکت کند و دقیقاً به این سو جهتگیری کند. در حالی که خود می گوید (و درست هم می گوید) علم ایدئولوژی را نمی دهد؛ کدام علم ثابت کرده است که هر

دین غیر علمی است؟ کدام استقراء به این نتیجه رسیده است؟

نیچه مسیحیت را دو نوع می بیند، مسیحیتی که عیسی آورده، و مسیحیت بعد از عیسی (مسیحیت پولسی)، می گوید «مسیحی واقعی فقط او بود که به دار کشیده شد». یعنی مسیحیت موجود تحریف شده است. چه کسی به این ادعای نیچه پاسخی علمی داده است؟ ماکس وبر ابتدا باید عدم تحریف مسیحیت را اثبات کند آنگاه اثبات کند که هر دین مانند مسیحیت ماهیت غیر علمی دارد، سپس دین را از عرصه علم خارج کند. و همچنین پیروانش. والا راه و روال، و شیوه و سبک و منطق علمی شان مصداق «از چاله در آمدن و به چاه افتادن» خواهد بود، بل فراتر از این؛ دچار «تناقض» خواهند شد و شده اند که علم شان ایدئولوژی شان را می دهد: هیچ دینی علمی نیست.

ماکس وبر، و مارکسیسم: گفتم تنها دین مسیحیت، و مارکسیسم را مثال می آورم تا جایگاه و مراد ماکس وبر را توضیح بدهم، و در اینجا از نو یادآور می شوم که بحث مان به محور جامعه و در چشم انداز کلان است و کاری با ایده های فردی افراد نداریم.

او مارکس و امثالش را متهم می کند که آنان ابتدا ایده ای را در نظر می گیرند سپس فکر و اندیشه علمی شان را به دنبال آن ایده به

ص: ۱۲۶

کار می گیرند؛ «جامعه بدون طبقه» ایده مارکس بود و او می کوشید که با فکر و اندیشه و گزاره های علمی، فرارسیدن آن ایده را در مقطعی از تاریخ، اثبات کند، و بدین منوال برای آینده جامعه و تاریخ نسخه می نوشت. و این کار او علمی نیست، زیرا علم ایده دارد اما ایدئولوژی (یعنی ایده شناسی) را نمی دهد.

مارکسیسم شناسی یک چیز است، و علمی بودن مارکسیسم یک چیز دیگر. مارکسیسم شناسی مانند مسیحیت شناسی و هر ایده شناسی دیگر و بوم شناسی دیگر، می تواند یک کار علمی باشد، اما «علمی بودن ایده جامعه بدون طبقه» موضوعی است که از عرصه علم خارج است. و علم این ایده شناسی را نمی دهد.

پیروان امروزی ماکس وبر، فریب خورده اند؛ افرادی به ذهن آنان القاء کرده اند که ماکس وبر هیچ اذن ورود به تاریخ شناسی در «جامعه شناسی معطوف به آینده جامعه» نمی دهد و تکیه افرادی مانند مارکس به مراحل تاریخی گذشته را نادرست و غیر علمی می داند. این افراد که آخرین شان پوپر بود، اصطلاح «تاریخی اندیشی» را با کاربردی غیر از آنچه ماکس وبر گفته است، به کار بردند.

هیچ کسی، بویژه هیچ فرد جامعه شناسی، نمی تواند زایش هر تحول جامعه از مرحله قبلی را انکار کند. ماکس وبر هرگز تولد هر مرحله از مراحل تاریخ از مرحله قبلی را انکار نکرده است. و لذا

راه امثال پوپر از راه وبر جدا می شود. و علم از مدرّج بودن و نسبی بودن، خارج شده و به «باطل بودن» سقوط می کند و شعار «علم آن است که بتوانم آن را ابطال کنم» از این میان در می آید و ارزش و اهمیت علم مطلقاً از بین می رود.

ماکس وبر، تاریخی اندیشی به این معنی که «باید نقشی به ماهیت تاریخ در جامعه شناسی داد»، محکوم نمی کند، او می گوید: پیشاپیش برای جریان تاریخ یک منزلگاه مشخص تعیین نکنید، بگذارید جامعه و تاریخ راه خود را برود و خود سرانجام خود را عملاً تعیین کند. اشکال اساسی که او به مارکس و امثالش می گیرد همان «پیش فرض» است. به نظر او «جامعه بدون طبقه» یک «مدینه فاضله» و یک «آرمان شهر» است دقیقاً مانند آرمان شهر افلاطون، که پیشاپیش بطور رؤیا گونه تصویر ذهنی یافته و علم و اندیشه به سوی آن لوله کشی شده است.

او به افرادی مانند مارکس می گوید کار شما کار علمی نیست، پیامبری است، بهتر بود به جای ادعای منطق علمی مدعی نبوت می شدید. البته مراد او از پیامبری، دین و نبوت، همان است که شرح دادم.

علم و هدف: هیچ عاقلی نمی گوید که علم نباید هدفی داشته باشد، و حتی کسی نمی تواند علم را محکوم کند بر اینکه نباید هیچ آرمانی داشته باشد. اما پیروان وبر، به جایی رسیدند که به وکالت از

او قیچی به دست گرفتند و علم را از گذشته و آینده بریدند و گفتند: علم نه کاری به گذشته دارد و نه به آینده، هدف علم مسائل روز است؛ رسالت علم این است که ما را به پاسخ ها و راهکارهای امروزمان، هدایت کند و بس.

این بینش هم درباره گذشته و هم درباره آینده، درست نیست:

اما درباره گذشته: اولاً علم روز، زائیچه روند علمی گذشته است، و شناخت تاریخ، عین شناخت جامعه است. و شناخت جامعه در مراحل گذشته اش، اولین پایگاه جامعه شناسی جامعه روز، است. و جامعه شناسی بدون اندیشه در تاریخ، نقض خود است. و در استنتاجات جامعه شناختی، اصل «عبرت از تاریخ» از اصول اولیه است. یعنی بر فرض اگر هیچ کاری با آینده جامعه نداشته باشیم دستکم برای تبیین جامعه امروزی، نگرش تاریخی ضرورت دارد. و گمان نکنم هیچ کسی این حقیقت و واقعیت را انکار کند.

اما درباره آینده: بدیهی است که پاسخ های علم برای مسائل امروز، و حل مسائل روز که هدف علم است، در ماهیت و چگونگی جامعه آینده کاملاً و دقیقاً دخالت دارد. بل همین حل مشکلات و مسائل روز است که در یک روند کلی خودشان، آینده را می سازند. چه کسی می تواند این واقعیت را انکار کند؟ اساساً جامعه از آغاز پیدایشش یک جریان واحد است و این ما هستیم که

آن را بطور تکه تکه بررسی می کنیم.

گفتار ماکس وبر یک «اتهام» است که هم ثبوت آن ممکن است و هم نفی آن؛ اگر ادعای او ثابت شود که مارکس ابتدا «جامعه بدون طبقه» را ایده خود قرار داده و سپس به توجیحات علمی آن پرداخته، در اینصورت کار او یک کار غیر علمی است؛ یک سری افکار و اندیشه هائی است که به سوی آن ایده لوله کشی شده است؛ علم او علمی است که ماموریت دارد آن ایده را به تصویر بکشاند، علم نیست «جحد» است.

اما اگر این اتهام ثابت نشود، و برآستی مارکس با اندیشه علمی خود به «جامعه بدون طبقه» رسیده و آن را پیشاپیش فرض نکرده، در اینصورت کار او علمی است گرچه بطلان آن روشن شده باشد. باطل در آمدن یک اندیشه، غیر از غیر علمی بودن آن است.

مثلاً کسی نمی گوید که زیگموند فروید، علمی اندیش نبود، اما هر کسی می تواند بگوید اندیشه علمی او باطل از آب در آمد.

و در این میان اسلام: اگر ثابت شود که اسلام نیز مانند مسیحیت فاقد پایگاه اندیشه ای، و فاقد پایگاه و خیزشگاه علمی است- همانطور که خیلی از متفکرین سنی و شیعه چنین پنداشتند؛ و اسلام را مانند مسیحیت بر اساس افلاطونیات و ارسطونیات تفسیر کردند- باید گفت اسلام یک «ایده از پیش تعیین شده» است و اندیشه و علم باید به سوی آن لوله کشی شوند تا علم، اسلام

ص: ۱۳۰

شناسی را بدهد. و در اینصورت باید حق را به ماکس وبر داد که علم ایدئولوژی را نمی دهد. و باید هر کس که مسلمان باشد اسلام را متعبدانه و بدون علم و اندیشه بپذیرد.

اما این اسلام است که در همه علوم بدون استثناء، هم تعبد را و هم تقلید را تحریم کرده است حتی در «علم فقه». توجه کنید حتی در فقه که می گوئیم تقلید در آن واجب است.

آنچه درباره فقه و احکام، «تقلید» نامیده می شود، غیر از تقلید در اندیشه و علم است. این تقلید در همه علوم و صنایع هست، و از آغاز پیدایش بشر عملاً و نظراً این تقلید بوده و هست. زیرا «رجوع فرد غیر متخصص به فرد متخصص»، یک حکم عقلی و عملی و نظری همه افراد بشر بوده و هست، در نجاری، بنائی، کشاورزی، صنایع مختلف، پزشکی، دندان سازی و... و... در همه چیز. اگر کسی از اصطلاح تقلید خوشش نمی آید، بگوید «مراجعه به متخصص» واجب است (۱).

پس، در اسلام هیچ جایی برای تعبد و تقلید، و پذیرش بدون علم و تفکر، و قبول کور کورانه، وجود ندارد. خود قرآن از دست متعبدان و مقلدان جامعه ها می نالد و آن را «جاهلیت» می نامد،

ص: ۱۳۱

۱- در اینجا یک نکته هست؛ و آن اینکه خود فقیه که متخصص در احکام عملیه است، باید اوامر و نواهی شارع را متعبدانه و بدون چون و چرا بپذیرد. شرح این موضوع خواهد آمد.

همگان را دعوت می کند که پیش از آنکه مسلمان شوند، با اندیشه و علم پیش بروند و اگر از این طریق به اسلام رسیدند، آن را بپذیرند.

بنابر این در این روند لازم است در دو محور بحث کنیم:

۱- اسلام از دست روند تعبّدی و تقلیدی افراد و جامعه ها، می نالد و آن را اساس جهالت انسان می داند.

۲- اسلام بعنوان یک ایده و آرمان از پیش تعیین شده، نیامده است.

محور اول: وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلام را آورد، اولین مقاومت و سد راه که با آن مواجه گشت، تعبّد و تقلید بود. آن سوره ها از قرآن که در مکه و قبل از هجرت نازل شده اند، مانع و سدّ پیشروی خود را بخوبی معرّفی کرده اند:

۱- «ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ»^(۱)؛ می گفتند: ما چنین چیزی را از پدران پیشین خود نشنیده ایم. - قرآن این آیه را درباره مقاومت و تکیه فرعونیان بر تقلید از نیاکان شان، در برابر نبوت حضرت موسی آورده. تا مقاومت تقلیدی قریش را ردّ کند.

۲- «إِنَّهُمْ أَلَفُوا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ - فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ - وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ»^(۲): آنان پدران خود را در گمراهی یافتند - پس در پیروی از

ص: ۱۳۲

۱- آیه ۳۶ سوره قصص.

۲- آیه های ۶۹، ۷۰ و ۷۱ سوره صافات.

آنان مجدانه و با شتاب می روند- و پیش از آنان (پدران شان) نیز اکثر گذشتگان در گمراهی بوده اند.

در این سه آیه، تقلید را یکی از دیرین ترین و تاریخی ترین مانع می شمارد، می گوید: علاوه بر اینکه تقلید از پدران مانع قریش از قبول اسلام می شود، بل در طول تاریخ نیز تقلید سد راه هدایت بوده است.

۳- جالب این است که قرآن درباره برخی از کافران می گوید آنان در قیامت نیز تقلیدشان را محکوم نمی کنند، بل پدران شان را محکوم می کنند و می گویند اگر پدران ما در راه درست بودند ما نیز با تقلید از آنان راه درست را انتخاب می کردیم: «وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ- لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِنَ الْأَوَّلِينَ- لَكُنَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ- فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» (۱): آنان پیوسته می گویند:- اگر پیامی از پیشینیان داشتیم- ما نیز از بنندگان خالص خدا می شدیم- پس با این بینش بر قرآن کافر شدند.

۴- «ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ» (۲): مشرکان می گویند: این (پیام ها) را از پدران گذشته مان نشنیده ایم (و لذا نمی پذیریم).

۵- «ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمَلَّةِ الْأَخْرَهِ إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ» (۳): ما چنین چیزی

ص: ۱۳۳

۱- آیه های ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹ و ۱۷۰ سوره صافات.

۲- آیه ۲۴ سوره مؤمنون.

۳- آیه ۷ سوره ص.

در آئین اخیر (پدران که به ما رسیده) نشنیده ایم، و نیست این مگر یک آئین ساختگی. و آیه های دیگر.

و دربارهٔ تعبد و پذیرش بدون علم:

۱- «وَلَا تُقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (۱): از آنچه به آن علم نداری پیروی مکن.

۲- «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ» (۲): آنان که فرزندان خود را کشتند رفتارشان غیر علمی و خسران بود (۳)...

۳- «وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا» (۴): اگر پدر و مادرت بکوشند که تو پرستش کنی غیر از من (خدا) را؛ چیزی که به آن علم نداری، پس از آنان پیروی مکن.

و آیه های فراوان که پیروی متعبدانه و عمل متعبدانهٔ بدون علم را بشدت نکوهش کرده اند؛ تعبد و عمل بدون علم را سدّ راه اسلام دانسته اند.

اما علمی بودن خود قرآن: قرآن مدعی مقام «تبیان کل شیء»

ص: ۱۳۴

۱- آیهٔ ۳۶ سورهٔ اسراء.

۲- آیهٔ ۱۴۰ سورهٔ انعام.

۳- سقط جنین، یک رفتار جاهلانه و غیر علمی و خسران است.

۴- آیهٔ ۸ سورهٔ عنکبوت. - و آیهٔ ۱۵ سورهٔ لقمان.

است (۱)،

یکی از اسامی قرآن «بیان» است (۲)

و دیگری «مبین» (۳)،

و عنوان آیه هایش «بِیِّنَاتٍ» (۴)

است. خود پیامبر و آل (صلی الله علیهم) «تبیان این تبیان کل شیئی» (۵) هستند. پس مکتب قرآن و اهل بیت، تبیان اندر تبیان و علم اندر علم است. قرآن غیر از انجیل (۶)،

و اسلام غیر از مسیحیت است.

اما بلائی که کابالیسم بر سر اسلام آورد، کاری کرد که قرآن را در یک جوالی گذاشتند و سر آن را با جوالدوز دوختند، تفسیرهایی بر آن آوردند که انبان خرافات و خیالپردازی هستند. در بیت اهل بیت بسته شد؛ هر جاهلی مانند قتاده، سدی، عکرمه ناصبی و... و... مفسر قرآن شدند که مبدأ همه شان تمیم داری کابالیست بود (۷).

ما هم امروز که می توانیم کار عمیق و ارزنده بکنیم، چندان کاری نمی کنیم، بل در حوزه علمیه ما کتابی نوشته شد و «دین علمی» را رد کرد، دین کجا و علم کجا؟! (!!!). به جای شرح علوم قرآن و اهل بیت، ذهن های پر استعداد را به ارسطوئیات و بودائیات بر

ص: ۱۳۵

۱- «و نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ»، آیه ۸۹ سوره نحل.

۲- «هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ»، آیه ۱۳۸ سوره آل عمران. و آیه های دیگر.

۳- «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا»، آیه ۱۷۴ سوره نساء. و آیه های دیگر.

۴- «وَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ»، آیه ۵ سوره مجادله. و آیه های دیگر.

۵- «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»، آیه ۴۴ سوره نحل.

۶- مراد انجیل تحریف شده کنونی و مسیحیت کنونی است.

۷- رجوع کنید به «کابالا و پایان تاریخش» بخش آخر.

گماشتیم که اسلام را مانند مسیحیت گاهی بر بینش ایده آلیسم افلاطون و گاهی بر طبق ذهن گرائی ارسطو، و گاهی با تلفیقی از هر دو، و... بیان کنند.

باید فریاد کشید، باید نالید، باید پرخاش کرد، و اگر شجاعتی بود باید غرّید. باید با پتک سنگینی بر این یخ ضخیم فکری کوبید تا درهم شکنند، باید خروشید تا چنگال های نفوذی کابالیسم از عرصه خارج شود، باید این حصار جهل و نادانی درهم شکسته شود تا آفتاب علوم قرآن (کیهان شناسی، فیزیک، نطفه شناسی، زیست شناسی و تعریف حیات، تحولات جانداران، و آفرینش ویژه انسان، و... دیگر علوم تجربی) بر ما بتابد.

و نیز انسان شناسی، روان شناسی، جامعه شناسی و منشأ آن، شناخت تاریخ و محرک آن، ریشه های اخلاق (هنجار و ناهنجار) در کانون وجودی انسان، منشأ باید و نباید ها (تکلیف) در کانون انسان، تقدم حقوق یا تکلیف، و... و همه رشته های علوم انسانی مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) از زیر اینهمه رسوبات کابالیسم، به در آید و تبیان بودنش روشن شود.

می گوید: مگر قرآن کیهان شناسی هم دارد؟! مگر کیهان شناسی قرآن همان کیهان شناسی باطل شده بطلمیوس و هیئت باطل شده ارسطو نیست؟! مگر قرآن سر و کاری با فیزیک هم دارد؟! قرآن کجا و نطفه شناسی کجا؟! و... آن دیگری می گوید: مگر قرآن

انسان شناسی هم دارد؟! جامعه شناسی کجا و قرآن کجا؟؟! و...

این گویندگان، حق دارند؛ ما هنوز اندر خم زلف معشوقه، با خدا نرد عشق می بازییم، اهل بیت را مرخص کرده و وارث بودیسم معبد نوبهار و معبد بهارستان بودائی هستیم، اگر روشنفکری مان گل کند به اباطیل ارسطو (که دنیا به باطل بودن آن ایمان دارد) افتخار می کنیم، آیا بدبخت تر و خیره سر تر از ما (امثال خودم را می گویم) یافت می شود؟ وای بر ما: ما کس وبر و وبریست ها کاملاً حق دارند اسلام را مانند مسیحیت یک ایده غیر علمی بدانند، وقتی که خودمان این نگرش را داریم چه گله ای می توان از دیگران داشت.

شعار نمی دهم، سخن احساساتی نمی گویم - گرچه هر سخن اصیل برای جاهلان مصداق شعار و کلام احساساتی است - در هر کتابم و در هر مقاله ام قطره ای از علوم قرآن و اهل بیت را شرح داده ام و گوشه هائی از این «تبیان اندر تبیان»، «علم اندر علم» را نشان داده ام. اما دست تنها تا کجا می تواند مؤثر باشد، فریاد یک قلم منزوی تا کجا می رسد. لیکن از تأثیرات کار خودم راضی هستم و الحمد لله.

امام باقر علیه السلام به سلمه بن کهیل و حکم بن عتیبه - دو دانشمند نامدار عصر خود - گفت: «شَرُّ قَا وَ غَرِّبَا فَلَا تَجِدَانِ عِلْمًا صَحِيحًا»

ص: ۱۳۷

إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ» (۱): به مشرق بروید، به مغرب بروید، علم صحیحی نمی یابید مگر چیزی که از نزد ما اهل بیت آمده باشد (۲).

فلان استاد حوزه ما می گوید: مراد امام باقر همه علوم نیست، مقصودش علوم است که به دین مربوط است.

شگفتا! با چه صراحتی جدائی دین از علوم را اعلام می کند؟! «تبیان کل شیء» یعنی «تبیان برخی از اشیاء»!!!

استاد دیگر می گوید: مقصود از «تبیان کل شیء» به قدر نیاز و فهم ما است.

این سخن درست است و انسان به قدر فهم خود می فهمد، اما این حضرت استاد هرگز بدون «پیش فرض های ارسطوئی» به سراغ قرآن و اهل بیت نرفته تا به قدر فهم و استعداد خود چیزی از آن را بفهمد.

بگذاریم و بگذریم، درد عمیق و گرفتاری انبوه است.

تکمله ای بر بحث تقلید: گفته شد مراد از اصطلاح «تقلید» در احکام عملیه فقهی، «مراجعه به متخصص» است که هر فرد غیر

ص: ۱۳۸

۱- کافی (اصول) ج ۱ ص ۳۹۹.

۲- و امروز غریزه باشید، شوق زده باشید، در دانشگاه های غرب یا شرق تحصیل بکنید، علم کامل نمی یابید مگر آنچه از اهل بیت آمده باشد. و الا یا کتاب «حدس ها و ابطال ها» می نویسید، یا به آن باور می کنید.

متخصص در هر علمی و در هر صنعتی و در هر کاری باید به متخصص مراجعه کند. و این حکم عقل و قانون و قاعده همه جایی در طول تاریخ است. کسی که از اصطلاح تقلید در احکام فقهی خوشش نمی آید، بگوید: مراجعه به متخصص.

شگفت است؛ کسانی نا پخته و بی معلومات، در حدی که توان فهم معنای این اصطلاح را ندارند، غوغاهائی بر علیه تقلید و مرجعیت شیعه به راه انداختند: مگر ما میمون هستیم که تقلید کنیم (!).

به این حضرات باید گفت: مگر شما میمون هستید که در امور پزشکی از نظر پزشک متخصص تقلید می کنید؟ یا از نظر معمار در خانه سازی، یا از نظر مهندس در راه و ساختمان، یا از نظر متخصصان دیگر در موضوعات دیگر.

اما در این میان نکته ای باقی مانده باید توضیح داده شود، و آن این پرسش است: اگر اسلام با پذیرش تبعیدی و تقلیدی و بدون دلیل علمی، مخالف است و آن را نکوهش و رد می کند، پس چرا همان فقیهان که در احکام متخصص می شوند، مجبور هستند که در تحصیل احکام با آیه و حدیث برخورد متعبدانه داشته باشند؟

می دانیم که فقهاء سخن شارع را درباره احکام عملیه باید متعبدانه بپذیرند و آنها را بدون چون و چرا ملاک تعیین احکام قرار دهند. شارع می گوید خون نجس است، فقیه حق ندارد بگوید: چرا

نجس است و چرا باید از خون پرهیز شود؟

پاسخ: فقیه بعنوان فقیه، مسؤلیت حکمت و چرائی احکام را ندارد. همانطور که یک حقوق دان، یک وکیل دعاوی، یک قاضی در هر جامعه ای با قوانین مصوب پارلمان، بر خورد متعبدانه دارد و مسؤلیت حکمت و چرائی آن مصوبه را ندارد.

اما همان فقیه، نه بعنوان فقیه، بل در مقام «اسلام شناسی» اگر توانش را داشته باشد می تواند وارد حکمت احکام و چرائی آنها شود و پاسخ سؤالات خود را در این باب، از قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) بگیرد، و مجهولات خود را در این باب نیز از «تبیانِ تبیان کل شیئی» حلّ کند.

در اسلام در هیچ موردی جائی برای پذیرش متعبدانه و مقلدانه، وجود ندارد، اینکه شنیده اید: «در فروع دین تقلید هست اما در اصول دین تقلید جایز نیست» از دو جمله تشکیل یافته است؛ معنای جمله اول یعنی «در فروع دین تقلید هست» را توضیح دادم. اما جمله دوم یعنی «در اصول دین تقلید جایز نیست» یک پیام عظیم و سازنده دارد.

اولاً: اصطلاح اصول دین، دو کاربرد دارد: کاربرد اول در تقابل با احکام عملیه فقهی است. اصول دین در این کاربرد یعنی همه علوم (اعم از تجربی و انسانی) غیر از احکام عملیه فقهی. هر

ص: ۱۴۰

مسئله ای که به فقه مربوط نباشد به اصول دین مربوط است و در دایره اصول دین قرار می گیرد. در قرآن از حدود ۶۶۶۶ آیه تنها حدود ۴۰۰ آیه درباره احکام فقهی آمده، و بقیه قرآن همگی در علوم غیر فقهی است. و همان ۴۰۰ آیه فقهی نیز کلی است و جزئیات شان باید توسط پیامبر و آل (صلوات الله علیهم) بیان شود. مثلاً «السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» (۱) یک پیام کلی دارد و شرح نمی دهد که در چه نوع سرقت باید دست دزد قطع شود؟ حرز را شکسته، دیواری را برای دزدی سوراخ کرده؟ از دیوار مردم بالا-رفته؟ از خیابان و معبر عمومی سرقت کرده؟ با اذن صاحب خانه آمده سپس دزدی کرده؟ ارزش مالی مسروقه چقدر بوده؟ و ده ها پرسش دیگر که هر کدام حکم ویژه خود را دارد و هر کدام مجازات مخصوص خود را.

وانگهی وقتی حاکمیت می تواند دست دزد را در صورتی که همه شرایط قطع را دارد، قطع کند که خود حاکمیت به وظیفه خودش عمل کرده باشد، از حقوق اولیه هر شهروند است که گرسنه نماند، فاقد سر پناه نباشد، اگر تحرک شهوی شدید دارد بی همسر نباشد. فاقد لباس نباشد. این چهار حق، حقوق هر کسی است در گردن حاکمیت. اگر فردی در اثر عدم توجه حاکمیت در

ص: ۱۴۱

این چهار مورد، دچار اضطرار شود و مرتکب خلاف گردد، حاکمیت نمی تواند او را مجازات کند، بل این خود حاکمیت است که باید مجازات شود.

تنها ۴۰۰ آیه در قرآن درباره احکام آمده، آنهم در قالب کلی که شرح آنها به عهده پیامبر و آل (صلوات الله علیهم) گذاشته شده، اینهمه بقیه آیات قرآن در چه چیز بحث می کنند؟ اگر پاسخ این پرسش را در متون تفسیری جستجو کنید خواهید دید که اکثریت آیات را به اخلاق آنهم اخلاق پندی محض تفسیر کرده اند. احادیث اهل بیت به محور آیات، در قفسه ها مانده و خاک می خورد، و متون تفسیری به تمیم داری کابالیست و امثالش، و نیز به ارسطوئیات و بودیسم می رسد، برای هر آیه ای یک معنی غیر اهل بیتی درست کرده اند. البته گاهی هم که هوس کردند به حدیث های اهل بیت سری هم زده اند لیکن حدیث ها را نیز در جهت غیر علمی تفسیر کرده اند.

در این کاربرد از اصطلاح «اصول دین» تقلید واجب نیست، هر کسی می تواند خود به نظر خود عمل کند، آزمایش کند، استقراء علمی کند. یعنی در این عرصه رجوع به متخصص در حدی ضرورت ندارد که بگوئیم عمل شخص باطل یا حرام است، و او گناهکار است. مگر اینکه عدم رجوع به متخصص خطر جانی یا تزییع مال را به همراه داشته باشد.

ص: ۱۴۲

توجه: در این کاربرد، تقلید و مراجعه به متخصص، واجب نیست.

اما در کاربرد دوم تقلید و مراجعه به متخصص جایز نیست و حرام و گناه بزرگ است. مراد از «اصول دین» در کاربرد دوم عبارت است از اعتقاد به اصول پنجگانه، یعنی توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد.

هر کس باید بقدر توان و استعداد خود در این اصول پنجگانه، به اعتقاد برسد. کسی حق ندارد بگوید من به توحید عقیده دارم چون فلان عالم یا فلان دانشمند به آن معتقد است. و نیز کسی نمی تواند بگوید من مسلمان و شیعه هستم چون والدین یا محیط زندگیم به آن معتقد است.

در این کاربرد مراد از «اصول دین»، «اصول اصول دین» است که پنج اصل است، نه همه عرصه علوم غیر از علم فقه.

آیا چنین دینی یک «پیش فرض» است؟ یک «ایده از پیش تعیین شده» است تا گفته شود که «علم ایدئولوژی را نمی دهد»؟ یا این دین خود علم است؟

درست است؛ اسلام نیز مدینه فاضله و «آرمان شهر» دارد. اما این آرمان شهر، بر اساس تحلیل های علمی، - علمی تجربی و استقرائی در روند علوم تجربی و انسانی - استوار است.

ص: ۱۴۳

همانطور که امروز روند علوم تجربی و انسانی بخوبی نشان داده و ثابت کرده که جامعه جهانی به سوی «دهکده جهانی» می رود، آیا این یک «ایده پیش فرض» است؟ کتاب های افرادی مثل آلون تافلر علمی است اما تبیین های ائمه طاهرین علمی نیست و فقط بعنوان ایده است؟ بلی من اعتراف می کنم: اگر مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) همین است که ما معرفی کرده ایم- بویژه در متون تفسیری- در ایده بودن چندان فرقی با مسیحیت ندارد.

پس روی سخن من با آن کس که تحصیل کرده دانشگاه (مثلاً) سوربن است، نیست بل با خودمان است. تا ما آب گوارای مکتب را به ذائقه جوانان و اهل تحصیل و علم نرسانیم، آنان با همان دید به مکتب ما نگاه خواهند کرد که ماکس وبر و پیروانش به مسیحیت و به هر دین می نگرند. و در این نگرش هرگز خطا کار یا مقصر نخواهند بود.

مثال بارز مسئله، ایده شیطان است

برای اینکه مسئله کاملاً روشن شود و هیچ گوشه مبهمی در آن نماند، یک مثال بارز می آورم تا کاملاً معلوم شود که شعار «علم ایدئولوژی را نمی دهد» در کدام معنی درست است:

ص: ۱۴۴

ابلیس ایده دارد، ایده اش «منحرف کردن انسان ها از زندگی انسانی» است. علم نه تنها این ایده را نمی دهد بل ضد آن است. شیطان پیشاپیش راه و راهکارهای خود را تعیین کرده است و هیچ نوع منطق، استدلال، تبیین و مناظره علمی را نمی پذیرد، همه دانشمندان جهان کل دانش را در برابر او بریزند سودی ندارد و او از ایده خود بر نمی گردد.

اما ابلیس می کوشد علم را در خدمت ایده خود بگیرد، و در این کارش در طول تاریخ نیز موفق بوده و تا حدّ استخدام علم برای ساختن بمب های اتمی و دیگر سلاح های کشار جمعی، پیش رفته است.

بنابر این هر ایده ای که پیشاپیش تعیین شود سپس علم را در خدمت آن ایده تعیین شده، به خدمت بگیرد، بی تردید با ایده ابلیسی سنخیت دارد، و با هر نسبتی که از این سنخیت برخوردار باشد، به همان نسبت ابلیسی خواهد بود. و علمی که چنین ایدئولوژی را بدهد، علم نیست ضد علم است که در ادبیات قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) این علم «جهل» نامیده شده.

در این ادبیات دو لفظ «جهل» هر کدام با معنایی غیر از دیگری آمده است:

۱- جهل به معنای یک «امر عدمی» یعنی «عدم العلم».

۲- جهل به معنای یک «امر وجودی»، نه عدمی؛ یعنی چیزی که

هست و وجود دارد اما علم نیست.

مثلاً در آیه ۱۷ سوره نساء می گوید: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ الشُّوَاءَ بِجَهَالِهِ»: پذیرش توبه بر خداوند، فقط درباره کسانی است که از روی جهل کار بدی را انجام دهند.

در حالی که اساساً اگر کسی در اثر جهالت عمل بدی را مرتکب شود، گناه نکرده است تا نیازمند توبه باشد، و این یکی از اصول مسلم در اسلام است و پایه آن نیز حدیث معروف به «حدیث رفع» است (۱).

ص: ۱۴۶

۱- «وُضِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعُ خَصَائِلٍ الْخَطَأُ وَالنَّسْيَانُ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَ مَا اسْتَيْكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ الطَّيْرَةُ وَ الْوَسْوَسَةُ فِي التَّفَكُّرِ فِي الْخَلْقِ وَ الْحَسَدُ مَا لَمْ يُظْهَرْ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ». کافی (اصول) ج ۲ ص ۴۶۲، ۴۶۳ در این حدیث عملی که در اثر ندانستن (عدم العلم) صادر شود، گناه نیست و چنین تکلیفی از امت برداشته شده (مالا يعلمون). توضیح: ۱- در برخی ضبط ها و نسخه هائی از این حدیث به جای «وضع»، «رفع» آمده، بویژه در متون حدیثی سنیان، که هر دو به یک معنی است. ۲- این حدیث شرح مفصّلی می طلبد که از مجال این دفتر خارج است. اما به زمینه علمی که این حدیث از آن برخاسته، اشاره ای می شود: لطفاً دوباره با نگاه عمیق و عالمانه به این حدیث بنگرید، آنگاه از خود پرسید: چرا این تکلیف ها که برداشته شده اند، امت و افراد امت به آنها مکلف نیستند و درباره آنها مواخذ نمی شوند، تعدادشان ۹ شده است؟ چرا نفرمود ۱۰، یا ۸ و یا هر رقم دیگر-؟؟؟ چرائی تعیین رقم ۹ چیست؟ آنگاه می بینید که گوینده این سخن، چقدر در دانش «انسان شناسی» و «شناخت رابطه انسان با رفتارهای خود» و «شناخت رابطه رفتاری انسان با اشیاء جهان» و نیز «شناخت روابط اجتماعی» و «شناخت روابط حقوقی فردی و اجتماعی»، متبحر و دارای دانش گسترده و عمیق بوده که هیچ اندیشمندی نه می تواند یک مورد به آن بیفزاید، و نه می تواند یک مورد از آن بکاهد.

بنابر این، مراد از «بجهاله» در آیه «عدم العلم» نیست. یک امر وجودی است. در حدیث «جنود عقل و جنود جهل»^(۱)،

امام صادق علیه السلام، جهل به معنی «عدم العلم» را از جنود این جهل می‌شمارد. نام دیگر این جهل در ادبیات قرآن و اهل بیت، «هوی = هوس» است.

علمی که در خدمت ایده از پیش تعیین شده، و «پیشاپیش مفروض شده»، باشد، علم نیست، بل هوی و هوس است، یعنی جهل است در برابر عقل، نه جهل است در برابر علم.

ماکس وبر کلی گوئی کرده؛ چیزی به ذهنش رسیده اما توان شکافتن آن را نداشته، امروز هم طرفداران شعار او کلی گوئی می‌کنند. شعار «علم ایدئولوژی را نمی‌دهد» در صورتی که به شرح رفت، درست است. بل باید گفت: اگر علم چنین ایدئولوژی را بدهد اولاً: علم نیست، جهل است. و ثانیاً: ابلیسی است نه انسانی.

پایان خطابه دوم

ص: ۱۴۷

آنچه در خطابه و سخنرانی اول گذشت، همگی بر اساس «تعدد روح در وجود انسان» بود. بویژه در صدد توضیح علمی این اصل بودیم که: آنچه انسان شناسی غربی آن را «قراردادی» می داند همگی حقیقی، واقعی و غیر قراردادی هستند، غریبان و همه بشر، روح غریزه را بخوبی می شناسند لیکن از وجود روح فطرت غافل هستند و چون خیلی از ذاتیات انسان را همسو با غریزه نمی بینند بل ضد غریزه می بینند، آنها را غیر حقیقی و غیر واقعی که در واقعیت ذات انسان جای ندارد، تلقی می کنند.

منشأ این غفلت: این غفلت منشأ روان شناختی دارد؛ هر کسی که می خواهد افرادی را شمارش کند می گوید: یکنفر، دو نفر، سه نفر و... و در نظر ظاهری و عامیانه، هر نفر و هر کس، یعنی یک شخص و یک شخصیت. و اگر انسان را دارای دو روح بداند باید

هر یک نفر را دو نفر بشمارد. و همچنین وقتی که خودش را می نگرد یک فرد واحد با شخصیت واحد می بیند، چگونه خودش را دو نفر، یا با دو شخصیت بداند.

اما همین شخص بطور کاملاً ملموس و بطور تجربه آنهم تجربه دائمی، در درون خودش یک کشمکش می بیند؛ کشمکش دو نیرو، دو انگیزش، یا هر چه می خواهید بنامید مهم این است که هر کس در درون خودش یک «دوگانگی» می بیند. و اساساً عمر بشر یعنی جریان این کشمکش از هنگامی که خودش را درک می کند تا روز مرگش «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»^(۱): حَقّاً که انسان را در «درگیری» آفریدیم. انسان همیشه در درون خود با خویشتن خویش درگیر است^(۲). دو نفس، دو روح در درون دارد: «نفس لَوّامه = روح منتقد» و «نفس اماره = روح وادار کننده بدون قاعده و قانون». اما هر انسان در عین دوگانگی روح در درون، دارای فقط یک «شخصیت» است.

چیستی روح:

روح چیست؟ اصل وجود روح قابل انکار نیست و کسی آن را انکار نکرده است؛ پیکر سنگین فیل وقتی که زنده است به راحتی در حرکت و انتقال است، وقتی که روح از پیکرش خارج می شود یک جرثقیل قوی لازم است تا آن را جابه جا

ص: ۱۵۰

۱- آیه ۴ سوره بلد.

۲- مراد درگیری طبیعی و سالم است نه درگیری بیماران با خودشان.

کند. و آثار روح در گیاه، حیوان و انسان از مسلمات بدیهی است خواه آن را با لفظ عربی روح بنامیم و خواه با کلمه فارسی روان، و یا به هر لفظی که نامیده شود.

اما چیستی روح: کلمه «چیست» و مفهوم آن، و نیز هر پاسخی که در برابر هر لفظ «چیست» داده شود، از مفاهیم عرصه «علم» است و کاربرد آن به قلمرو علم مربوط است. اما در این جهان چیزهائی هستند که از موضوع علم و از قلمرو علم، خارج هستند.

قرآن پدیده های هستی و نیز کارهای خدا را به دو نوع تقسیم می کند: «لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^(۱)، خدا کار خلقی دارد و کار امری.

پدیده امری و کار امری:

زمانی بود که زمان هم نبود؛ «كان الله و لم يكن معه شيء»^(۲): خدا بود و هیچ چیزی با او نبود که خدا جهان را آفرید. آن پدیده اولیه جهان را از چه چیز آفرید؟ از عدم؟ که عدم، عدم است و نمی شود چیزی از آن آفریده شود. از یک شیء موجود دیگر؟ در این صورت آن شیء قبلاً وجود داشته. از وجود مقدس خودش؟ (که ارسطوئیان به همین باور دارند و پدیده اولیه را «صادر شده از وجود خود خدا» می دانند) و این لازم گرفته که وجود خدا تجزیه شود و هر متجزی مرکب است، و خدا مرکب

ص: ۱۵۱

۱- آیه ۵۴ سوره اعراف.

۲- بحار، ج ۵۴ ص ۲۳۳ و ۲۳۸.

نمی شود.

قرآن می گوید: آن پدیده اولیه از هیچ چیز آفریده نشده بل با «امر»: امر خدا «ایجاد» شده است. نه از عدم و نه از یک شیء موجود، بل با امر «کن فیکن» ایجاد شده است. آنهمه آیات متعدد که درباره «کن فیکن» آمده است.

فعل امری خدا «از» ندارد. حرف «از» در فعل خلقی خدا و در پدیده های خلقی کاربرد دارد.

پدیده خلقی و کار خلقی: این نوع فعل خدا خلق کردن است؛ یعنی پدید آوردن اشیاء از همدیگر؛ پدید آوردن چیزی از چیز سابق. اینجاست که جائی برای «از» هست؛ درخت زردآلو را از هسته زردآلو، و...، برود تا تک یاخته ای های اولیه.

و این عرصه علم است؛ علم یعنی «علت شناسی» و شناخت اشیاء در بستر قانون علت و معلول. و هر علتی سابق و مقدم بر معلول خود است؛ هر معلول از علتی که قبلاً وجود داشته به وجود می آید.

اما پدیده های امری هیچ علتی ندارند فقط با «امر» به وجود می آیند و موضوعاً از عرصه و قلمرو علم خارج هستند. انسان و علم انسان هرگز چگونگی پیدایش آن پدیده اولیه کائنات را، نخواهد فهمید. و اگر کسی آن را بفهمد و چگونگی آن را درک کند

ص: ۱۵۲

(نعوذ بالله) خودش خدا می شود. و این است بزرگترین فرق خدا و انسان.

پرسش از اینکه «روح چیست؟» پاسخی ندارد مگر اینکه «روح از پدیده های امری است نه از پدیده های خلقی». و انسان همین را هم می فهمد و هم درک می کند که روح یک پدیده خلقی نیست. «فَعَلِ الرَّوْحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» (۱). روح معلول یک علت نیست که قابل شناخت و تحلیل علمی باشد. و لذا علم هر چه پیش برود و توسعه یابد، راهی به شناخت روح ندارد. و چیزی بنام «حیات» و چستی آن از حیطة علم خارج است. همانطور که علم راهی به شناخت آن پدیده اولیه کائنات ندارد و نخواهد داشت.

و نیز: علم به ماهیت و چگونگی «معجزه» راهی ندارد؛ آتش سوزان حضرت ابراهیم را نسوزانید، زیرا «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ» (۲) که امر «کونی» آمد و جریان علت و معلول را در آن آتش به ترمز کشانید.

در ادبیات قرآن و اهل بیت علیهم السلام، کارهای امری خدا «قضاء» و کارهای خلقی خدا «قَدَر» نامیده شده که این مسئله بس مهم و بشدت پیچیده را در حدودی از «طاقه البشریه» در کتاب «دو

ص: ۱۵۳

۱- آیه ۸۵ سوره اسراء.

۲- آیه ۶۹ سوره انبیاء.

چیستی شخصیت:

از چگونگی تعامل و چگونگی برآیند دو روح، فرآیندی حاصل می شود که نامش «شخصیت» است. شخصیت نه روح غریزه است و نه روح فطرت، بل محصول چگونگی فعالیت آن دو، و چگونگی تاثیر آن دو بر همدیگر است. و اینجاست که یکی دیگر از خلاءها و نقص های اساسی انسان شناسی غربی (و علوم انسانی مبتنی بر آن)، شناخته می شود که لویای شخصیت انسان را تک لپه ای می بیند.

اگر در تعامل و تعاطی میان دو روح، جانب غریزه قوی تر و مسلط باشد، شخصیت به همان میزان شخصیت غریزی خواهد بود، و اگر جانب فطرت قوی تر باشد، شخصیت به همان مقدار فطری خواهد بود.

قرآن به فرایند این تعامل و تعاطی، که ما به آن «شخصیت» می گوئیم، «شاکله» می گوید: «كُلُّ يَعْْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» (۱): هر کسی بر طبق شاکله خود عمل می کند. شخصیت چیزی است که چگونگی تعامل دو روح به آن شکل و ماهیت می دهد.

یکی از کاربردهای لفظ «نفس» در قرآن، همین «شخصیت»

ص: ۱۵۴

است: «وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ» (۱): و کیست که از آئین ابراهیم رویگردان شود مگر کسی که نفس خود را خوار کرده باشد.

لغت: سَفِهَ نَفْسَهُ: اذَلَّهَا و استخفَّ بها: نفس خود را خوار و سبک کرد.

خوار بودن و یا سبک بودن از مقوله های شخصیتی است.

و «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِيثًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ» (۲): آنان که اموال خود را برای رضای خدا و برای تثبیت شخصیت خودشان، انفاق می کنند. و «فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى» (۳): به ستایش شخصیت خود نپردازید، خداوند دانا تر است بر کسی که متقی است. و «حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ» (۴): تا حدی که زمین با همه وسعتش بر آنان تنگ شد، و نفس شان (شخصیت شان) نیز برای شان تنگ گشت. و «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ» (۵): آیا نمی بینی آنان را که نفس (شخصیت) خود را ستایش می کنند.

ص: ۱۵۵

۱- آیه ۱۳۰ سوره بقره.

۲- آیه ۲۶۵ سوره بقره.

۳- آیه ۳۲ سوره نجم.

۴- آیه ۱۱۸ سوره توبه.

۵- آیه ۴۹ سوره نساء.

اکنون که سخن از کاربرد لفظ «نفس» در قرآن آمد، بهتر است کاربردهای متعدد و مختلف این کلمه را در قرآن بررسی کنیم:

لفظ نفس و مشتقات آن در قرآن،

بیش از ۳۴۰ مورد آمده است با هفت کاربرد مشخص:

۱- نفس به معنی «شخصیت درونی انسان» که آثارش را به بیرون بروز می دهد: بشرحی که تا کنون بیان شد و آیه ها را خواندیم.

۲- نفس یعنی روح غریزه: «وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» (۱). «وَأَمَّا مَرْنُ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى» (۲). و «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتِيلَ أَخِيهِ» (۳): نفس قابیل او را بر کشتن هاییل ترغیب کرد. و «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمَا تَوْسُوْسُ بِهِ نَفْسُهُ» (۴). و آیه های دیگر.

۳- نفس یعنی روح فطرت: «وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا - فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا» (۵): سوگند به نفس و به خدائی که آن را تسویه کرد. (متعادل آفریده) - و بد گرائی و نیک گرائی را به او فهمانیده است. در آیه

ص: ۱۵۶

۱- آیه ۵۳ سوره یوسف.

۲- آیه ۴۰ سوره نازعات.

۳- آیه ۳۰ سوره مائده.

۴- آیه ۱۶ سوره ق.

۵- آیه های ۷ و ۸ سوره شمس.

دوم سوره قیامت نیز به خود این روح سوگند یاد کرده: «وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ»: نه، سوگند به نفس منتقد. اما در اینجا هم به خود این روح و هم به خدا که آن را آفریده سوگند یاد می کند.

می گویند: در قرآن آیه ای که خداوند به خودش آفرین گفته است آیه «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^(۱) است، می خواهم بگویم آفرینی که در آیه «وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا» است خیلی بالاتر از آیه «فتبارک» است. زیرا ظاهراً تنها آیه است که خداوند به خود خودش سوگند یاد می کند. در همه جا به مصادیق و مظاهر قدرت خود سوگند یاد کرده اما در این آیه به خود خودش نیز سوگند یاد کرده است. در ادامه می گوید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا»: حقا که رستگار شد آن که این روح را پروراند و رشد و نمو داد.

لغت می گوید: زَكَّى الزَّرْعُ: نما: زرع نمو یافت.

و: زَكَّى الزَّرْعَ: نما و زاد: زرع نمو کرده و رشد یافت.

ادامه می دهد: «وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»: حقا که مغبون گشت کسی که این نفس را (پایمال و) دفن کرد. این «دَسَّاهَا» همان است که در اصطلاح روان شناسی به آن «سرکوب کردن» گفته می شود؛ روح فطرت توسط روح غریزه سرکوب شده و اقتضاها و انگیزش های آن، زیر رسوبات غریزه گرایی مدفون شود.

ص: ۱۵۷

در آیه «وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا» یک نکته ادبی مهم و تعیین کننده وجود دارد و آن «تنوین» است که نفرمود «و النفس»، فرمود «و نَفْسٍ»؛ با «تنوین وحدت» آورده؛ یعنی سوگند به آن «تک نفس» که یکی از دو نفس است، نه هر دو نفس یکجا، و نه نفس به معنی شخصیت حاصل از تعامل دو روح.

ویژگی نفس غریزه: روح غریزه سرکوبگر است؛ می کوشد تا جائی که بتواند روح فطرت را سرکوب کرده و آن را در درون انسان از کار باز دارد و مدفونش کند. و به «هوی = هوس» خود عمل کند. غریزه کور است و کور کورانه عمل می کند؛ نیاز خود را می خواهد به هر صورت و با هر طریق و با هر ماهیتی.

ویژگی نفس فطرت: این روح کور کورانه عمل نمی کند؛ توان تشخیص دارد که «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا»، شناخت خوب و بد، هنجار و ناهنجار، به این روح الهام شده است که در آیه دیگر می فرماید: «يَلِ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ - وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ»^(۱)، انسان به کردارهای خود دانا است گرچه به توجیه اعمال خود برای خود پردازد و عذر تراشی کند.

ویژگی دیگر نفس فطرت این است که هرگز در صدد سرکوبی نفس غریزه نیست زیرا می داند که غرایز برای انسان لازم است و

ص: ۱۵۸

ضرورت دارد و اگر آن را سرکوب کند مصداق «فجور» می شود، بل فقط می کوشد که نفس غریزه را مدیریت کند. و در خطابه قبلی گفتم که معنی تقوی فقط یک جمله است: مدیریت روح غریزه توسط روح فطرت.

۴- نفس به معنی مجموع طبیعی دو روح: یعنی مجموع متعامل و متعاطی دو روح. و با بیان دیگر: مراد از این نفس همان معنی «انسان» است؛ انسان یعنی موجودی که در درونش دو روح متعامل و متعاطی کار می کنند.

و در یک مثال: به یک لپه لوبیا می شود گفت لوبیا است یعنی لپه نخود نیست، و به هر دو لپه لوبیا که با هم هستند و در درون پوست جای دارند نیز لوبیا گفته می شود. از این چهار کاربرد که بیان شد؛ کاربرد دوم و سوم هر کدام یک لپه را در نظر دارند، و کاربرد اول و چهارم هر دو را در کنار هم.

بدیهی است که این کاربرد چهارم نفس بطور «بالقوه» است و کاری با فعلیت هر کدام از نفس غریزه و نفس فطرت ندارد، و با صرف نظر از چگونگی فعلیت شان در نظر گرفته می شود. نمونه آیات در این کاربرد:

ص: ۱۵۹

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (۱). و «لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (۲). و «إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ» (۳). و «لَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا» (۴) و آیه های دیگر.

۵- نفس به معنی قلب، دل، خاطر: «إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسٍ يَعْقُوبُ» (۵): مگر نیازی که حضرت یعقوب آن را در دل داشت. و «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا» (۶): و یاد کن خدایت را در قلب و خاطرت. و «وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ» (۷) و آیه های دیگر.

۶- نفس به معنی «خود»: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِيكَ» (۸): گویا تو خودت را هلاک می کنی. و «وَ مِمَّنْ يَفْعَلُ ذَلِكُمْ فَفَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ» (۹). و «وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ» (۱۰). و آیه های دیگر.

۷- نفس به معنی کس، شخص، نفر: «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ

ص: ۱۶۰

۱- آیه ۲۸۶ سوره بقره.

۲- آیه ۱۵۲ سوره انعام.

۳- آیه ۴ سوره طارق.

۴- آیه ۱۶۴ سوره انعام.

۵- آیه ۶۸ سوره یوسف.

۶- آیه ۲۰۵ سوره اعراف.

۷- آیه ۳۷ سوره احزاب.

۸- آیه های ۶ سوره کهف، و ۳ سوره شعراء.

۹- آیه ۲۳۱ سوره بقره.

۱۰- آیه ۱ سوره طلاق.

فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»(۱): هر کس یک نفر را (بدون اینکه مرتکب قتل یک نفر دیگر باشد یا فساد در زمین کرده باشد) بکشد گوئی همه مردم را کشته است. و «أَقْتُلْتُ نَفْسًا زَكِيَّةً»(۲): آیا یک شخص بی گناه را کشتی؟! و «قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا»(۳): پروردگارا، من کسی از آنان را کشته ام.

صریحترین و قاطعترین آیه

صریحترین و قاطعترین آیه در قرآن- آیه ۴۲ سوره زمر- بحدی به دوگانگی و تعدد روح در وجود انسان نص کرده است که هیچ جای تاویل و توجیه را باقی نگذاشته است: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»: خداوند روح ها را به هنگام مرگ بر می گیرد، و نیز روح هائی را به هنگام خواب بر می گیرد سپس روح آن عدّه (از خوابیده ها) را که امر مرگشان صادر شده نگه می دارد و روح دیگری را (که باید زنده بماند) باز می گرداند تا مدت معین. در این

ص: ۱۶۱

۱- آیه ۳۲ سوره مائده.

۲- آیه ۷۴ سوره کهف.

۳- آیه ۳۳ سوره قصص.

موضوع نشانه های روشنی هست برای کسانی که اندیشمند هستند.

هنگام خواب، روح فطرت از بدن قبض شده و می رود، اما روح غریزه در بدن می ماند کار خودش را هم می کند حتی گاهی بدلیل گرسنگی و امثال آن از غرایز دیگر، شخص را از خواب بیدار می کند.

در سال هفتادوسه که در حوزه علمیه شهر ری بودم، جوانی از بازاریان تهران توسط یکی از دوستان، وقت می خواست که بیاید و مسئله مهمی را در میان بگذارد. روزی آمد و گفت: مشکلی برایم پیش آمده؛ گاهی نمی توانم از خواب بیدار شوم و بشدت دچار رنج و آزار می شوم؛ می بینم در کناری ایستاده ام و بدنم نیز در روی رختخواب است هر چه می خواهم وارد بدنم شوم نمی توانم. این قبیل ماجرا بطور مکرر برایم پیش آمده مثلاً شبی با دو نفر از دوستانم بودیم من خوابیدم و آن دو به بازی شطرنج پرداختند، پس از ساعتی هم آن دو را می دیدم و هم بدن خودم را خواستم وارد بدنم شده و بیدار شوم اما نتوانستم، رفتم به سر و شانه دوستانم می زدم می گفتم یک تکانی به آن بدن من بدهید تا بتوانم بیدار شوم. اما آن دو همچنان به کار خود مشغول بودند و چیزی از گفتار و زدن های من احساس نمی کردند. مکرر شده که برای بیدار شدن سخت نیازمند کسی می شوم که تکانی به بدنم بدهد.

مسئله ای که با تجربه ثابت و برای همگان مسلم شده است: مسئله خواب که بالاخره زیگموند فروید را وامانده کرد؛ او که

ص: ۱۶۲

می‌کوشید رؤیا و خواب‌دیدن را به یکی از دو طریق توجیه و باصطلاح تحلیل علمی کنید؛ آنچه انسان در خواب می‌بیند یا عقده‌گشائی است که در خواب به آروزهای نا‌رسیده اش می‌رسد. و یا تخیلاتی است که در بیداری با آنها سروکار داشته است. اما او نتوانست «خواب‌های‌ اخباری» را توجیه کند؛ کسی در خواب می‌بیند که فلان حادثه خوب یا بد در فلان شهر دور، اتفاق افتاده است، پس از مدتی خبر می‌رسد و معلوم می‌شود که آنچه او دیده بوده راست بوده است.

کسی که در یک مکان خوابیده و زنده است، در عین حال در مکان بس دور تر حاضر شده و ماجرائی را دقیقاً مشاهده می‌کند. این غیر از تعدد روح معنائی دارد؟ آیا این یک موضوع و مسئله تجربی، عملی، عینی و واقعی نیست؟

یک نکته مهم: تا از مطلب دور نشده‌ام در همین جا این نکته را توضیح دهم که انواع «خواب مصنوعی» از قبیل هیپنوتیزم و گونه‌های دیگرش، یک چیز طبیعی نیستند و از مصادیق «کهنات» هستند و از بحث ما خارج می‌باشند؛ کهنات یک تصرف ابلیسانه است در طبیعت و آفرینش، که در اسلام تحریم شده و «الکاهن کالکافر». کاهن می‌تواند کسی را به خواب مصنوعی - توجه کنید: مصنوعی - ببرد و او را وادار کند که روحش یعنی همان روح فطرتش در کنار روح غریزه اش در بدن باشد در عین حال از

جاهای دور نیز خیر بدهد و در همان حالت خواب مصنوعی با زبانش آنچه را که می بیند شرح دهد.

در این خواب های مصنوعی اساساً هیچکدام از دو روح از بدن خارج نمی شود و بقول آیه «قبض» نمی شود. زیرا آنچه را که او در آن حال می بیند و به زبان گزارش می دهد، نمی تواند بدون روح فطرت سخن بگوید. چون زبان و سخن و گویش، از ویژگی های روح فطرت است و روح غریزه از آن ناتوان است همانطور که در خطابه اول در حین شمارش اموری که منشأشان روح فطرت است، در ردیف اول بیان شد که منشأ زبان روح فطرت است. در آینده نیز درباره کهنات بحثی خواهیم داشت و اصل کهنات را در مقاله «معجزه، کهنات و کرامت» شرح داده ام.

حدیث: امام کاظم علیه السلام درباره همین آیه، یعنی «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ» فرمود: **إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا نَامَ فَإِنَّ رُوحَ الْحَيَوَانِ بَاقِيَةٌ فِي الْبَدَنِ وَالَّذِي يَخْرُجُ مِنْهُ رُوحُ الْعَقْلِ (۱)**: وقتی که انسان می خوابد، روح حیوان در بدنش باقی می ماند. و آن روح که از بدن او خارج می شود روح عقل است.

امام رضا علیه السلام می فرماید: **إِذَا نَامَ الْعَبْدُ وَهُوَ سَاجِدٌ قَالَ اللَّهُ**

ص: ۱۶۴

تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَيْدِي قَبْضَتْ رُوحَهُ وَهُوَ فِي طَاعَتِي (۱): وقتی که بنده ای در حال سجده به خواب رود، خداوند متعال می گوید: روح بنده ام را قبض کردم در حالی که در طاعت من بود.

و حدیث های دیگر که در مبحث «منطق قرآن و اهل بیت» گذشت.

ظاهراً اصل مسئله تعدد روح در وجود انسان، در میان اصحاب ائمه طاهرین یک امر روشن و مسلّم و شناخته شده ای و باصطلاح یک موضوع مفروغ عنه، بوده است؛ می بینیم که امام رضا علیه السلام وقتی که می گوید در حالت خواب روح انسان قبض می شود هیچکدام از مخاطبان نه چیزی می گویند و نه پرسشی می کنند گوئی این مطلب در نظرشان یک امر بدیهی بوده است. بعدها با نفوذ ارسطوئیات که به وجود تنها یک روح در وجود انسان قائل است و آن را «نفس ناطقه» می نامد، بتدریج بداهت این موضوع از بین رفته و باور کردن به تعدد روح مشکل شده و اثبات آن نیازمند دوباره خوانی آیات و حدیث ها گشته که فردی مثل بنده باید با نوشته های متعدد و مباحثات و خطابه ها در صدد احیاء این بدیهی باشم. در حالی که چنین بحث هائی در عصر ائمه علیهم السلام مصداق توضیح و اوضحات بوده است. مسائل، مبانی دین ها و خود ادیان

ص: ۱۶۵

بهمین صورت تحریف شده اند. بهتر است کمی دربارهٔ تحریف درنگ کنیم:

چگونگی تحریف ادیان:

نبوت ها و ادیان پس از آنکه آمده اند و به جامعهٔ بشری ابلاغ شده اند، همیشه به سمت و سوی عوام و عوامگرایی چرخیده اند. به عوامگرایی اما به نفع محافظه کاران ثروت اندوز و به ضرر همان عوام. دین در اصل ماهیت خود، یک چیز مشترک میان عالم و جاهل، دانشمند و عامی است و اکثریت با عوام است. و متأسفانه در میان هوشمندان و دانشمندان (که اقل اقلیت بوده اند) اکثریت این اقلیت نیز در اثر وسوسه های شیطانی عوامگرایی کرده اند تا به منافع شخصی خودشان برسند، و یا دستکم از آزار عوام آسوده باشند. و آنان که به رسالت خود عمل کرده باشند، اندک بوده اند.

همیشه تحریف کنندگان دین و بدعت گذاران در دین، افراد هوشمند، اندیشمند و دانشمند بوده اند؛ هیچ فردی از عوام نه تحریفی در دین ایجاد کرده و نه بدعتی گذاشته است.

گروه دیگر از هوشمندان و دانشمندان، نه تحریف کردند و نه بدعت گذاشتند اما در برابر تحریف کنندگان و بدعت گذاران سکوت کردند. و به رسالت خود عمل نکردند که: «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ

ص: ۱۶۶

فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عَلَيْهِ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ» (۱): وقتی که بدعت‌ها در امت من ظاهر گشت، بر عالم است که علمش را ظاهر کند (بر علیه بدعت کوشش علمی کند) و هر عالمی چنین نکند بر او باد لعنت خدا.

و اگر به این رسالت عمل می شد تخیلات و فرضیه‌های ارسطویی جایگزین مبانی دینی ما نمی گشت و تعدد روح جای خود را به «نفس» ارسطویی نمی داد.

بنابراین عوامل انحراف یک دین عبارتند از:

۱- مشترک بودن دین میان عالم و جاهل و دانشمند و عامی. و اکثریت قریب به اتفاق نیز با عوام بوده است.

۲- عوامگرایی گروهی از هوشمندان و دانشمندان با انگیزه سوء استفاده از جهل عوام.

۳- حمایت محافظه کاران زراندوز از تحریف عوامگرایانه به ضرر عوام.

۴- سکوت و عدم انجام رسالت، که گروه دیگر هوشمندان و دانشمندان در پیش گرفتند.

۵- فعالیت شیطان در جهت تقویت و تشدید هر سه عامل بالا.

از نظر عوام دین آن است که مخالف واقعیات باشد:

ص: ۱۶۷

۱- کافی (اصول) ج ۱ ص ۵۴ حدیث شماره ۲. ط دار الاضواء.

بهترین (و در ظاهر قضیه) آبرومندترین دین خواهی عوام «معجزه گرائی» است. معجزه یعنی حادثه ای که بر خلاف جریان آفرینش و طبیعت باشد. در حالی که دین درست و سالم، از «معجزه خواهی» و «معجزه خواهان» متنفر است، زیرا قوانین آفرینش و جریان طبیعت، سلیقه خدا و تحقق حکمت الهی است و هر فرمل از فرمل های طبیعت آیه ای از آیات خدا است. و معجزه بر خلاف سلیقه و حکمت خدا است. پیامبران تا ناچار نشدند معجزه ای نیاوردند. معجزه بر خلاف علم و دانش است.

قرآن: قرآن بشدت معجزه خواهی را نکوهش می کند و از زبان کفار و جاهلان آورده است: «لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ» (۱): چرا به همراه او (پیامبر) گنجی از آسمان نازل نشده، یا فرشته ای به همراه او (که ما مشاهده کنیم) نیست؟؟ و «لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا - أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كِتَابٌ» (۲). و «فَلَوْ لَا - أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوَرَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ» (۳): چرا برای او (پیامبر) دستبندهای زرین (از آسمان) فرو نمی افتد، یا فرشتگانی دوشا دوش او نیامده اند. و «قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْ لَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ» (۴): آنان که نادان هستند می گویند: چرا

ص: ۱۶۸

۱- آیه ۱۲ سوره هود.

۲- آیه های ۷ و ۸ سوره فرقان.

۳- آیه ۵۳ سوره زخرف.

۴- آیه ۱۱۸ سوره بقره.

خدا با ما سخن نمی گوید، یا: چرا معجزه ای برای ما نمی آید. و «قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» (۱). و آیه های دیگر در نکوهش معجزه گرائی و معجزه خواهی.

معجزه در نظر عوام مقدس است اما در نظر پیامبران بر خلاف حکمت خدا و بر خلاف سلیقه خدا است.

عوام خرافه را دوست دارد: انسان موجودی است که بطور فطری احساس می کند چیزهائی هست که فراتر از فهم و درک معمولی اوست. اگر این احساس را در تبیین و شناخت واقعیات محسوس و ملموس به کار گیرد، نتیجه اش علم می شود. و اگر آن را در خارج از عرصه واقعیات بداند، نتیجه اش خرافه می گردد. و چون عوام توان تبیین و شناخت واقعیات را ندارد این احساس خود را با خرافات ارضاء می کند. و انسان در این مقال شبیه یک ظرف است که نمی تواند خالی بماند یا باید در آن علم و دانش باشد و یا با خرافه پر شود. و لذا عوام خرافه را دوست دارد.

عوام کهانت را دوست دارد: اگر واعظی در بالای منبر، یا استادی در سر کلاس، از غیبگوئی های فلان آقا سخن بگوید، مخاطبانش لذت وافر می برند و مرید آن آقای غیبگو می شوند. در

ص: ۱۶۹

حالی که این مصداق اتمّ کهنات است و «الْكَاهِنُ كَالْكَافِرِ» (۱) و آن جناب واعظ خود در درس فقه و متون فقهی خوانده است که این غیبگوئی کهنات و مرتاضی گری است و در اسلام تحریم شده است غیبگوئی انبیاء و ائمه ماهیت دیگر دارد که بوسیله روح القدس است نه در اثر ریاضت.

متأسفانه امروز این بیماری از عوام گذشته و به برخی از خواص دانشگاهی و حوزوی ما نیز سرایت کرده است. غیبگویان و پیشگویان در همیشه تاریخ بوده و در خدمت کابالیسم بوده اند؛ یا مستقیماً و بطور دانسته و یا غیر مستقیم و بطور نادانسته، و حتی گاهی در لباس روحانی.

هر دین که تحریف شده به بستر جریان روح عوام افتاده است: اکنون به ادیان تحریف شده بنگرید (یهودیت، مسیحیت، هندوئیست، بودائیت، اسلام در قالب برخی فرقه ها و مذاهب)، تنها و تنها به بستر اقتضاهای روحیه عوام، سقوط کرده اند.

خوشبختانه قرآن محفوظ و بدون کوچکترین تحریف سالم مانده است همانطور که خدایش حفاظت آن را تضمین کرده است: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذُّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (۲). گرچه مظلوم و مهجور افتاده

ص: ۱۷۰

۱- بحار، ج ۳۳ ص ۳۴۶.

۲- آیه ۹ سوره حجر.

است: «وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا» (۱). کتاب الهی که به واقعیتگرایی دعوت می کند و راه رسیدن به خدا شناسی را مطالعه در موجودات آفرینش، می داند، معجزه خواهی، خرافه گرایی و کفایت را مصداق جهالت و نادانی می داند. و در حدود ۸۵۴ مورد لفظ «علم» و مشتقات آن را آورده که همگی بالمثال در ستایش علم و در نکوهش عدم علم، سخن می گویند. و در حدود ۲۰ مورد درباره «فقه = درک»، و در حدود ۱۸ مورد درباره «فکر». و در حدود ۲۴ مورد از «شعور = فهم» آورده که در ستایش شعور و نکوهش عدم شعور هستند. و در حدود ۵۹ مورد در ستایش عقل و تعقل و نکوهش عدم عقل و عدم تعقل، و در کرامت «لَبَّ» و «الباب» ۱۶ مورد سخن گفته است.

قرآن اولین مدال را به علمای تجربی می دهد

واکنش عوام در برابر علوم تجربی: روحیه عوام (ناخودآگاه عوام) از علوم تجربی می هراسد. اگر به یک فرد کاملاً عوام توضیح دهید که در بدن تو اینهمه سلول، اینهمه گلبول و جاندارانی وجود دارد، وحشت می کند. و لذا در اعصار پیشین مردمان مسیحی با هر

ص: ۱۷۱

مقوله ای از علوم تجربی بشدت مخالفت کرده و آنها را ضد دین و ضد خدا تلقی می کردند. حتی در میان مسلمانان نیز قشرهایی با این روحیه بودند. در حالی که قرآن اولین مدال را به علمای تجربی می دهد؛ پس از بحث در آب، گیاه و میوه و رنگ ها در لایه های خاک و زمین و زمین شناسی می گوید: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»^(۱): واقعیت این است که از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از خدا پروا می دارند.

افراط و تفریط عوام در برابر علوم تجربی: روحیه عوام در برابر ره آورد های علوم تجربی مقاومت می کند، پس از زمانی مقاومتش در هم شکسته و آن ها را می پذیرد. اما این بار نیز دچار افراط شده و در اثر آن، دیانتش سست می گردد. و نمونه عینی این افراط از اوایل قرن هفده تا نیمه قرن بیستم است که جامعه جهانی روی از دیانت بر می تافت و به هر مقدار که در برابر علوم تجربی تسلیم می شد به همان مقدار بر علیه دین عصیان می کرد.

تفکیک علم از دین: باید گفت: انسان در این مسئله، از آغاز تا امروز دو دوره تاریخی را طی کرده و اینک دوره سوم را شروع کرده است:

دوره اول: خواه به تاریخ پیدایش انسان با دیده اسلام نگریسته

ص: ۱۷۲

و خواه با نگاه ترانسفورمیسم. علم و دین انسان در دوره اولش یک ماهیت واحد داشته است. حتی در میان قبایل غیر متمدن امروزی نیز پزشکان قبیله و جراحان شان همان کاهنان و حتی جادوگرانی (۲)

هستند که مدیریت امور دینی شان را به عهده دارند.

مطابق اصول مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) دین و علم از آغاز یکی بوده و می بایست در همان ماهیت یگانه اش تکامل می یافت که در اثر فعالیت ابلیس دین و علم از همدیگر تفکیک شدند و به تدریج در برابر هم قرار گرفتند. این اصل نه فقط پیام آن بخش از آیه های قرآن است که در علم، فکر، عقل و لب سخن گفته اند، بل جریان عمومی قرآن و احادیث، بل مبنای اساسی این مکتب است.

دوره دوم: تفکیک میان علم و دین و قرار گرفتن آندو در برابر همدیگر، هم در علوم تجربی بوده و هم در علوم انسانی، در دوره دوم، موفقیت گام به گام انسان در برخی صنایع که برج بابل، اهرام مصر، ساختن منجنیق، آس آبی (آسیاب) و...، سمبل آنهاست،

ص: ۱۷۳

۱- پیدایش انسان و خلقت آدم از نظر مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) نه بر اساس فیکسیسم است و نه بر اساس ترانسفورمیسم. رجوع کنید «تیین جهان و انسان» بخش انسان شناسی اول. - و نیز رجوع کنید به مبحث «منطق قرآن و اهل بیت» در همین دفتر.

۲- مراد دین بمعنی عام است و گر نه کهنات و جادوگری در هیچ مقطع تاریخی مشمول تعریف دین نمی شود.

عجاب انسان به نفس خود را بر می‌انگیخت، ابلیس نیز بر این نفسانیت انسان و کوره تکبرش می‌دمید؛ توان انسان به رخ قدرت خدا کشیده می‌شد و حالت استغناء از دین بر جامعه انسانی دست می‌داد. قرآن برای این دوره، تمدن قوم عاد (آکد) بمرکزیت «اکاد= احقاف» سپس بابل، و تمدن فراعنه مصر را مثال آورده و هر از گاهی به سراغ شان رفته و در بُعدی از ابعاد ماهیت تمدن شان و ابعاد بینش شان سخن می‌گوید. و نشان می‌دهد که صنعت (علوم تجربی) از دین تفکیک شده و در برابر خدا قرار گرفته، و سحر و جادو نیز نیاز دینخواهی انسان را بطور کاذب ارضاء می‌کند و علوم انسانی در سحر و جادو خلاصه می‌گردد.

دربار دوم که عاد (آکد) بر جامعه بین‌النهرین و تمدن پیشرفته اش حاکم می‌شود، سحر و جادو دین غالب بل آئین عمومی بین‌النهرین شده بود و به جامعه‌های دیگر نفوذ می‌کرد، همزمان با آن (در حوالی ۲۹۰۰ سال پیش) دولت داود و سلیمان تاسیس شده بود و بر علیه تفکیک علم از دین و نیز بر علیه دین «کهناتی و جادویی» قیام کرده بود و در این راه بشدت می‌کوشید؛ اصلاحات داودی با موفقیت پیش می‌رفت، علم و دین در جامعه محدود بنی اسرائیل به وحدت می‌گرائید و کهنات از بین می‌رفت که طرفداران کهنات آبسالوم پسر داود را بر علیه او شورانیدند و ماجرا با کشته شدن آبسالوم پایان یافت. برنامه داود ماهیت خود را نشان داده بود

اما هنوز مستحکم نشده بود که او از دنیا رفت و نوبت به سلیمان جوان رسید که باز جریان ابلیسی (کابالیسم) که از جانب فرهنگ کابالیستی آکدیای حمایت می شد، تفکیک علم از دین و ارضاء کردن دینخواهی انسان با کهنات، فعال گشت و توانست مدتی سلیمان را از تخت و قدرتش دور کند. جریان کابالیسم که خود عین کفر بود، در این شورش بر علیه سلیمان او را به کفر متهم کرد؛ حربه ای که در همیشه تاریخ برای سرکوبی حق مورد استفاده قرار گرفته است. سحر، جادو و کهنات جایگاه دین را گرفته بود بحدی که دین سلیمان، کفر تلقی می گشت. متأسفانه در تورات تحریفی امروزی هنوز هم تهمت کافر شدن سلیمان بعنوان یک واقعیت هست. و اینکه می بینید داود و سلیمان در تورات بعنوان «شاه» شناخته می شوند نه بعنوان پیامبر، از همین جا نشأت یافته است. اگر به آثار فراماسون های ایرانی از آن جمله گروه دست پرورده محمد علی فروغی، بنگرید مشاهده می کنید که اینان نیز تمایل دارند داود و سلیمان پادشاه تلقی شوند نه پیامبر. حتی این تمایل را در فرهنگ دهخدا و فرهنگ معین نیز نشان داده اند.

قرآن به دفاع از سلیمان برخاسته و می گوید: «وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَ لَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ

السَّحَرِ»^(۱): پیروی کردند از آنچه شیاطین در دولت سلیمان تلاوت می کردند، و سلیمان کافر نشد لکن شیاطین کافر شدند که به مردم سحر یاد می دادند.

بالاخره سلیمان پیروز شد، اما با وفات او برنامه کهنات و تفکیک از نو جان گرفت. در این میان پیامبری از پیامبران (که احادیث نام او را مشخص نکرده اند، یا کرده اند و به ما نرسیده) در میان آکدیان در مرکز دولت شان بابل، مبعوث شده بود که برای مبارزه با کهنات که بطور همه گیر جایگزین دین شده بود، از خداوند یاری می طلبد؛ یاری و کمک از نوع معجزه، زیرا در برابر آن کهنات توسعه یافته، کاری از علم و اندرز ساخته نبود، باید چیزی به میدان می آمد که در نظر عوام شبیه کار و عملیات کاهنان باشد^(۲). جامعه آکد (عاد) در آن زمان پیشوا و الگوی جامعه های دیگر بود، و انحراف عمومی به حدی شدید بود که نیاز به معجزه افتاد. با درخواست آن پیامبر، دو فرشته بنام های هاروت و ماروت نازل شده و مجسم گشتند تا یاران آن پیامبر را در برابر کهنات کاهنان (با استفاده از روش های غیبی و غیر طبیعی) یاری کنند که در ادامه همان آیه می گوید: «وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ

ص: ۱۷۶

۱- آیه ۱۰۲ سوره بقره.

۲- که گفته شد پیامبران تا ناچار نشدند معجزه نکرده اند.

وَمَا يُعْلِمَانِ مِنْ أَجْدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ..»: و پی گرفتند آنچه را که در بابل به دو فرشته هاروت و ماروت نازل می شد، و آندو چیزی را به کسی یاد نمی دادند مگر اینکه می گفتند: ما (و کار ما) فتنه است پس مواظب باش که کافر نشوی. یاد می گرفتند از آنان سپس آن یاد گرفته ها را در جدائی اندازی میان مرد و همسرش به کار می بردند.

یعنی نه فقط نبوت ها به سوی کهانت تحریف می شدند، کاهنان از تعلیمات آن دو فرشته نیز برای اهداف خودشان استفاده کردند.

فتنه: آن دو فرشته به مخاطبان خود می گفتند: آموزه های ما تیغ دوبر است مواظب باشید که آن را در اهداف شیطانی به کار نگیرید. اما کابالیست ها و جریان کابالیسم که همیشه دین ها را تحریف کرده بودند، از برنامه آن دو فرشته نیز برای اهداف خودشان استفاده کردند. آمدن این دو فرشته برای پاسخ به یک خواسته تاریخی بشر بود تا حجت تمام شود و بهانه ای نماند. برای شرح این «خواسته تاریخی بشر» بهتر است در بستر «انسان شناسی» به یک خصلت بشر اشاره کنم:

بشر معمولاً برای سخن باطل، دلیل نمی خواهد. اما برای سخن حق، طلب دلیل می کند: چرا چنین است؟ برای اینکه غرایز و اقتضاهای غریزی، تحرک و انگیزشی دارد که حیوان نیز آنها را براحتی می فهمد و درک می کند. برای روح غریزه چیزی بنام

«حق و باطل» مطرح نیست. و این روح فطرت است که همه چیز را به حق و باطل تقسیم می کند. پیروی از غریزه با تعطیل شدن روح فطرت، هیچ نیازی به دلیل و استدلال ندارد.

مثال: روزی در محفلی سخن از این بنده حقیر بوده؛ برخی انتقاد می کرده اند که چرا فلانی می کوشد محی الدین عربی را نه شیعه، و نه سنی، بل او را یک کابالیست معرفی کند؟ یکی از حاضران می گوید: او در مجلد دوم کتاب «محی الدین در آئینه فصوص» بیست دلیل آورده که محی الدین اسپانیائی مسلمان نبوده بل یک نفوذی بوده که عقبه مسلمانان را در جنگ های اندلس و صلیبی، تضعیف کند. سپس در مقاله ای تحت عنوان «کابالیست بزرگ که اصول کابالیسم را در میان مسلمانان نفوذ داد»، بعنوان بیست و یکمین دلیل نظر خودش را مستدل کرده. و شگفت از شماست که اینهمه دلیل و استدلال را نادیده می گیرید و سخن آنکس که می گوید «محی الدین شیعه بوده در برخی نظرهایش تقیه کرده است» را باور می کنید در حالی که حتی یک شبه دلیل نیز برای سخنش ندارد.

چرا چنین است؟ برای اینکه انسان غریزاً دوست دارد هر شخص نامدار مال او باشد، همراه و هممسلك او باشد، حتی برخی ها دوست دارند کسی مانند هانری کربن - مشاور فرهنگی

فرح پهلوی و طراح اصلی جشن های فرهنگ و هنر شیراز- را که یک مسیحی کاتولیک فرانسوی و بارزترین و موفقترین جاسوس بود، یک فرد از مسیحیت برگشته و نه مسلمان بل شیعه شده، معرفی کنند.

یک خواسته تاریخی بشر: همیشه به پیامبران ایراد می گرفتند که: چرا باید ما از شما پیروی کنیم در حالی که شما نیز مثل ما یک بشر هستید، چرا خداوند برای ابلاغ دین و اصلاح جامعه، فرشته یا فرشتگانی نمی فرستد؟ هاروت و ماروت برای قطع این بهانه و برای پاسخ به این خواسته، به بابل نازل شدند، آیه ها را بنگرید: «وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ أَ فَتَأْتُونَ السَّحَرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» (۱): و ستمگران (آنانکه به خود ستم کرده و راه باطل را اختیار کرده بودند) پنهانی با همدیگر نجوا کردند: مگر این (پیامبر) بشری مثل شما نیست؛ آیا به سحر او می گزیند با اینکه می بینید او مثل شما یک بشر است-؟؟ و جالب این است که طرفداران سحر، نبوت را سحر می نامند.

و درباره حضرت نوح: «فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَمَأْنَزَلْ مَلَائِكَةً» (۲). و درباره پیامبر

ص: ۱۷۹

۱- آیه ۳ سوره انبیاء.

۲- آیه ۲۴ سوره مؤمنون.

دیگر می گوید: «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» (۱) و در آیه بعدی می گویند: «لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ» (۲). و درباره موسی و هارون گفتند: «أَتُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا» (۳). و آیه های دیگر.

و «وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلْ عَلَيْهِ مَلَكٌ» (۴). و «لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ» (۵). و «لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيرًا» (۶).

نزول هاروت و ماروت پاسخی به این خواسته تاریخی بود تا تاریخ بشر این خواسته خود را نیز تجربه کند. در دوران اخیر از تاریخ، بشر این خواسته خودش را کنار گذاشت، نه فقط نبوت ها را به زیر سؤال برد، بل وجود فرشته و حتی شیطان را نیز انکار کرد که این «انکار» برنامه خود ابلیس بود. اما اخیراً پرده ها برافتاد و ماهیت کابالایسم که همه چیزش را از ابلیس می گیرد، فاش گشت.

نتیجه فعالیت آن پیامبر و آن دو فرشته به هدف «وحدت ماهیت علم و دین» و به براندازی کهنات، منجر نشد. لیکن درگیری دو جریان متضاد به فرسودگی جامعه آکد و دولت شان انجامید که (در

ص: ۱۸۰

۱- آیه ۳۳ سوره مؤمنون.

۲- آیه ۳۴ سوره مؤمنون.

۳- همان، آیه ۴۷.

۴- آیه ۸ سوره انعام.

۵- آیه ۱۲ سوره هود.

۶- آیه ۷ سوره فرقان.

حوالی ۲۵۰۰ سال پیش) به دست کورش میترا پرست ایرانی سقوط کردند. یعنی چون هدایت الهی را نپذیرفتند مانند تمدن های پیش از خود دچار بلا شده و سقوط کردند.

کورش:

کورش ایرانی آریائی پیرو دین جاماسب کادوسی بود. جاماسب حدود ۱۲۰۰ سال قبل از کورش، و حدود ۵۰۰ سال پیش از آمدن آریاها به ایران، مبعوث شده بود. آریائی های بت پرست به ایران آمدند و دین جاماسب را پذیرفتند. در این فاصله دین ایرانی که در اصطلاح عرب ها با انتساب به جاماسب، «مجوس» نامیده شده، دچار انحراف شده و به میترائیزم (خورشید پرستی) منجر شده بود. هخامنشیان «جاماسبی میترا پرست» بودند. میترا پرستی آنان را در متون تاریخی از آنجمله «تاریخ ایران باستان» پیرنیا می توانید ببینید. کورش و جامعه تحت حکومت او هر چه بود، کمتر به کهنات و جادو پرستی دچار شده بود.

در آن زمان دولت بنی اسرائیل با یورش دولت بابل ساقط شده و اکثریت جامعه یهودیان بعنوان اسیر به بین النهرین آورده شده بودند. کورش می دانست که آنچه موجب از بین رفتن دو قدرت یهود و بابل شد و هر دو جامعه را فرسود، افراط شان در جادو پرستی بود. می توان گفت که او در فتح بابل برای ماندگاری بیماری جادو پرستی در میان هر دو جامعه مذکور، منشور آزادی دین را اعلام کرد تا هرگز نتوانند از نو قدرتمند شده و در برابر قدرت

ایرانی قد برافرازند. اگر این احتمال (که کورش را نه یک لیبرال، بل منشور او را یک سیاست استعماری بدانیم) درست باشد، باید گفت همین کار او موجب سرایت جادو پرستی به جامعه ایران شد و یکی از عوامل سقوط ایران به دست اسکندر گشت. گرچه اسکندر نیز به پیشگوئی های کاهنان بهاء می داد و آنها را از نظر دور نمی داشت لیکن بیش از آن به اراده و همت خود و اراده و همت مردمانش بهاء می داد.

نفوذ کهنات بابلی به ایران میثرائی را در تولد حضرت عیسی می بینیم که به نصّ انجیل، کاهنان ایران اولین کسانی بودند که تولد او را پیشگوئی کرده حتی برای دیدار نوزاد از ایران به فلسطین رفتند و کودک را زیارت کردند و در روز تولدش در آن سرزمین حاضر بودند. یعنی در آن روز کهنات ایران پیشرفته تر از کهنات جامعه های دیگر بوده است.

اشکانیان: میثرائیزم بر سرتاسر فلات ایران گسترده بود، حدود یکصد سال پیش از به قدرت رسیدن کورش، زردشت در نواحی شرقی فلات ایران مبعوث شد و در صدد اصلاح دین و برگرداندن جامعه از میثرائیزم آمیخته به دین جاماسبی، بر دین اصیل جاماسب، که بر اساس وحدت علم و دین بود، کوشید و موفق هم شد. در زمان کورش این اصلاحات به غرب و جنوب غرب ایران (ماد و پارس) نرسیده بود. پس از سقوط هخامنشیان و فرسودگی

جانشینان اسکندر در ایران، خاندان «اشکان» دولتی در شرق ایران تشکیل دادند، و چون در دوران نسبتاً جوانی آئین زردشت می زیستند سحر و جادو و کهنات را «دیو گرائی» و کاهنان را «دیوانگان= دیوگرایان» نامیدند و با تکیه بر حقیقتگرائی نسبی و واقعیتگرائی موفق شدند؛ علم و دین می رفت که به وحدت ماهوی خود برسد که در اثر سیاستبازی دربار متوقف گشت.

اشکانیان که از شرق ایران آمده و همه جای فلات ایران را تحت حاکمیت خود در آورده بودند، پایتخت شان را به تیسفون= مدائن، منتقل کردند؛ خاندانی که میترائیزم را کنار نهاده و بر دین نسبتاً ناب جاماسب برگشته، اینک در میان دو قوم میترائیست ماد و پارس بعنوان خاندان حاکم بر همه اقوام ایران، جای گرفتند. از عقبه مردمی و دینی خود که در شرق و خراسان بود فاصله گرفته بودند، اینک سیاست «امتیاز دهی» به دو قوم بزرگ ماد و پارس را در پیش گرفتند، برای اینکه ثابت کنند که به میترا احترام قائل اند برخی از فرزندان خود را «مهر داد» نامیدند. به جای توسعه اصلاحات دینی در میان مادها و پارس ها، رفتار منفعلانه در پیش گرفتند. و همین سیاست منفعلانه زمینه سقوط شان را فراهم کرد، زیرا اصلاحات زردشتی خود به خود پیش می رفت که پارس را هم گرفت و اردشیر بابکان (زاده معبد نوگرای پارس) با شعار اصلاحات زردشتی بر خاندان زردشتی منفعل، شورید و آنان را به خیانت بر

اصلاحات متهم کرد و طومارشان را در هم پیچید. و سلسله ساسانی را بنیان نهاد.

جدائی علم از دین در عصر ساسانی:

نواحی شرقی فلات ایران، این امتیاز را دارد که هیچوقت دچار جادو پرستی عمومی نگشته بود. زیرا از مرکز جادو پرستی یعنی بین النهرین و مصر، دور بود. و از جانب مشرق نیز گرچه با کهنات بودائی همسایه بود لیکن کهنات بودائی تنها در قالب ریاضت و مرتاضی و هنوز در جهت رسیدن به «نیروانا» و حقیقت بود. نه در مسیر سحر و جادو. در متون تاریخی حتی در متون افسانه ای مانند شاهنامه فردوسی اثری از سحر پرستی پارتیان (مردمان شرق ایران) مشاهده نمی کنیم. کاملاً روشن است که این روحیه و باور آئینی شرق ایران در دوران ساسانیان به غرب ایران نیز رسیده و فرهنگ عمومی را تحت تاثیر خود قرار داده بود، می بینیم که حتی اضطرابات دینی در عصر ساسانی بر واقعیتگرایی افراطی مبتنی بوده، نه بر کهنات و سحر پرستی؛ نهضت مزدک و مزدکیان، حرکت مانی و مانویان، بعنوان یک اندیشه، بل بعنوان یک فلسفه رئالیسم بروز کرده اند و در مقایسه با جوامع همزمان خود، حتی با خرافات رایج نیز فاصله ماهوی داشته اند، گرچه اصول اندیشه ای درست نداشته اند. و همین افراط در رئالیسم شان موجب عدم موفقیت شان گشت که چندان

ص: ۱۸۴

هماهنگی با روح عوام نداشت گرچه مانی می کوشید با ترسیم نقاشی ها مقاصد خود را به فهم عوام الناس نزدیک کند. سرانجام مانویان به دامن بودیسم افتادند و مزدکیان نیز مضمحل شدند.

و عامل اصلی سقوط ساسانیان، تن پروری و رفاه پرستی شان بود، نه کهانت و یا سحر و یا خرافه. گرچه در عصر آنان اصلاحات زردشت افول کرده و «آتش» در جای «میترا» قرار گرفته بود گوئی میترای گرمابخش اینک از آسمان فرود آمده در اجاق معبد با نام آتش گرما می بخشید.

به هر حال، ما در عصر اشکانی و ساسانی ایران، آن جدائی علم از دین که در جامعه های دیگر بوده، را مشاهده نمی کنیم. اگر گفته شود که در این دوران علمی در ایران نبود و هر چه ایرانیان داشتند آموخته ها و وامگرفته های وارداتی از تمدن بین النهرین و مصر بود (که سخن بی اساسی هم نیست) بنابر این علم ایرانی نبود که از دین ایرانی تفکیک شود، علم وارداتی بود که از دین منفک بود. در پاسخ گفته می شود: هیچ انسانی و هیچ جامعه ای نیست که علمی نداشته باشد.

یا علم، یا دین: این دوران (که ابتدا علم از دین تفکیک می شود، سپس سحر و جادو و کهانت انسان را بطور کاذب مستغنی

می کند) قرن ها طول می کشد؛ هر نبوت و هر دین پیامبری که در این قرن ها آمده، به سرعت به مسیر غیر علمی از جهتی، و به مسیر کهنانت (مرتاضی و رهبانیت) از جهت دیگر، تحریف می شود که نمونه روشن شان دین حضرت ابراهیم که منزوی می شود خودش نیز از جامعه آکد تبعید شده و تا آخر عمر آواره زندگی می کند، و دین هندو، دین بودا، یهودیت و مسیحیت که به کهنانت، مرتاضی گری، و رهبانیت مبدل می شوند.

دین اسلام می آید بر تفکیک علم از دین می شورد و تازه می خواست آن دو را به ماهیت واحدشان برگرداند که با نفوذ رهبانیت مسیحی توسط افرادی مانند ابو هاشم کوفی و حسن بصری تحت عنوان «تصوف» و با سوء استفاده از عنصر «زهد» که در اسلام بود، باز علم از دین تفکیک می شود. سپس همین تصوف با نفوذ بودائیت از مرکز «معبد بهارستان» و «معبد نوبهار» که هر دو در شمال شرق ایران آن روزی بودند توسط ایرانیان ناراضی از اسلام تقویت شد و بودیسم در سرتاسر سرزمین های اسلامی گسترش یافت و زبان فارسی زبان اصلی تصوف گشت (۱).

صوفیان نه

ص: ۱۸۶

۱- در برخی نوشته ها آورده ام که صدر قونوی «تائینه» عمر فارض را در مصر بزبان فارسی تدریس می کند، مهارت در زبان فارسی از شرایط اساسی مرشد بودن و مقام رهبری تصوف بود، حتی محی الدین عربی اسپانیائی رباعیات عمر خیام را شرح کرده است.

فقط علم را بعنوان ضد دین تخطئه کردند، بل عقل و تعقل را نیز سدّ راه سیر و سلوک شان دانستند و به دامن «عشق» چسبیدند. و همزمان با ابو هاشم کوفی و حسن بصری، فلسفه ارسطویی نیز وارد جهان اسلام شد و اسلام میان این دو پرس شد.

سه قرن و نیم این دوره دوم (۱)،

ماجرای تفکیک علم از دین به حذف و براندازی دین به هر معنی و با هر تاویل، حتی به حذف ادیان تحریف شده نیز می رسد و باید می رسید زیرا انسان بیش از آن نمی توانست خرافات را تحمّل کند. و اینچنین بود که انسان بر سر دو راهی قرار گرفت: یا علم یا دین.

نطفه ها و ریشه های این تحول به رنسانس بر می گردد که انسان خسته شده از خرافات، مانند جوجه ماکیانی که پوسته تخم را بشکند و بیرون بیاید، از لاک خرافات برجست اما به بستر رئالیسم افراطی افتاد؛ واقعیت گرایی ای که پای بر روی هر حقیقتی نهاد. ابتدا نسخه الهه های یونان باستان در قالب ایده های افلاطون برگزیده شد. سپس در عصر اسکولاستیک اندیشه ارسطو جایگزین دین گشت حتی کلیساها مجبور شدند مسیحیت را بر اساس ارسطوئیات تفسیر و توجیه کنند، در مرحله سوم مشخص شد که ارسطو نیز مانند افلاطون اولاً فقط «فرض» می کند. ثانیاً فرض هایش

ص: ۱۸۷

۱- قرن های ۱۷، ۱۸، ۱۹ تا دهه ۶۰ قرن بیستم.

ذهنی گراتر و خیالی تر از ایده های افلاطون است، تنها فرقی که دارد این است: افلاطون آنهمه الهه های باستانی - بت های باستانی - را در «رب النوع» های خود جمع می کرد، ارسطو از تعداد آنها کاسته و در «عقول عشره» و سپس در «نُه فلک» خلاصه کرده است؛ خدایان ارسطو نیز دقیقاً مانند الهه های یونان اولیه، از همدیگر زاده می شوند که ارسطو نام این زایش را «صدور» گذاشته است.

جریان رنسانس در بستر جریانش مضطربانه به این کناره و آن کناره کوبید و بالاخره در قرن هفدهم هر دین و آئین را کنار گذاشت.

سرنوشت نهائی از اول معلوم بود، زیرا نه یک دین سالم را می شناختند که پیرو آن باشند و نه راه درست دیگر برای شان بود، و پیش از آن این خود دین بود که با تاسیس دادگاه های انگیزاسیون به سوزاندن دانش و دانشمندان، و به تکفیر علم و عالم اقدام کرده و تفکیک علم از دین را رسماً آنهم با خشونت تمام اعلام کرده بود.

جریان علم از هر جایی نا امید، و امانده از هر دین و آئین، به زیست شناسی پناه آورد، در پی استخوان ها، فسیل ها، غارها، اقوام وحشی دور افتاده از هر مدنی گشت و با اغراق اندیشی ها، و افراط انگاری ها، و خیالپردازی ها، و فرضیه گرائی ها، انسان مدرن را بی نیاز از دین معرفی کرد. و انسان به «حیوان برتر» تعریف شد که هیچ نیازی به دین ندارد.

البته در این میان هیچ دانشمندی که از سلامت روانی برخوردار

باشد، یافت نمی شود که وجود خدا را انکار کرده باشد؛ انکار دین به معنی انکار وجود خدا نبود، البته در این میان اکثر دانشمندان خدائی را که کلیسا معرفی می کرد نمی پذیرفتند اما برای خودشان خدای مورد نظر خودشان را داشتند.

دوره سوم: در دهه شصت قرن بیستم، باز انسان احساس خفگی می کرد، آن بار در درون لاک خرافات احساس خفگی می کرد، این بار از «لاک حیوانی» که برایش ساخته بودند خفه می گشت؛ مگر انسان می تواند بدون دین باشد؟ باز مانند جوجه ماکیان لاک رنالیسم افراطی را شکست و بیرون جست اما به جای دین به «تجربه دینی» افتاد که دین را لازم و ضروری می دانست لیکن در قالب «دین فردی» نه «آئین جامعه». افرادی مانند هایدگر و برگسن و... افسار دینخواهی انسان را به دست گرفتند و در بستر تجربه دینی با تعریف شخصی خودشان قرار دادند. و البته غیر از این هم راهی نداشتند و نمی شناختند.

این احساس خفگی دوم به حدی شدید بود که انسان در شکستن لاک آن و در جهش به سوی دین، طوری احساس شعف می کند که ادیان تحریف شده و غیر علمی نیز از نو بازارشان گرم شده است. گویا هیچ تضادی و تناقضی میان دین تحریف شده شان با علم و دانش نمی بینند. و صد البته که ادیان تحریفی نیز به

پردازش مجدد خود و تصحیح برخی نادرستی های خود می پردازند، و در عرصه جهانی یک حرکت سرزننده به سوی «وحدت ماهیت علم و دین» کاملاً مشهود است.

اما سوگمندان باید گفت: با وجود این حرکت مشهود جهانی به سوی «وحدت ماهیت علم و دین»، هنوز در حوزه علمی ما اصطلاح «علم دینی» ورد زبان برخی از اساتید است، به معنای تقسیم علم به دو بخش، بل به دو ماهیت: علم دینی و علم غیر دینی (!!!) در حالی که رسالت قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) در این مقال، غیر از «وحدت ماهیت علم و دین» چیزی نیست، بحدی که می توان گفت قرآن و اهل بیت غیر از دعوت و هدایت به این «ماهیت واحد» کاری ندارند.

یک رفتار مسامحه آمیز با قرآن:

قرآن تمدن ها را در ترتیب تاریخی شان، یاد کرده و با همه آنها مخالفت می کند. آیا قرآن ضد مدنیت و تمدن است؟! در حالی که اسلام نام «یثرب» را به «مدینه» عوض می کند، کوچیدن از عشایر و برگزیدن زندگی شهری را «هجرت» می نامد و آن را ستایش می کند، رفتن از شهر و برگزیدن زندگی عشیره ای را «التَّعَرُّبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ» نامیده، سخت نکوهش کرده و فریاد بلند و جاودانه اش «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا» (۱)

ص: ۱۹۰

۱- بادیه نشینان شدید ترین کفر و نفاق را دارند. - آیه ۹۷ سوره توبه.

از جانب دیگر این یک واقعیت روشن و انکار ناپذیر است که نبوت ها و قرآن همه تمدن های گذشته تاریخ بشر را محکوم کرده بل بر علیه آنها شوریده اند. آنهم نه فقط دوره ای از زمان آنها (که مثلاً گفته شود منحرف شده اند) بل اصل و اساس آنها را باطل و مردود می دانند؛ یعنی همان تمدن ها که انسان امروزی به آنها می بالد، همه را باطل دانسته و بر اینکه خداوند آنها را برانداخته و از بین برده افتخار می کند.

تمدن قوم نوح که در درّه های دریای مدیترانه بود و اولین تمدن پیشرفته بود، تمدن سومر (= ثمود) در بین النهرین، تمدن عاد (آکد) در همان سرزمین (۱)، تمدن دوباره سومر و نیز دوباره آکد به مرکزیت بابل، تمدن آشور (= اصحاب اخدود)، تمدن مصر، تا به رسد به تمدن شهر لوط (= سدوم) و تمدن اصحاب رس (= کادوسیان) در ساحل رود ارس. همگی با شورش پیامبران روبه رو شده و با خشم خدا از بین رفته اند.

چرا با این واقعیت در قرآن با مسامحه رفتار می شود؟ و بیش از این گفته نمی شود که چون این تمدن ها دچار انحراف شدند لذا مردود و محکوم شدند. در حالی که بیان قرآن طوری است که از

ص: ۱۹۱

۱- به مرکزیت «آکاد» که معرب آن در قرآن «احقاف» آمده.

اصل و اساس آنها نفرت دارد. در بیان قرآن تمدنی از اولین تمدن ها نمی یابیم مگر این که خداوند یا آنها را از اساس برانداخته مانند تمدن قوم نوح، سومر، آکد، شهر لوط، آشوریان، و یا دچار انحطاط و سقوط کرده است مانند تمدن مصر و کادوسیان (= اصحاب الرّس). و قرآن پایه اصلی این تمدن ها را نمی پذیرد زیرا:

تمدن و مدنیت می تواند بر یکی از دو پایه اصلی مبتنی شود:

۱- تمدن و مدنیت که بر اساس روح غریزه و اقتضاهای آن بنا نهاده شود. قرآن این نوع تمدن ها را از اصل و اساس باطل می داند. و آن را تمدنی می داند که در جهت بر آوردن بخشی از نیازهای انسان است، و بخش دیگر که روح فطرت و اقتضاهای آن باشد نه تنها فراموش می شود بل سرکوب می گردد. اینگونه تمدن ها وقتی خوب، پسندیده و قابل ستایش هستند که انسان «حیوان برتر» تعریف شود و قرآن چنین تعریفی را نادرست و انسان را یک موجودی دارای روح فطرت می داند که حیوان فاقد آن است.

طرفداران تعریف «انسان حیوان است» بر این تمدن ها افتخار می کنند، اما قرآن شأن انسان را بالاتر از تاریخ پر از خونریزی و پر از فساد آن تمدن ها می داند.

قرآن و حدیث، تاریخ و مدنیت بشر از آغاز تا پایان عمر کره زمین را به دو بخش تقسیم می کنند؛ بخش اول دوران تاریخ و تمدن های غریزی است که امروز کابالیسم نامیده می شود.

بخش دوم: با پایان تاریخ کابالیسم نوبت به تمدن فطری و عقلانی انسانی خواهد رسید(۱).

و دارد می‌رسد، در این مدنیت اقتضاهای غریزی تحت مدیریت روح فطرت مدیریت شده و یک تمدن انسانی سزاوار انسان، بنیاد نهاده خواهد شد.

در جامعه غریزی افراد مومن و سالم به وفور یافت می‌شوند، اما جامعه یک جامعه شایسته انسانی نمی‌شود. و در جامعه فطری بر عکس؛ ماهیت جامعه سالم می‌شود و گرچه افراد غریزی نیز خواهند بود.

ایده آلیسم: می‌گویند آیا این ایده آلیسم نیست که با وجود قرن‌ها تجربه عینی در زیست بشر، همه تاریخ بشر را محکوم کنیم و در انتظار ماهیت دیگر از مدنیت باشیم-؟ اگر انسان و نیروی درونی انسان توان تاسیس یک تمدن بدون فساد را داشت، در طول این ۷۰۰۰ سال گذشته به آن می‌رسید؛ تجربه عینی ۷۰۰۰ ساله ثابت کرده است که چنان مدنیتی غیر از خیالپردازی چیزی نیست.

قرآن جواب می‌گوید: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأَرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ»(۲): انسان از عجله آفریده شده، بزودی آیاتم را به شما نشان خواهم داد. انسان موجود عجول است خواه برای امور دنیوی

ص: ۱۹۳

۱- رجوع کنید؛ «کابالا و پایان تاریخش».

۲- آیه ۳۷ سوره انبیاء.

و خواه برای فرا رسیدن معاد؛ اما درباره «امر خدا» ۷۰۰۰ سال چیزی نیست. در آغاز سوره نحل درباره همین موضوع می فرماید: «أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ». تفسیر نور الثقلین ذیل این آیه، «امر الله» را به ظهور قائم (عجل الله تعالی فرجه) از قول خود آن امام علیه السلام، تفسیر کرده است.

و در آیه ۵۹ سوره ذاریات می گوید: «فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُنُوبًا مِّثْلَ ذُنُوبِ أَصْحَابِهِمْ فَلَا يَسْتَعْجِلُونَ»: برای ستمگران دنباله هائی هست مانند دنباله های همگان شان، پس درباره (کار) من عجله نکنند.

کلمه «یستعجلون» در اصل «یستعجلونی» است که حرف «ی» به جهت رعایت تناسب آیه ها حذف شده و علامت کسره (-) جانشین آن شده است.

پایان خطابه سوم

ص: ۱۹۴

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ (۱)

وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا فاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَما رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۲)

غیر از خدا هر چه هست؛ انرژی، ماده؛ از جماد تا جاندار، و از جانور تا انسان، متغیر هستند. زیرا غیر از خداوند هر چه هست زمانمند است و «زمان» یعنی «تغییر» و آنچه ارسطوئیان «مجردات» نامیده اند خیالی بیش نیست، بویژه با پیشرفت علم در شناخت ماهیت زمان.

در این میان تغییرات دو چیز خیلی زمانبر و دراز مدت است:

۱- تغییر اندام های کیهانی که اصطلاح «رقم نجومی» که به کلانترین رقم ها اطلاق می شود، از تعداد بی شمار کرات و از دراز

ص: ۱۹۵

۱- آیه های؛ ۳۳ سوره توبه، ۲۸ سوره فتح، ۹ سوره صف.

۲- آیه ۱۲۳ سوره هود.

مدت بودن تغییرات اندام های کیهانی ناشی شده است. امروز بالاترین رقمی که در اختیار بشر است ارقام کیهانی است.

۲- تغییر و تحول جامعه جهانی بشر؛ جامعه به هر مقدار بزرگتر، تغییراتش نیز به همان مقدار درنگ آمیزتر. آیا عکس این قضیه نیز صادق است؟ یعنی می توان گفت: جامعه به هر مقدار کوچکتر و تغییرات آن سریعتر-؟

این پرسش، خیلی پیچیده است باید شکافته شود تا به پاسخ آن برسیم؛ خود قضیه که گفتیم «هر چه جامعه بزرگتر، تغییرات آن درنگ آمیزتر»، جای بحث دارد تا چه رسد به عکس آن. مشاهده می کنیم جامعه بشری در دو قرن اخیر، بزرگترین جامعه تاریخ بشر بوده و سریعترین تحولات را داشته است. و جامعه اولیه بشر- که از نظر اسلام جامعه خاندان آدم بوده- در آن کوچکی و کمیت اندک که داشت، خیلی بطیئ تحول می یافته است. پس آن قاعده که در اصل قضیه گفتیم چه معنایی دارد؟

اولاً مراد از «جامعه جهانی» که گفته شد، کمیت نیست، مراد «امه واحده» و آن پدیده انسانی است که در طبیعت پدید شده و روزی به یک دهکده «بکه» منحصر بود، سپس شامل جامعه های درون جامعه ای خود، در محدوده میان کوهساران زاگرس، خلیج

ص: ۱۹۶

فارس، از شرق، و دامنه های فلات آناتولی از شمال، و دریای مدیترانه و دریای سرخ، می گشت. سپس گسترش یافته و در آسیا و افریقا جامعه های درون جامعه بیشتری را در خود جای داد، آنگاه در قاره های دیگر.

از آن دهکده بگه تا به امروز، جامعه جهانی، جامعه جهانی است با یک معنی واحد. و تغییرات این جامعه، خیلی درنگ آمیز است. خواه در آن آغاز و خواه در دو قرن اخیر.

ثانیاً مراد از «درنگ» نسبت به «انرژی» ای است که در پشت تغییر و تحول هست و جامعه را به حرکت در می آورد. از این دیدگاه می توان گفت تغییرات دو قرن اخیر درنگ آمیزتر نیز بوده است، زیرا قرن ها جریان تغییر انباشته شده بود و با تصاعد هندسی در پشت این تغییر و تحول، آن را تحت فشار برای سرعت تغییر قرار می داد. و در ظاهر نگرش توقع می رفت که از این نیز سریعتر متغیر و متحول می گشت.

از این دیدگاه تحول جامعه جهانی در دو قرن اخیر سریعتر از تحول جامعه اولیه نبوده است بل می توان عکس آن را ادعا کرد؛ از نظر اسلام هنر آشپزی (پختن مواد غذایی) در همان اولین جامعه بود، و همین طور کشاورزی یعنی شناخت «دانه بار» و نیز اهلی

کردن حیوان ها، که ویل دورانت نیز تصریح کرده است که دو مورد اخیر در سرزمینی که امروز عربستان می نامیم شروع شده اند(۱)

و بقول قرآن باید گفت ساکنان همان «بگه» که اولین دهکده بشری بود این دو کار را بنا نهاده اند. و همچنین خانه سازی(۲)، و همینطور حس پوشش خواهی و تامین وسائل پوشاننده که از خود آدم و حوا شروع شده است(۳).

و مهمتر از همه پیدایش اولین نهاد اجتماعی به صورت «بیت» و یک خانه که «خانه همه مردم» باشد و هیچ فردی مالک آن نباشد، بل مالک آن «جامعه» باشد، در همان دهکده بگه تاسیس شد که باصطلاح اولین «مشورتکده» و کانون تصمیم گیری های اجتماعی بوده است. این بیت و پیدایش آن بحدی مهم است که باید نام آن را اولین خشت اجتماعی مدنیت نامید؛ اولین مالی که مالکش جامعه است نه فرد، اولین نهادی که کارکرد و کاربردش اجتماعی است نه فردی. پدیده ای که پیدایش آن را خداوند به انسان تبریک می گوید: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ»(۴).

ص: ۱۹۸

-
- ۱- تاریخ تمدن، ج اول، ص ۱۶۳ چاپ سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
 - ۲- در گفتار های پیشین، گفته شد که از نظر اسلام، نسل آدم هرگز دوره ای بنام «عصر غار نشینی» نداشته است و شرح و بیان آن گذشت.
 - ۳- به این موضوع نیز در گفتارهای قبلی اشاره شد.
 - ۴- آیه ۹۶ سوره آل عمران.

مالکیت فردی را حیوان نیز بنوعی می شناسد، آنچه نشان از انسانیت انسان دارد مالکیت جامعه (مالکیت ناس) است. خانه ای که مبدأ تحرک خرد جمعی، مبدأ دولت، مبدأ نظام و نظاممندی اجتماعی بشر است (۱).

شناخت «دانه بار»، شناخت پوشش و تهیه آن، شناخت اهلی کردن حیوان، شناخت خانه سازی، بویژه تاسیس اولین «بیت ناس» که در اولین دهکده بوده اند، بس مهمتر، سازنده تر، تحول آفرین تر از تحولات دو قرن اخیر هستند زیرا که آنها نقش علیت را دارند و اینها نقش معلولیت را. آنها موتور تحولات آینده اند و اینها محصول آنها. آیا جامعه دهکده بگه با سرعت بیشتر در تحول بود یا جامعه جهانی در دو قرن اخیر؟!؟

تحولات در دو قرن اخیر بیشتر در بستر «کمیت» است و مقایسه کیفیت آن با کیفیت «آغازگری» و با کیفیت «علت بودن» تحولات بگه، کندی تحول دو قرن اخیر را نشان می دهد.

و اگر یک متفکر علوم انسانی در جایگاه آن روزی جامعه بگه بایستد و نگاهی عالمانه به آینده بیندازد، با تاسف دو دست به هم مالیده و خواهد گفت این حرکت در زمان های بعدی چقدر دچار درنگ شده است!!!

ص: ۱۹۹

۱- شرح بیشتر در کتاب کوچک «جامعه شناسی کعبه».

پس مراد از قاعده ای که گفته شد «جامعه هر چه بزرگتر تحولات آن درنگ آمیزتر»، اولاً جامعه جهانی است و ثانیاً توجه به کیفیت است نه کمیت. دو قرن اخیر کمیت گراترین عصر تاریخ بشر است که چندان رابطه ای با انسانیت انسان ندارد و از جهاتی بر علیه انسانیت انسان است، و بحث ما در علوم انسانی است نه در علوم تجربی.

گوئی در تاریخی که بر انسان گذشته، هر چه حرکت جامعه در کمیت افراد، تک برداشته، حرکت کمی پیشرفت نیز تک برداشته است و هیچ پاتک مؤثر و سازنده ای از جانب کیفیت گرائی انسان نخورده است گرچه کیفیت گرائی انسان که منشأ آن روح فطرت است هرگز نمرده و نخواهد مرد، و به گردن جان انسان آویخته و دست از او بر نمی دارد و بر نخواهد داشت.

و اما عکس قضیه: یعنی «هر چه جامعه کوچکتر تحولات آن بطیئ تر»؛ این نیز در دو محور قابل بررسی است:

۱- ابتدا از جامعه جهانی صرفنظر شود و مسئله درباره جامعه هائی بررسی شود که «جزیره هائی» در عرصه جامعه جهانی هستند که عوامل جغرافی خاکی و نژادی و (از آن سوگمندانه تر) عامل زور و سرنیزه آنان را از همدیگر جدا کرده است.

این بررسی را باید «بررسی جامعه های همعرض» نامید- در حالی که سخن درباره جامعه جهانی فقط در یک طول و در یک

امتداد است- در این بررسی همعرض باید گفت معمولاً جامعه هر چه بزرگتر بیشتر متحولتر.

و از همین محور است بررسی مسئله در تکه های «میان جامعه» ای، که مطلب در این باره خیلی روشن است، شهرهای بزرگ، و روستاها پس از شهرهای کوچک متحول شده اند؛ هم در تحولات کمی و هم در تحولات کیفی. و لذا اسلام «علیکم بالسواد الأ-عظم»، و با تحریم «التَّعَرُّبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ» گرایش به تکه های بزرگ درون جامعه ای را بشدت تشویق کرده است. زیرا که اسلام تحوّل خواه و توسعه خواه است.

۲- محور جامعه جهانی با معنایی که گفته شد: در این محور همانطور که گفته شد آنچه تا امروز به بشر گذشته، مصداق دو گزاره است:

الف: عکس قضیه در تحولات کیفی صادق است یعنی «هر چه جامعه کوچکتر تحولات کیفی آن سریعتر».

ب: در تحولات کمی صادق نیست بل باید گفت «هر چه جامعه کوچکتر تحولات کمی آن بطیئ تر».

فقط یک حادثه بود که ۷۰۰۰ سال طول کشید

اگر از گزارشات اغراق آمیز باستان شناسان و آثار شناسان- که

ص: ۲۰۱

همیشه دوست دارند رقم های بلند بالائی برای کشف های شان بیاورند و هر چه یافته های شان دیرین تر به همان مقدار برای شان خوش آیندتر است- بگذریم، واقعیت این است که از پیدایش اولین مجتمع انسانی که بتوان نام «جامعه» بر آن نهاد، بیش از ۷۰۰۰ سال نگذشته است.

و مطابق پیام قرآن و آیه «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا» (۱) باید گفت دهکده بکه زمانی از مصداق «خانواده» به مصداق «جامعه» تحوّل یافت که «کعبه» در آن ساخته شد. واقعیتی بنام «جامعه» تحقق یافت. زیرا اولین مصداق «مالکیت جامعه» محقق شده بود و شخصیت جامعه مالک یک «خانه» گشت که «بیت للناس» بود، یعنی بیتی که مال و ملک جامعه است.

این «خانه مشورت برای امور همگانی» و مالک و نوع مالکیت آن بحدی مهم است که هم اولین گام در به رسمیت شناخته شدن «خرد جمعی»، و هم اولین گام در به رسمیت شناخته شدن نوع جدید از مالکیت در برابر مالکیت خصوصی افراد، و هم اولین گام در به رسمیت شناخته شدن «شخصیت جامعه»، بود که سه گام بزرگ، تعیین کننده، و شگفت که جدا کننده زیست انسان از زیست حیوان است؛ گامی که سر آغاز تاریخ است؛ تاریخ بمعنی

ص: ۲۰۲

«شخصیت جاری جامعه». نه به معنی صرفاً ارقام روز، ماه و سال.

بر عمر جامعه به نظر ما و با معیار ما ۷۰۰۰ سال می گذرد. اما این رقم به معیار الهی فقط ۷ روز است: «إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»^(۱): یک روز در نزد پروردگارت مانند ۱۰۰۰ سال است از آن شمارش که شما می شمارید.

یک روز خدا برای ما سخت درنگ آمیز است، که با حوصله و گنجایش صبر انسانی هزار برابر فرق دارد. باز شدن یک پرونده کاری در دیوان فرشتگان و اجرای آن پروژه کاری، از آغاز تا انجام، ۱۰۰۰ سال طول می کشد؛ و اگر آن پروژه کار هفت روزه شان باشد در ۷۰۰۰ سال به انجام می رسد.

زیست و زندگی انسان مهم بود، زیرا قرار بود که دیواره های طبیعت تنها توسط این موجود شکافته شود، جهان صورت دیگر غیر از طبیعیات به خود ببیند؛ اجتماعیاتی نیز باشد؛ پدیده های اجتماعی غیر طبیعی نیز توسط موجودی که انسان نامیده می شود، در کهکشان راه شیری در روی سیاره ای بنام زمین، مشهود گردد و «تاریخ» محقق گردد.

مرحله اول این تاریخ ۷ روز طول کشیده تا انسان مجرب و خود شناس باشد؛ گاهی بت پرست شود و گاهی به دنبال این

ص: ۲۰۳

«ایسم» و آن ایسم لَه زنده، تا برسد به جائی که یقین کند نه مغزش او را خود کفا می کند و نه عقلش، نه صنعتش و نه توسعه اجتماعی. و یقیناً باور قطعی پیدا کند که سخت به راهنمایی الهی؛ به نبوت و علم نازل شده از سوی خدا، نیازمند است. تا این بار که حجت خدا آمد مانند برخی از انبیا او را نکشد؛ آنطور که سر حجت خدا را در کربلا برید.

این دوره دبستان ابتدائی جامعه جهانی ۷ روز به درازا کشید و اینک به پایان خود رسیده است و انسان بازیگوش و در موارد بسیاری هرزه گرد، به بن بست رسیده است. و مهم این است که خود می داند به بن بست رسیده است.

جامعه جهانی مانند خود کره زمین است که در بطن خود اضطراباتی دارد؛ فعالیت های عظیم دارد، گاهی تحرکات درونی خود را به صورت آتش فشان بروز می دهد، اما گاهی هم به صورت «چین خوردگی جهانی» که تا کنون دستکم سه بار جایگاه قاره ها و شکل شان، و جایگاه اقیانوس ها و شکل شان را عوض کرده است. و انسان پس از آخرین چین خوردگی پیدایش یافته است.

بطن و شکم جامعه جهانی نیز در طول این ۷ روز (مساوی ۷۰۰۰ سال ما) اضطرابات شدید داشته که هر از گاهی به صورت آتشفشان های اجتماعی از خود بروز داده است. این بار نوبت به چین خوردگی آن رسیده است که باید متلاشی شود و از نو سازمان

یابد. زیرا که دورهٔ ۷ روزه به دقایق پایانی خود می رسد و رسیده است. این دقایق آخر، چند سال از سال های ما خواهد بود؟ صد سال؟ پنجاه سال؟ پنج سال؟ «کذب الوقاتون»؛ هر کس وقتی را معین کند، دروغ گفته است.

فقط باید آیه را خواند: «وَ اتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ اصْبِرْ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ» (۱). و «فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ» (۲). و «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ» (۳): صبر کن که وعدهٔ خدا حق است، و (مواظب باش که) القائنات آنان که یقین نمی کنند تو را سبک نکند.

این آیه ظاهراً خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) است در واقع خطابش به ما است.

و وعدهٔ خدا: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ».

فقط یک هفته: کرهٔ زمین با چرخش شتابندهٔ خود شبانه روز را پدید می آورد، آنگاه هفته را، و چهار هفته اش یک ماه، و دوازده ماهش یک سال می شود. جامعهٔ جهانی با حرکت بس درنگین خود تا امروز تنها یک هفته از عمرش را طی می کند که انسان کوچک،

ص: ۲۰۵

۱- آیهٔ آخر سورهٔ یونس.

۲- آیهٔ ۴۹ سورهٔ هود.

۳- آیهٔ ۶۰ سورهٔ روم.

بس سنگین، و جامعه اش سنگین تر، و حرکتش از آن نیز سنگین تر و درنگ آمیز تر است.

تحوّلی بزرگ بر علیه جریان تحولات

اما این جریان تحول، با این قواعد و با این قضیه و عکس آن، در نیمه قرن بیستم با یک تحول عظیم رو به رو شد که همه این قواعد را بر هم زد، عصر اضطراب، عصر بلا تکلیفی، عصر یأس از علوم انسانی، دوران زیست بشری بدون تکیه بر یک اندیشه منسجم، آغاز شد و مدیریت جامعه جهانی با صرف نظر از علوم انسانی شروع شد. زیرا که علوم انسانی سترون بودن خود را نشان می داد. مدرنیته مانند گرگ هار به دریدن فرزندان خود (یعنی به خوردن ره آورده های فکری خود) پرداخت؛ حقوق بشر بر علیه حقوق بشر، صلیب سرخش ابزار جاسوسی، یونسکویش ابزار بازداری از تحول، بویژه سازمان مللش که برای احیای عدالت و پیشگیری از جنگ در آغاز همان نیمه قرن بیستم تاسیس شده بود، وسیله ستمگری و توجیه آن، و مبدل شدنش به منشأ جنگ ها و بر هم زدن نظم جامعه جهانی از آب در آمد. فواره علوم انسانی (که از پایه ناقص بود) در نیمه قرن بیستم به اوج ممکن خود رسید و

ص: ۲۰۶

سرنگونیش آغاز گشت.

از باب مثال: اگر در سال ۱۹۶۰ میلادی یا مثلاً در سال ۱۳۳۹ خودمان، از یک دانشجوی جوان می‌خواستی که نام چند نفر از دانشمندان دانه درشت علوم انسانی که هم اکنون زنده هستند نام ببر. در پاسخ صافی از اسامی را برایت می‌شمرد. اما امروز اگر همین خواسته را از یک دانشجوی جوان بخواهی حتی یک نفر هم ندارد تا نام ببرد. آخرین فرد پوپر بود که بقول برخی ها دانشمند نبود، دانش را به شیادی مبدل کرده بود، و براستی نیز چنین بود؛ کتاب «حدس ها و ابطال ها»ی او چیزی نیست غیر از پیام و بار معنایی یک بیت از دیوان ابوالعلائی معری آنجا که می‌گوید:

اما الی قین فلا یقین

انما اقصی اجتهادی ان اظنّ وأحدسا

: اما یقین؛ پس هیچ یقینی برای انسان ممکن نیست نهایت کوشش من (بشر) این است که به ظن برسم و حدس بزنم.

پوپر هیچ نو آوری نداشت، ملقمه ای از سوفسطائی یونانی، و شکاک کی آسیوی، و علوم روز درست کرده بود و به مغلطه می پرداخت.

مراکز و آکادمی های علوم انسانی، امروز در گذشته به سر می برد، و در ما قبل زمان خود مرتجعانه در جا می زند، که به بن بست رسیده است.

ص: ۲۰۷

کابالیسم: حتی جریان علوم انسانی و به بن بست رسیدنش به جایی رسید که کابالیسم نیز از خیر آن صرفنظر کرد؛ کابالیسم که همه چیز خود را بر روی ریل این علوم انسانی سوار کرده بود و با تعریف «انسان حیوان است» چهار نعل پیش می رفت، این ریل را ویران شده و متلاشی شده یافت و از خیر آن گذشت.

آیا از خودتان پرسیده اید که: چه شد و چه عاملی پیش آمد که پرده از جریان بشدت مخفی کابالیسم افتاد؟ آیا رشته روند مخفی کاری از دست شان در رفت؟ چرا روند مخفی کاری ادامه نیافت؟

کابالیسم از زمان قایل - که نامش را نیز از او گرفته است - تا پایان نیمه اول قرن بیستم توانسته بود قدرت مدیریت جامعه بشر را در دست بگیرد، هر زمانی بر روی ریل فهمی و فرهنگی که می ساخت، حرکت می کرد که در قرون اخیر به صورت و ماهیت مدرنیته ساخته بود. اما این ریل زیر قطار کابالیسم که هر روز بیش از پیش سنگین تر می شد دوام نیاورد. پس چه کار کند؟ همه راه ها به رویش بسته است مگر:

مگر اینکه دوباره دست از دامن علوم انسانی بردارد و مرتجعانه به عصر کهنات و ساحری بابل (۱) برگردد. مدرنیته

ص: ۲۰۸

۱- درخطابه دوم به شرح رفت.

در آستانه «برج بابل» به سجده در آید، کهانت و جادوگری جایگزین علوم انسانی شود. چه غوغائی از کهانت به راه افتاد، پیشگوئی های نوستر آداموس و امثالش، معیار مدیریت جامعه جهانی گشت. مرتاضان و مدیوم های امروزی هند از نو جایگاه ارجمند یافتند، اینکاها و یا مایاهای بومی امریکای لاتین تعیین کننده سرنوشت جامعه جهانی شدند. دانشگاه ها و دانشکده های علوم انسانی مصداق «ول معطل» گشتند. زیرا دیگر قادر نبودند حتی یک «ایسم» جدید از سنخ جدید بدهند که با آنهمه ایسم ها که زمانی مانند گله گوسفندان پشت سر هم می آمدند، متفاوت باشد، و تنها به نشخوار گذشتگان می پردازند که سترون بودن شان روشن شده بود.

کهانت و کهانت پرستی همه جا را گرفت حتی ما ها نیز از این نکبت بی نصیب نشدیم علوم حوزوی را فدای کهانت تحت عنوان «عرفان» کردیم که هیچ ربطی به عرفان قرآن و اهل بیت نداشت و ندارد.

کابالیسم می رفت که کهانت را فرهنگ عمومی کند، همانطور که دورانی علوم انسانی از پایه ناقص، را فرهنگ عمومی کرده بود. و به همین جهت دست از مخفی کاری خود برداشت، نه اینکه رشته کار از دستش رفته باشد. کابالیسم می توانست زمان بسیار طولانی

دیگر همچنان به مخفی کاری خود ادامه دهد اما این کار را نکرد، زیرا می خواست آن را به فرهنگ عمومی جامعه جهانی مبدل کند، چه تبلیغات گسترده ای، چه فعالیت های فرهنگی و هنری، و چه فیلم هائی که در این جهت به کار گرفته شدند. مباحثات و محاورات آخرازمانی همه جا فراگیر شد، گوئی بعنوان اولین مسئله برای همه مردم شده است.

کابالیسم به حدی به این برنامه خود امیدوار بود و به پیشگوئی های کاهنان ایمان داشت که رسماً اعلام کرد: دسامبر سال ۲۰۱۲ جامعه جهانی با یک تحول عظیم مواجه خواهد شد. و می کوشید این پروسه قهری و جبری (۱)

درنگ آمیز را به یک پروژه ارادی خود مبدل کند. غافل از اینکه این پروسه از نیمه قرن بیستم شروع شده و راه خود را می رود، و دسامبر ۲۰۱۲ یکی از پیچ های نرم جریان این رودخانه است.

مهمترین نقش دسامبر ۲۰۱۲، این بود که فرارسید و گذشت و پیشگوئی های کاهنانه درست در نیامد، یعنی کهانت نیز شکست خورد و در کنار گور علوم انسانی مدفون گشت. اینک کابالیسم بی راهه تر از همه اعصار- از عصر قابیل تا امروز- گشته است؛ ابتدا «راه پیش» را از دست داده که «راه پس» و ارتجاع به عصر بابلی را

ص: ۲۱۰

برگزید، اینک نه راه پیش دارد و نه راه پس. دسامبر سال ۲۰۱۲، این نقش بزرگ و این ره آورد را داشت. نه آن نقش را که کابالیسم و کاهنان قدیم و یا معاصرش در نظر داشتند. دسامبر سال ۲۰۱۲ کار خود را کرد.

اکنون سران و مراکز مدیریتی کابالیسم، با دستپاچگی تمام دست به دامن ترور و تروریسم شده است و در این راه لجویانه و خیره سرانه و بطور واقعاً دیوانه وار، و بدون هیچ قاعده و برنامه منسجم و شناخته شده، به چپ و راست می کوبد. موتوری است که بدون روغن و روغنکاری کار می کند که نتیجه اش از بین بردن اندام های داخلی و چرخ و دنده های خود خواهد بود و هست. و کابالیسم به خوبی به این واقعیت واقف و کاملاً آگاه است، این آگاه بودنش را توضیح می دهم:

تحولات سرایشی اقتصاد غرب آگاهانه و عمدی است

تیز هوشان امور اجتماعی، اهل اندیشه و دانش، درباره رکود اقتصادی غرب (که در سال ۲۰۰۸ موجی برانگیخت سپس تا حدودی فروکش کرد، در سال ۲۰۱۰ دوباره با غرش ازدهائی خود دهان برگشود تا نظام اقتصادی غرب را متلاشی کرده و بلعد) از خود می پرسند: چه شد که این نظام مستحکم اقتصادی ناگهان دچار سکت شده؟ کجای رگهای گشادش دچار تنگی شد؟ عامل این رکود

ص: ۲۱۱

چیست؟

و چون برای این سرّ سراسیمی، یک عامل اقتصادی (مشخصی که چنان نیروئی داشته باشد تا جهان غرب را بدینگونه به زلزله در آورد) نمی یابند، به جستجوی عامل غیر اقتصادی می پردازند.

آن کدام خشکسالی بود که در غرب رخ داده ما اطلاع نداریم؟ یا آن کدام زلزله یا جنگ ویرانگر در غرب اتفاق افتاده که مراکز تولید را از کار انداخته و این بلا را بر سرشان آورده است؟؟ یا آن کدام تحول اجتماعی است که عامل این پدیده است؟

یک عامل اقتصادی برای این پدیده می توان معرفی کرد: چون نظام اقتصادی حاکم بر جامعه غربی در واقع «نظام آدام اسمیت»ی است گرچه با حکم و اصلاح ها و تغییرات جزئی، و این نظام دیوی است که جانس در یک شیشه است بنام «اسراف»؛ هر چه مصرف بالاتر، تقاضا نیز بالاتر، هر چه اسراف بیشتر تقاضا نیز بیشتر. و هر چه تقاضا بیشتر و اسراف هنگفت تر، جان این اقتصاد نیز قوی تر. اگر مصرف افراطی و اسراف نباشد این شیشه می شکند و این دیو میمیرد.

بنابر این، عامل این پدیده کاهش تقاضا و مصرف است.

اما بدیهی است که کاهش مصرف نیز خود «معلول» است بی تردید علتی دارد، آن علت چیست؟ می توان گفت: جامعه ای که

ص: ۲۱۲

پایه و اساس حیات اقتصادی بر اسراف استوار باشد، نمی تواند دوام بیاورد مگر با تزریق ثروت از جامعه های دیگر. و اقتصاد آدم اسمیتی و زائچه هایش، بر استثمار و استعمار مبتنی بود، اینک برخی از آن جامعه های دیگر بیدار شده اند، و برخی دیگر هر چه داشتند در اثر غارت غریبان تمام شده و این اژدهای پرخور دیگر نمی تواند بمقدار اعتیادش، از جامعه های دیگر بر پیکر خودش تزریق کند، اکنون مانند فرد معتاد وامانده و از تحرک افتاده است.

این تحلیل و استدلال درست است اما تمام قضیه نیست.

این استدلال کاملاً درست است و یکی از فرازترین قله هائی است که به بن بست رسیدن علوم انسانی غربی را نشان می دهد. امروز دانش اقتصاد در غرب به نقطه ای رسیده که خود اعتراف دارد جهل بوده نه علم. اما این تمام قضیه نیست. زیرا عناصر جامعه شناختی ایجاب می کرد که این پدیده با درنگی سنگین به شرایط امروزی برسد نه به این زودی و نه به این سرعت. اقتصاد غربی (در مثل بقول اشپنگلر) باید بر بالای درخت کاملاً رسیده می شد آنگاه سقوط می کرد، اما اینک هنوز کاملاً نرسیده و با حالتی از کالی سقوط می کند. یعنی جریان این سقوط کاملاً طبیعی نیست، دست عمودی در کار است که این سقوط را دچار «زود هنگامی» کرده است. شرح این عنصر تعمیدی نیازمند

توضیح است:

باید جامعه کابالیستی را از نو بررسی کرد؛ در دو بخش:

۱- بخش اول مرکز و مراکز قدرت کابالیسم است. این بخش را کسانی تشکیل می دهند که از آغاز و از عصر قابیل به طور دانسته و آگاهانه کابالیست بودند و هستند، و ابلیس در محفل آنان بطور مجسم حاضر شده و راهنمایی شان می کند و برای هر زمان شان نسخه مدیریت داده و می دهد.

۲- بخش دوم بدنه مردم و توده ها هستند که اکثریت جامعه هستند. اینان در عین اینکه کابالیست هستند و بر اساس اصول و فروع کابالیسم زندگی می کنند، نسبت به کابالیست بودن خود آگاهی ندارند.

اکنون حادثه ای عجیب و سهمگین رخ داده؛ میان این دو بخش جدائی افتاده و از همدیگر تجزیه می شوند، دولت ها در میان جامعه حالت «جزیره» ای پیدا می کنند، تافته جدا بافته از ملت ها می شوند. مراد از «دولت» در این بحث، یک رئیس جمهور و چند وزیر نیست، مراد آن بخش از افراد و خاندان ها هستند که همیشه زمام سیاست و مدیریت جامعه را در دست دارند که گاهی فردی را رئیس جمهور یا نخست وزیر می کنند و گاهی فرد دیگر را.

عامل این جدائی، دو جانبه است؛ یعنی یک عامل مرکب از دو عنصر است:

ص: ۲۱۴

۱- عنصر اول (بقول سیاست بازان که از قمار بازان به استعاره گرفته اند) ته کشیدن کارت های ابلیس است. این موضوع را بعداً شرح خواهم داد.

۲- عنصر دوم، بیدار شدن بدنه و توده جامعه است، که بحدی بیدار شده که افسار مدیریت را از دست مراکز قدرت کابالیست، خارج می کند.

در دهه هفتاد مسافرت هائی به اروپا داشتم؛ در سال ۱۳۶۵ می دیدم که مردم اروپا هیچ اطلاعی از سیاست و مدیریت جامعه شان ندارند و باصطلاح در باغ نیستند؛ چنان اطمینانی به دولت ها و رادیو و تلویزیون خود دارند که احتمال کوچکترین عدم صداقت در آنها نمی دهند. در یک قهوه خانه ای با کسانی ملاقات داشتم؛ باورهای عجیبی درباره ایران، نظام ایران و رهبری ایران داشتند، به آسانی چیزهای نادرست و عجیبی را درباره ایران، باور کرده بودند. گفتم: رادیوها، تلویزیون ها و مطبوعات شما دروغ می گویند. از این سخن من بحدی شگفت زده شدند که گوئی من بهتان عظیمی به وسائط ارتباط جمعی شان بسته ام؛ مگر امکان دارد که رادیو و تلویزیون دروغ بگویند!؟!

در مسافرت دوم در سال ۱۳۶۸ باز به همان شهر و به همان قهوه خانه رسیدم. باور می کنید که در عرض فقط سه سال تحول شگفتی در مردم مشاهده کردم بحدی که حیرت زده شدم زیرا مسئله

به آن شهر (ژنو) یا به آن قهوه خانه محدود نمی شد در سرتاسر کشور که مورد تحقیق من بود، این تحول را می دیدم. با اینکه با امور اجتماعی و انسانی سروکار دارم و این یکی از موضوعات تحقیقی من است، از تحلیل این تحول عاجز بودم، هیچ عامل مشخص برای این تحول نیافتم، مگر مصداق عینی یک حدیث از امام باقر علیه السلام که دربارهٔ اینکه «چگونه می شود که مردم جهان مدیریت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) را می پذیرند، و آن جامعهٔ واحد جهانی - و باصطلاح آن دهکدهٔ جهانی - چگونه زیر یک پرچم واحد در می آیند، می فرماید: «إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَكَمَلَتْ بِهِ أَهْلَاءَهُمْ»^(۱): هنگامی که قائم ما قیام می کند، خداوند دست (رحمت) خود را بر سر مردم (جهان) می گذارد و بوسیلهٔ آن عقل های شان را (در مسیر واحد) جمع می کند، و با این کار، انگیزه ها و خواسته های آنان در مسیر کامل و کمال قرار می گیرد.

یعنی جامعهٔ جهانی در آن وقت به مرحله ای می رسد که همهٔ فکرها و اندیشه ها در یک بستر و در یک مسیر قرار می گیرند. مراد امام یک حادثهٔ صرفاً غیبی و معجزه ای نیست، اگر قرار بود مسائل با معجزه حل شود، از همان آغاز پیدایش جامعه، حل می گشت، و

ص: ۲۱۶

نیازی به اینهمه پیامبران و ائمه نبود، بویژه معنائی برای غیبت امام (علیه السلام) و نیز معنائی برای انتظار نمی ماند؛ انتظاری که شرح دادم قرآن منتظر است انبیاء منتظرند، ائمه نیز منتظرند(۱).

مراد حدیث این است: محال است که با وجود اینهمه وسائط ارتباط جمعی، و با وجود اینهمه رفت و آمدها و اختلاط های زیاد و فشرده، باز هم جامعه جهانی به جزیره هائی بنام کشورها تفکیک شود و هر جزیره ای فکر و فرهنگ جدا از دیگر جزیره ها داشته باشد، که صد البته همه چیز و هر حادثه بزرگ و کوچک زیر نظر خداوند رخ می دهد و با خواست او انجام می یابد. بویژه در این مورد که رحمت ویژه خداوند شامل حال جامعه جهانی می گردد.

این بیداری بدنۀ جامعه و توده های مردم، مراکز «کابالیست آگاه» را به وحشت انداخته است تا جائی که در تداوم سلطه و مدیریت شان بر جامعه، شدیداً دچار تردید شده اند، اکنون دغدغۀ کشورداری را با درجاتی کنار گذاشته و در اندیشۀ آینده خود هستند، ثروت را از جامعه جمع کرده و در کانون های فردی، خاندانی، جمعی و در قشر خودشان جمع می کنند و حالت جزیره ای در میان جامعه شان به خود می گیرند. و جریان مالی، جریان اقتصادی را از بین می برد.

ص: ۲۱۷

۱- درباره این حدیث شرح بیشتری خواهد آمد.

نظام اقتصادی غربی که بر جهان حاکم است، دو شکم دارد، یا بگوئید: دو بخش دارد که عبارت است از بخش جریان تولید و توزیع. و بخش جریان مالی که عبارت است از بانکداری و چرخش پول و بورس بازی ها، یعنی چرخش صرفاً «اعتبارها» و کاغذی که «پول» نامیده می شود.

در این نظام همیشه سرنوشت جریان اقتصادی در اختیار جریان مالی است. اکنون جریان مالی که در دست بخش کابالیست های آگاه، است در صدد انباشتن مخازن خود است و تا حدودی از دغدغه جریان اقتصادی صرفنظر کرده است.

این برنامه قرار است با تدریج عملی شود. زیرا مراکز بزرگ تولید که به بخش جریان اقتصادی مربوط است، مال و ملک همین صاحبان جریان مالی است، اگر تدریج نباشد برنامه شان بر علیه خودشان می شود.

و نیز جریان مالی به سرعت در صدد تبدیل کاغذهای اعتباری به فلزات گرانبها از جمله طلا است، ناگهان قیمت طلا در هر انس از ۳۰۰ دلار به ۱۷۰۰ دلار بالا می رود.

کابالیست های آگاه، این برنامه را از قدیم داشته اند، جمع کردن طلا کارشان بود، شایع بود که بحدی طلا جمع کرده اند که برای روکش کردن کره زمین کافی است (که البته مبالغه است). تا جایی اجازه می دادند که طلا در میان مردم بیاید تا ارزش و کاربرد آن

با یک نگاه به گزارشات متون تاریخی که ماجرای طلا را پیگیری می کند، مشاهده می شود که گردش طلا در میان مردم عمومی جهان چقدر هنگفت بوده که امروز خبری از آن نیست، کاغذهای اعتباری آمده و طلا جمع و مخزون شده است.

اما حادثه ای که در دهه های اخیر رخ داده و می دهد، هم سرعت دیگر دارد و هم ماهیت دیگر.

بوش و اوباما، مامور می شوند که برای جلوگیری از این سراشیبی اقتصادی به بانک ها پول تزریق کنند، ظاهراً برای وام دادن به مردم و حلّ مشکل «عدم مصرف» و «عدم اسراف» تا مصرف و اسراف بالا رود و چرخ های اقتصادی آدم اسمیتی به گردش خود ادامه دهد. اما هر دانشمند آگاه و اقتصاد دان آگاه می داند که تزریق این کاغذها به جریان مالی، جیب و دست توده مردم را بیشتر خالی خواهد کرد.

شدت سرعت این سراشیب در یونان، اسپانیا و پرتقال، بیشتر است. چرا؟ پاسخ این پرسش در چگونگی اقتصاد این کشورها نیست. بل ریشه تاریخی ویژه در تاریخ کابالیسم دارد؛ همیشه در این کشورها روحیه کابالیسم تندتر و افراطی تر بوده و هست که امروز بی رحمانه ترین رفتار را در برابر مردم خود

گرفته اند.

مسئله بحدی واضح و روشن است که افراد غیر متخصص نیز که در تظاهرات شرکت می کنند می گویند این ریاضت های اقتصادی به نفع بانکداران و به ضرر مردم است. و واقعیت نیز همین است، و آن کدام متخصص اقتصاد است که بتواند عکس این را ثابت کند.

این برنامه قبلاً نیز به اجرا گذاشته شد و در ۲۰۰۸ خود را نشان داد. لیکن راه احتیاط در پیش گرفتند و اکنون آن احتیاط نیز تا حدی کنار گذاشته شده.

برویم به سراغ عنصر اول؛ یعنی «ته کشیدن کارت های ابلیس» این اولین و بزرگترین لیلج قمار که ۷۰۰۰ سال با سرنوشت جامعه جهانی بازی کرده است و اینک کارت هایش تمام شده است؛ دیگر برنامه ای، نسخه ای ندارد تا برای تداوم مدیریت کابالیسم بر جهان ادامه دهد، علوم انسانی غریزی بویژه علم اقتصاد به بن بست رسیده بود که خرافه گرائی و کهانت بازی یعنی «عمومی کردن اصول و فروع کابالیسم» و در آوردن آن از مخفی کاری به «اعلام علنی رسمی» جایگزین علوم انسانی گشت، خودشان اصرار خودشان را افشاء کردند تا شاید همه مردم جهان را که بطور ناخودآگاه و ندانسته دچار کابالیسم بودند، به کابالیست های آگاه مانند خودشان تبدیل کنند. اما همانطور که گفتم در دسامبر ۲۰۱۲، این نسخه نیز شکست خورد. اکنون رفتار مراکز

ص: ۲۲۰

قدرت کابالیسم بدون هیچ عقبه فکری، علمی، حتی کهنانتی، دیوانه وار به ترور و تروریسم پناه آورده است قبلاً نیز از این کارها داشته اند، لیکن امروز تنها رهچاره شان شده، رهچاره ای که خودشان نیز چندان امیدی به آن ندارند.

دیگر ابلیس نمی تواند نسخه دیگری برای شان بدهد، زیرا هم مهلتش تمام شده و هم کارت هایش.

اما مهلتش: ابلیس دو بار از خدا مهلت خواسته: اول از خدا خواست که او را تا قیامت مهلت دهد تا زنده بماند و این خواسته اش پذیرفته شد: «قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^(۱): ابلیس گفت ای پروردگار من..

(ببینید: می گوید: ای پروردگار من (!) درست است؛ ابلیس موحدترین و خدا شناس ترین است، کفرش کفر تمردی است نه کفر جهل، لذا توحید بدون نبوت و بدون علوم نبوتی هرگز کافی نیست. حتی اعتراف به نبوت نیز بدون پیروی از آن کافی نیست).

گفت ای پروردگار من به من تا روز قیامت مهلت بده.

این آیه در سوره اعراف آمده و جوابش چنین است: «قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ»^(۲): خدا گفت: تو از مهلت داده شدگانی. این خواسته ابلیس

ص: ۲۲۱

۱- آیه ۱۴ سوره اعراف.

۲- آیه ۱۵ سوره اعراف.

پذیرفته شد. سپس خواسته دیگر را عنوان کرد: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^(۱): ابلیس گفت: پروردگار من، پس به من مهلت بده تا روز قیامت. جواب شنید: «فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ - إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ». این خواسته و جواب آن حرف به حرف در دو سوره قرآن (سوره حجر و ص) تکرار شده است. به حرف «ف» (= پس) توجه کنید؛ این حرف «پس» نشان می دهد که این خواسته دوم است، شیطان با پذیرش خواسته اول گستاخ شده به دنبال آن خواسته دوم را مطرح می کند: به من مهلت بده تا روز قیامت زمام مدیریت نسل آدم در اختیار من باشد. اما جواب می شنود: تو در این خواسته نیز مهلت داده می شوی لیکن تا وقت معین، نه تا روز قیامت.

این «وقت معین و معلوم» همان ۷ روز است که مساوی است با ۷۰۰۰ سال ما و اینک به پایان می رسد و رسیده است. و مهلت ابلیس تمام شده است گرچه او تا انسان در روی زمین است به کار خود مشغول خواهد بود اما نه بطوری که بتواند ماهیت کابالایسم تاریخ را حفظ کند.

تا انسان در روی زمین است شیطان نیز خواهد بود، نه میمیرد و نه کشته خواهد شد^(۲).

ص: ۲۲۲

۱- آیه ۳۶ سوره حجر. و آیه ۷۹ سوره ص.

۲- این موضوع در خطابه پنجم بطور مشروح و مستدل خواهد آمد.

اما ته کشیدن کارت های این لیلاج: در این باره به آیه ۱۶ سوره حشر توجه کنید: «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ»: (رفتار کافران) مثل شیطان است وقتی که به انسان گفت کافر شو، آنگاه که او کافر شد، گفت: من از تو بیزارم زیرا من از خدا که رب العالمین است می ترسم.

آیه عجیبی است؛ شیطان انسان را منحرف می کند سپس به او اعلام می کند که از او بیزار است، بویژه اعلام می کند که من از خدا می ترسم. آنچه از سرتاسر قرآن و احادیث مشاهده می کنیم چنین نیست که شیطان فردی را منحرف کند سپس دست از او بردارد تا چه رسد که اعلام کند از او بیزار است. و نیز اگر شیطان این قدر از خدا می ترسید راه تمرد را در پیش نمی رفت. آیا شیطان دارای «مقام الخائفین» است؟ در اینصورت باید اهل بهشت باشد، در حالی که بطور نص اعلام شده که در دوزخ ابدی خواهد بود: «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ» (۱) و آیه های دیگر. پس پیام این آیه چیست؟ مراد از لفظ «الانسان» که در این آیه آمده، یک فرد نیست

ص: ۲۲۳

۱- آیه ۸۵ سوره ص.- برخی مفسرین در شأن نزول این آیه داستانی آورده اند که به هیچ دلیل متقنی استوار نیست.

بل انسان به معنی کلی است؛ شیطان انسان را «جامعه جهانی انسان» را منحرف می کند، وقتی که این انحراف به نصاب نهائی خود رسید، آنها را وا گذاشته و می رود، هر چه سران کابالیسم بگویند: کجا می روی بیا نسخه دیگر بده. می گوید: دیگر ترفندهای من تمام شده، مهتمم نیز به پایان رسیده، از اینکه به کارم ادامه دهم از پروردگار عالمیان می ترسم. زیرا که دیگر آن مهلت نیست.

ظاهر صیغه های «قال» در این آیه، صیغه ماضی است گویا شیطان این سخن را در زمان های گذشته گفته است، نه در پایان دوره کابالیسم که قرن ها بعد از نزول آیه فرا می رسد. اما باید دانست که به کارگیری الفاظ ماضی در مورد حتمیات، در قرآن فراوان است مثلاً درباره قیامت و احوال محشر صیغه های متعدد ماضی آمده در حالی که روز قیامت در آینده است، کافی است به آیه هائی که درباره محشر هست و لفظ «قالوا» در آنها آمده بنگرید.

ابلیس هم اکنون سران و مراکز کابالیسم را رها کرده و می رود، و کابالیسم بی سرپرست و بدون رهنما مانده است؛ دیوانه شده، مانند گرگ هار مدرنیته و تمدن و پایه ها و سمبل آن را می درد و پای مال می کند. تمدن مدرنیته که بر پایه صرفاً غریزی و بر سرکوبی روح فطرت انسان، بنیان گذاری شده بود.

بدین سان می‌رسیم بر اینکه: هیچ راهی برای جامعه جهانی امروز باقی نمانده و نیست مگر پیروی از علوم قرآن و اهل بیت علیهم السلام. آیا جامعه جهانی این پیروی را بر خواهد گزید؟ چگونه و چطور؟؟ بماند برای جلسه بعدی.

پایان خطابه چهارم

ص: ۲۲۵

خطابه پنجم: جامعه جهانی چگونه و چطور پیروی از علوم قرآن و اهل بیت را خواهد پذیرفت؟

اشاره

إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَكَمَلَتْ بِهِ أَخْلَامَهُمْ (۱)

: هنگامی که قائم ما قیام کند، خداوند دست (رحمت) خود را بر سر مردم می گذارد و عقل های مردم را با آن در (یک جهت) جمع می کند، و خواسته ها و آرزوهای مردم بوسیله آن کامل می گردد.

توضیحاتی درباره این حدیث: توضیح اول: مراد از «ید= دست» چیست؟ خداوند یک وجود مرکب نیست که اجزاء و اعضاء داشته باشد، تعبیراتی از قبیل «عین الله»، «ید الله»، تعبیرات

ص: ۲۲۷

۱- امام باقر علیه السلام- کافی (اصول) ج ۱ ص ۲۵ ط دار الاضواء.- و حدیث های متعدد در این باره داریم.

مجازی هستند؛ ید الله یعنی «قدرت خدا در فعلش»، اما فعل و کارهای خدا- همانطور که در مسئله روح بیان شد- دو نوع است: کار خلقی و خلقت که عبارت است از پدید آوردن چیزی از چیز دیگر. و کار امری که عبارت است از «کن فیکون» یعنی ایجاد چیزی بدو و بدون سابقه و بدون اینکه آن را از چیز دیگر پدید آورد. پس پدیده های جهان کائنات دو نوع هستند: پدیده امری، و پدیده خلقی.

برای پدیده امری، آن پدیده اولیّه جهان کائنات، و روح را مثال آوردیم، که این دو از هیچ چیز دیگر آفریده نشده اند بل «ایجاد» شده اند، و پدیده های خلقی نیازی به مثال ندارند اینهمه اشیاء که مشاهده می کنیم پدیده خلقی هستند.

قرآن این دو نوع کار خدا را «دو دست خدا» می نامد خطاب به شیطان می گوید: «يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِي» (۱): ای ابلیس چه چیز مانع شد از اینکه سجده کنی به موجودی (آدم) که آن را با دو دستم آفریدم.

آدم موجودی بود که در آفرینش او هم خلقت و هم امر، هر دو به کار رفته بود؛ هر دو قدرت و هر دو نوع فعل خدا در وجود او عمل کرده بود؛ جسم و پیکرش با روند خلقی از گِل خلق شده بود.

ص: ۲۲۸

اما روح او یک پدیده ایجادی بود.

اکنون در این حدیث که امام باقر علیه السلام می فرماید: «وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ»، مراد از «ید» کدامیک از ید امری و ید خلقی است؟ بدیهی است که امام از یک «حادثه استثنائی» سخن می گوید؛ حادثه ای که در آن زمان در جریان فکری و عقلی مردم رخ خواهد داد؛ افکار و عقول مردم به همدیگر نزدیک شده و در بستر واحد و به سوی هدف واحد قرار خواهند گرفت. پس مراد از این ید، «ید امری» است که به کمک «ید خلقی» خواهد آمد.

شرح بیشتر این موضوع: جامعه جهانی بشر در طول آن ۷ روز که مساوی ۷۰۰۰ سال ما می شود، با روند طبیعی و خلقی خود پیش می رود، با اینکه ماهیت تاریخ در این دوران بیشتر کابالیستی می باشد (یعنی جنبه باطل آن بر جنبه حق آن، غلبه دارد، همانطور که پس از ظهور، جنبه مثبت ماهیت تاریخ به جنبه منفی آن غلبه خواهد داشت) باز حرکت جامعه در این ۷ روز به سوی کمال و تکامل بود؛ حتی فعالیت های ابلیس و جریان کابالیسم، نمی تواند مانع از سیر تکاملی تاریخ باشد، تنها آن را آلوده به مفسد و «سفک دماء» و ستم می کند. تکامل، اراده الهی است و نیرنگ های شیطان ضعیف تر از آن است که جریان تکامل را متوقف کند: «إِنَّ كَيْدَ

ص: ۲۲۹

این روند تکامل جامعه بطور آفرینشی و خلقی در طول این ۷ روز جریان داشته و دارد، وقتی که مهلت ابلیس به پایان می رسد و نوبت به دوران غلبه حق، می رسد، جامعه جهانی به نصابی از تکامل رسیده است که «ید امری» خدا نیز به یاری انسان بیاید. یعنی انسان لایق و سزاوار آن می شود که یک لطف و رحمت امری خدا را دریافت کند.

در خطابه قبلی گفتم که این حدیث سخن از یک معجزه نمی گوید، اگر بنا بود مسئله تاریخ بشر، سرگذشت و سرنوشت انسان با معجزه حل شود، در همان آغاز پیدایش انسان، مسئله با معجزه حل می شد و نیازی به طی مراحل ۷۰۰۰ ساله نبود، حتی نیازی به اینهمه نبوت ها و زحمات پیامبران نبود. پس پیام این حدیث نیز وقوع یک حادثه صرفاً معجزه ای نیست. بل فرا آمدن ید رحمت خدا است که به مدد روند طبیعی امور فرا می آید.

در زندگی فردی نیز اینگونه رحمت ها را مشاهده می کنیم که لطف خدا می آید و در جریان طبیعی زندگی ما ایجاد تغییر می کند. اساساً دعا یعنی چه؟ دعا یعنی خدایا با اراده خودت، با «ید رحمت خودت»، با اراده امری خودت، تغییری در روند زندگی من ایجاد

ص: ۲۳۰

استجاب دعا، معجزه نیست، بل «کرامت» است. معجزه آن است که حادثه محض امری باشد و جریان خلق، هیچ نقشی در آن نداشته باشد مانند «یا نَارُ کُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ»^(۱)، و مانند مار شدن عصای حضرت موسی و...

این «ید» نتیجه مستجاب شدن ناله ها و دعاهاى ۷۰۰۰ ساله مظلومان، عدالتخواهان، انسانیت خواهان و حق طلبان است. ید رحمت می آید و اختلاف فکرها و عقل ها را از بین می برد و آنها را در یک بستر و در یک سمت و جهت قرار می دهد. و همچنین: «وَ كَمَلَتْ بِهٖ اٰخِلَامُهُمْ»: و بوسیله آن خواسته ها و آرزوها و آرمان های انسان ها، کامل می شود؛ خواسته های عقلانی فدای خواسته های هوس غریزی نمی گردد، غرایز زیر چتر مدیریت روح فطرت انسانی قرار می گیرند؛ هم روح غریزه بشر به نیازهای خود می رسد و هم روح فطرتش به آرمان های فطرتش.

این «وحدت» و این «جریان واحد در بستر واحد بودن» در این ۷۰۰۰ سال که بر بشر گذشته نیز بوده لیکن فرقی که هست در «بستر» این دو جریان است؛ در طول ۷۰۰۰ سال بستر جریان یک بستر غریزی است. و در زمان ظهور، بستر این جریان یک بستر

ص: ۲۳۱

فطری خواهد بود.

پرسش: چگونه ماهیت تاریخ ۷۰۰۰ ساله یک جریان واحد بوده در حالی که اینهمه جنگ ها، فسادها و سفک دماء، در بطن آن است؟

پاسخ: همین که ماهیت تاریخ ۷۰۰۰ ساله یک جریان فساد و سفک دماء بوده، خود نشان دهنده یک ماهیت واحد است. اختلافات درونی یک جریان واحد چیز دیگر است. در اینجا لازم است درباره آنچه «اختلاف» نامیده می شود، و نیز درباره آنچه «نظم» نامیده می شود، اندکی درنگ کنیم. زیرا «اختلاف» بر دو نوع است: مثبت و منفی. و همچنین «نظم» نیز بر دو نوع است: نظم مثبت و نظم منفی.

اختلاف منفی:

اختلاف منفی را به خوبی و به راحتی می شناسیم، شاید کمتر روزی باشد که نتایج نکوهیده و مضر آن را مشاهده نکنیم، و در مقابل آن «وحدت» و «اتحاد» را نستائیم.

منشأ اختلاف منفی «بغی» است؛ بغی یعنی «خود خواهی»؛ همه چیز را برای خود خواستن. که قرآن درباره اختلاف در دین می گوید: «وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ»^(۱)؛ اهل کتاب در دین شان اختلاف نکردند مگر پس از آنکه علم (به

ص: ۲۳۲

۱- آیه ۱۹ سورة آل عمران.

حق و باطل) داشتند، اختلاف شان در اثر بغی و خود خواهی، پدید آمد. و آیه دیگر پیام این آیه را شرح می دهد: «وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ» (۱)؛ و اهل کتاب در دین اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه بیّنات برای شان آمده بود، بدلیل خود خواهی ها در میان شان اختلاف کردند.

وقتی که اختلاف در دین بدلیل خود خواهی ها و بدلیل (باصطلاح) روحیه «حق به جانب»ی ها باشد، دیگر اختلافات منفی نیز بدلیل خود خواهی ها و حق به جانبی ها خواهد بود. پس اختلاف منفی در ادبیات قرآن را باید «اختلاف بغیی» نامید.

قرآن از اختلاف بغیی نهی کرده و باز می دارد: «فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» (۲).

و «فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا» (۳). و «لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ» (۴). و «وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ» (۵)؛ دنبال راه های مختلف نروید تا شما را از راه خدا متفرق کند. و آیه های دیگر.

اختلاف مثبت و لازم: ابتدا به سراغ طبیعت برویم سپس

ص: ۲۳۳

۱- آیه ۲۱۳ سوره بقره.

۲- آیه ۳۷ سوره مریم.

۳- آیه ۶۵ سوره زخرف.

۴- آیه ۱۰۵ سوره آل عمران.

۵- آیه ۱۵۳ سوره انعام.

جویای اختلاف مثبت در جامعه باشیم: اگر هیچ اختلافی در طبیعت نبود، همه پدیده‌ها - آب، خاک، گیاه، حیوان، ابر، باد و... - یک چیز بودند؛ مثلاً همگی سنگ بودند، جهان چه ماهیت و چه صورتی به خود می‌گرفت؟ اگر همه کرات (ستاره‌ها، سیاره‌ها، قمرها) فقط خورشید بودند، چه حالت منفی‌ای به خود می‌گرفتند؟! همینطور است، سلول‌ها و ملوکول‌ها. و اینهمه اختلافات ماهوی در اشیاء و پدیده‌های جهان (که تکامل و نیز زیبایی جهان بدلیل همین اختلاف‌ها است) و برگشت‌شان به اختلاف میان اجزاء اتم است.

پس: جهان طبیعت، منهای این اختلاف، مساوی می‌شود با جهان راکد، فاقد اندام‌ها، فاقد زیبایی‌ها. بل از یک دیدگاه، مساوی می‌شود با عدم.

همینطور است انسان و جامعه؛ تضارب افکار مختلف، و انتقال افکار مختلف، یک عرصه گسترده ازدواج فکرها، و آبستن شدن اندیشه و زایش نتایج، است که اهمیتش کمتر از داد و ستد میان الکترون و هسته در درون اتم، و کمتر از دادوستد ابر و باد و مه خورشید و...، و کمتر از تعاطی و تعامل عناصر شیمیائی و فیزیکی مواد و کمتر از ازدواج جنسی بشرها، نیست. زیرا خداوند همه اشیاء و پدیده‌های جهان را در سمت و سوی به وجود آمدن و

زیستن انسان، مسخر کرده است: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ» (۱). و آیه های فراوان دیگر.

در آغاز پیدایش جامعه، انسان ها فقط یک «جامعه واحد» بودند، نه تعدد جوامع داشتند و نه اختلاف مثبت، اما چنان جامعه واحدی ای سزاوار انسان نبود، سزاوار زنبوران عسل بود. خداوند پیامبران را مبعوث کرد و آن «جامعه واحد» را بر هم زد و متلاشی کرد: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ» (۲): مردم تنها یک امه واحد بودند که خداوند پیامبران را مبعوث کرد که «مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ» (۳) بودند به صالحان بشارت دادند و به ناصالحان هشدار دادند. یعنی در واقع انسان ها را در دو بخش مختلف قرار دادند. و «أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ» (۴) و با آنان کتاب را نازل کرد تا داوری کند در میان مردم در آنچه اختلاف می کنند.

در این آیه هم اختلاف مثبت و هم اختلاف منفی، هر دو آمده است؛ اگر انبیاء نمی آمدند، انسان ها در قالب یک جامعه واحد غریزی، مانند زنبوران عسل، می ماندند، این وحدت و عدم اختلاف،

ص: ۲۳۵

۱- آیه ۶۵ سوره حج.

۲- آیه ۲۱۳ سوره بقره.

۳- ادامه همان آیه.

۴- ادامه همان آیه.

سزاوار انسان نبود، نبوت‌ها آمدند و این وحدت را به اختلاف بدل کردند. آن جامعهٔ واحده در عین واحد بودنش در بطن خود اختلافات منفی فردی نیز داشت، همانطور که زنبوران عسل نیز گاهی فردی از خودشان را اعدام می‌کنند، یا به کندو راه نمی‌دهند، و پس از تکانی که نبوت‌ها به آن دادند، قهراً اختلافات منفی فردی، سپس حزبی و گروهی نیز بر آن افزوده می‌شود که اختلافات منفی هستند برای حلّ این اختلاف‌ها به همراه پیامبران کتاب فرستاد.

این مسئله خیلی پیچیده است، برای اینکه برای همگان قابل تحمل باشد، باید مسئله را از تقسیم اختلاف به دو نوع، صرفنظر کرد و گفت: اختلاف یک سکه است که یک روی آن مثبت و روی دیگرش منفی است. یا مطابق مَثَل باید گفت: اختلاف یک شمشیر دو بر است یک برش مفید و یک برش مضرّ است، یک طرفش الهی و طرف دیگرش ابلیسی است.

در آیه ۱۱۸ و ۱۱۹ سوره هود هر دو طرف این سکه در نظر است: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ - إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَإِنَّكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»: و اگر پروردگارت می‌خواست همهٔ مردم را یک «امت واحده» قرار

می داد، لیکن آنان همواره در اختلاف خواهند بود- مگر کسانی(۱) که پروردگارت به آنان رحمت کند. و برای همان آنان را آفرید. و سخن پروردگارت قطعی شده است که دوزخ را از همه (بدکاران) جنّ و انس پر خواهم کرد.

پس خداوند نخواسته که انسان ها امت واحده و بدون اختلاف باشند، و «لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ» اعلام می دارد که این اختلاف ادامه خواهد داشت تا فرا رسد دوره آنان که «مورد رحمت خدا» هستند.

چرا خداوند نخواسته که انسان ها امت واحده باشند؟ برای اینکه هدف از آفرینش انسان «امت واحده غریزی زنبور گونه» نبود، و همچنین «امت واحده فرشته گونه» نیز نبود. بل هدف آفرینش موجودی بود که بر اساس «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ»، با اختیار خود عمل کند و یکی از دو راه را برگزیند.

حرف «الّا» در «إِلَّا مَنْ رَجِمَ رَبُّكَ» می گوید مردمانی در اثر رحمت خدا، از این اختلاف فارغ گشته و «امت واحده» خواهند بود. پس روشن است که آن امت واحده نا مطلوب بوده، و این امت واحده

ص: ۲۳۷

۱- «مَنْ» - مَنْ موصول- به معنی «کسی» است اما در مقام «اطلاق» معنی عمومی «کسانی» را می دهد، و در قرآن در موارد فراوان به این معنی آمده است از آنجمله: «مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسَ يَمْهَدُونَ» آیه ۴۴ سوره روم. و «مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» آیه ۱۰۳ سوره مومنون.

مطلوب خداوند است. و قطعاً ماهیت این دو امت واحده با هم متفاوت است که یکی مطلوب و دیگری نامطلوب است. یکی امت واحده غریزی است و دیگری امت واحده فطری. بنابر این، قرار است انسان از آغاز تا پایان، سه مرحله را طی کند:

۱- عبور از امت واحده غریزی.

۲- دوران اختلاف؛ این اختلاف از نظر ماهیت خیلی پیچیده است؛ این اختلاف دو سرچشمه دارد: غریزه، که افراد و نیز جامعه ها با همدیگر اختلافات غریزی خواهند داشت. و فطری که افراد سالم نیز با همدیگر اختلافات فطری خواهند داشت. و آنچه قضیه را پیچیده تر می کند در هم آمیختن این دو جریان با همدیگر است. یعنی اختلاف اندر اختلاف. پس این دوران، دوران طوفان اختلافات است؛ دوران امتحان سخت و ابتلای شدید است که اکثریت اهل دوزخ از مردمان این دوران است که «و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ». و صد البته بهشتیان این دوران نیز از برترین های اهل بهشت هستند. زیرا از امتحان سخت پیروزمندانه بیرون آمده اند.

۳- مرحله فرا رسیدن «امت واحده فطری»، جامعه مهدوی - عجل الله فرجه - که در اصطلاح همگانی امروزی به آن «دهکده جهانی» نیز گفته می شود؛ انسان در این مرحله مصداق «مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» و مشمول رحمت ویژه خدا خواهد بود.

ص: ۲۳۸

مراد از این «رحمت ویژه» به پایان رسیدن آن مهلت است که به ابلیس داده شده بود که پایان سلطه کابالیسم است.

و می فرماید «وَ لَدَلِكْ خَلَقَهُمْ»؛ برای طی این سه مرحله انسان ها (ناس) را آفرید.

هر رحمت، یک نعمت است که شکر را می طلبد، و کفرانش نعمت می شود، از میان رفتن سلطه کابالیسم نعمت بزرگی است، پس بدکاران این امت واحده، بدترین افراد دوزخ خواهند بود و معذبتتر از دوزخیان عصر اختلاف، خواهند بود، و عدالت خداوند همیشه سر جای خود هست.

یعنی در امت واحده مهدوی نیز اختلاف خواهد بود، انسان هرگز بدون اختلاف نخواهد بود بطوری که خود امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) نیز شهید خواهد شد. انبیاء نیز با همدیگر درجات مختلف دارند؛ از پائینترین درجه نبوت تا اشرف المرسلین. اختلاف درجات ملازم است با اختلاف بینش و دانش، لیکن اختلاف پیامبران در طول هم است نه در عرض هم و نه متعارض همدیگر. لیکن اختلاف به هر معنی بالاخره اختلاف است.

اختلاف لازمه قهری «تعدد» است. آنچه مهم و تعیین کننده است این است که: در متن جامعه پیش از امت واحده مهدوی، غلبه با اختلافات غریزی است، و در متن جامعه مهدوی، غلبه با اختلافات

فطری است. و هرگز نه غریزه انسان از بین خواهد رفت و نه فطرتش.

اما غریزه: می دانیم که اگر انسان غرایز خود را از دست بدهد، امکان وجودی خود را از دست می دهد؛ اگر غذا نخورد، اگر حس غریزی حفاظت از خود را از دست بدهد، اگر آمیزش جنسی نداشته باشد، و... دیگر غرایز.

اما فطرت: «فَطَّرَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» (۱): آن فطرت خدائی که ناس را بر آن مفسور کرده، و (در این) هیچ تبدیلی ممکن نیست.

روح فطرت، ویژه انسان و ناس است. ضعیف می شود، مغلوب هم می شود، و تحت سیطره غریزه قرار گرفته و سرکوب می گردد اما هرگز از بین نمی رود. این درباره فطرت فردی افراد. و در عرصه جامعه نیز هرگز جامعه بشری از انسان هائی که فطرت شان سالم مانده، خالی نمی ماند گرچه یک جامعه کابالیست باشد. همچنین جامعه هدف و موعود نیز خالی از انسان های غریزه گرا و عاصی بر فطرت، نخواهد بود.

آیا شیطان میمیرد؟

علاوه بر غریزه و فطرت که همیشه

ص: ۲۴۰

۱- آیه ۳۰ سوره روم.

خواهند بود، شیطان نیز تا پایان عمر بشر در روی کره زمین خواهد بود و به کارش ادامه خواهد داد، لیکن دیگر آن مهلت که برای «مدیریت مستقیم مراکز قدرت کابالسم»^(۱)

داشت، به پایان می رسد و مدیریت مستقیم را از دست می دهد.

در حدیث آمده است که هنگام ظهور، سر ابلیس را در روی صخره بیت المقدس خواهند برید و شیطان از بین خواهد رفت. اما حدیث شناسان محقق و نیز متخصصان اصول عقاید، به آن اعتماد نکرده اند. و اگر بخواهیم بر اساس احتیاط عمل کرده باشیم و چنین حدیثی را مردود ندانیم- و صد البته که این روش بهتر است- باید آن را تاویل کنیم و بگوئیم: مراد از «بریدن سر شیطان»، «بریدن مدیریت مستقیم او» است، نه کشتن او.

چند حدیث که درباره کشته شدن ابلیس آمده اند، علاوه بر ضعف سند، دچار تناقض و تنافی نیز هستند؛ مثلاً در یکی از آنها آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شیطان را ذبح خواهد کرد^(۲).

و در دیگری آمده که خود امام (عجل الله فرجه) او را در مسجد کوفه می کشد^(۳).

و در دیگری آمده که ابلیس را در بیت

ص: ۲۴۱

۱- شرح بیشتر در کتاب «کابالا و پایان تاریخش».

۲- بحار، ج ۶۰ ص ۲۴۳- و ج ۵۳ ص ۴۳.

۳- همان، ج ۵۲ ص ۳۷۷-۳۷۶.

علاوه بر این تناقضات، این موضوع با قرآن سازگار نیست؛ اگر در جامعه مهدوی و پس از ظهور آنحضرت، قرآن را باز کنند خواهند دید که می گوید: «یا بنی آدَمَ لَا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطَانُ کَمَا أَخْرَجَ أَبَوَیْکُم مِّنَ الْجَنَّةِ»(۲). و «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یا بنی آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِینٌ»(۳)، ابلیس دشمن کل بنی آدم است و هیچ بنی آدمی از این دشمن، فارغ نیست. و هیچ دلیلی نداریم و نمی توانیم داشته باشیم که این آیه ها در جامعه مهدوی- عجل الله تعالی فرجه- «فاقد موضوع» خواهند بود و نسبت به آن مردم که بنی آدم هستند «سالبه بانتفاء موضوع» خواهند گشت. و تنها مانند یک گزارش تاریخی درباره مردمان گذشته خواهند بود. و همچنین با هیچ دلیلی نمی توان گفت احادیث فراوان از آنجمله دعای هفدهم صحیفه سجادیه، پس از ظهور، موضوعیت خود را از دست خواهند داد.

از نظر اصول عقاید نیز خیلی سخت، بل غیر ممکن است که بخشی از بنی آدم در بخشی از تاریخ دچار ابتلاها و وسوسات

ص: ۲۴۲

۱- بحار، ج ۱۱ ص ۱۵۴ حدیث ۳۱.

۲- آیه ۲۷ سوره اعراف.

۳- آیه ۶۰ سوره یس.

شیطان باشند، اما بخش دیگر در بخش آخر تاریخ از ابتلاها و وسوسات او بر آسوده باشند. زیرا این با عدل الهی سازگار نیست.

اما آنچه گفته شد که در پایان بخش اول تاریخ، و در آغاز بخش دوم، جامعه جهانی مشمول یک «رحمت ویژه» خواهند بود، این نیز در اثر بلوغ فکری و علمی و عملی جامعه است، نه یک رحمت بدون دلیل که با عدالت میان دو بخش سازگار نباشد.

برگردیم به موضوع «اختلاف»:

و خلاصه این که: اختلاف غریزی، منفی است و اختلاف فطری مثبت است. اختلاف غریزی از خود خواهی ها نشأت می گیرد و «بغی» است. و اختلاف فطری آموزش، تعلیم و تعلم است؛ مانند اختلاف سطح فکری استاد و شاگرد، و مانند اختلاف نظرهای علمی و صنعتی که فارغ از بغی و خود خواهی باشد. یعنی اختلافات سطح فکری و علمی نیز می تواند نتیجه منفی بدهد؛ مگر آنکه محصول فکری و علمی است اما به محور بغی و خود خواهی است، برای برتری جوئی خود و کشتن دیگران است.

نظم مثبت و نظم منفی:

نظم را همگی می شناسیم و آن را می ستائیم، اما گاهی اشتباه می کنیم. زیرا نظم نیز دو نوع است: مثبت و منفی. امروز نمونه ای از نظم منفی با پیدایش آرتش های مدرن و جایگزین شدن شان در جای آرتش های کلاسیک و سنتی قدیم،

ص: ۲۴۳

نمونه ای از نظم منفی، تکوّن یافته است؛ نظامیان را طوری تربیت می کنند که مثلاً اگر در خیابان یا در خانه اش نیز صدای «به راست، راست» را بشنود فوراً به سمت راست برگردد، با فرمان «به پیش» پیش برود، و با فرمان «آتش» آتش کند بدون آنکه اشخاص مورد هدف را کاملاً بشناسد(۱).

نظم منفی، خفگان آور و باز دارنده از تکامل است، مثال گویا و همه بعدی و زیستی آن کندوی زنبور عسل است که بس منظم است با نظم دقیق، اما میلیون ها سال است که در آن شرایط درجا می زند؛ بدون تغییر و بدون تحول، زیرا در تحت فشار نظم منفی دچار خفگان شده است. اینجا است که «آزادی انسان» معنی می دهد. نظم شیرین ترین لفظ و دوست داشتنی ترین مفهوم است. اما نباید اشتباه کرد، نظمی که حریت اندیشه را از بین ببرد بشدت منفی و خطرناکترین خطر است.

حریت و آزادی:

علوم انسانی غربی می گوید: «آزادی هر انسان به آزادی انسان های دیگر محدود است». شگفتا این که یک تناقض است (!!!) آزادی ای که به آزادی میلیون ها نفر محدود باشد، محدودیت است نه آزادی. در مقاله «آزادی» توضیح داده ام که آزادی دو نوع است:

ص: ۲۴۴

۱- مقصود، تحقیر نظامیان عزیز و جهادگران ارجمند نیست، و این بحث دیگر است.

۱- آزادی‌گریزی؛ یعنی پشت کردن به اقتضاهای روح فطرت و خودسر گذاشتن غرایز، بلی این یک نوع آزادی است اما محدود می‌شود به آزادی‌گریز دیگران و این آزادی نمی‌شود، زیرا مصداق تناقض است که مساوی می‌شود با آزادی گاو در گله گاو، که آزادی هر گاو محدود است به آزادی گاو دیگر. و جبراً و قهراً حدود این آزادی‌ها را زور و نیروی هر گاو تعیین خواهد کرد، و در جامعه انسانی حدود و گستره این آزادی را زور و زر تعیین خواهد کرد. هر کسی به حدی برانده آزادی خواهد بود که دارندگی داشته باشد که: دارندگی، برانندگی.

۲- آزادی فطری: مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام، می‌گوید: انسان دارای دو روح است: روح‌گریزه و روح فطرت، و هر کدام از این دو اقتضاها و انگیزش‌ها دارند، اقتضاهای‌گریزه باید تحت مدیریت روح فطرت قرار بگیرد (۱).

انسانی که چنین نباشد بیمار است. و آزادی‌گریزه و حرّیت‌گریزه اساساً امکان ندارد، یعنی چنین آزادی‌ای در این جهان «امکان وجود» ندارد. و لذا تعریفی که از این آزادی می‌کنند، مصداق اتم تناقض است و تناقض امکان وجودی ندارد حتی در فرض و خیال.

اما آزادی فطری امتیاز بزرگ انسان است و این حرّیتی است که

ص: ۲۴۵

۱- تحت مدیریت روح فطرت قرار بگیرد، نه توسط فطرت سرکوب شود.

انسان بدون آن انسان نیست. و آزادی فطری هیچکسی به آزادی فطری کس دیگر محدود نیست و نمی شود. زیرا هیچ تعارضی و منافاتی میان اقتضاهای فطری افراد وجود ندارد. همه اقتضاهای فطری نیکو است؛ نیکوئی هیچ کسی مزاحم نیکوئی شخص دیگر نیست. اساساً اولین مصداق و اولین گام آزادگی «اسیر نبودن شخص در دست غرایز خود است». اینجاست که یکی دیگر از خلاءهای اساسی علوم انسانی غرب را مشاهده می کنیم که منشأ آن غفلت از وجود روح فطرت در انسان است.

برگردیم به نظم منفی: نظم دقیق زنبوران عسل، یک «نظم غریزی» است. زیرا زنبور انسان نیست تنها روح غریزه دارد. نظم غریزی سزاوار انسان نیست، حتی بی نظمی ۷۰۰۰ ساله جامعه جهانی انسان بهتر از نظم زنبوران است، بل سازنده نیز هست. نظمی که سزاوار انسان است نظم فطری است. آیه ای که خواندیم یعنی «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ»، می گوید: مردم امت واحد بودند، امت واحد ای مانند زنبوران، که خداوند پیامبران را فرستاد که آن وحدت و نظام واحد را بر هم بزنند، نگذارند انسان تا ابد در خفگان نظم منفی باشد.

ابلیس مخالف نظم نیست اما خواسته او نظم منفی است که در طول این ۷۰۰۰ سال کوشیده تا انسان را در محدوده غریزه با

سرکوبی فطرت نگه دارد، همه جای جهان را به شهر لوط تبدیل کند، در عین حال با نظم منفی نیز مخالفت نکرده (۱) و همچنین مخالف آزادی غریزه نبود بل کار اصلی اش خودسر کردن غریزه و خارج کردن آن از تحت مدیریت فطرت بوده است. و چون انسان ذاتاً آزادی خواه است، این حس اساسی انسان را با «آزادی کاذب» و مصداق تناقض، به جای آب با سراب سیراب کرده است.

ادامه بحث درباره آزادی را به آن مقاله وا می گذارم و اینک می رسم به موضوع جلسه امروزی، یعنی:

ص: ۲۴۷

۱- نظم کابالیستی: در مسافرت هائی که به اروپا داشتم با تحقیقاتی که انجام دادم به این نتیجه رسیدم- و توقع ندارم که همگان این استنتاج من را بپذیرند- که بقول جلال آل احمد «در غرب خبری نیست». حتی لذا یزدی نیز در آن محیط دچار اضطراب است، آنچه امتیاز غرب است فقط «نظم» است؛ یک نظم همه جانبه که مورد رعایت دقیق همگان است گوئی تک تک افراد مامور حفظ آن هستند. نظمی که غبطه هر غیر اروپائی را بر می انگیزد. اما با اندکی دقت انسان شناسانه و جامعه شناسانه، روشن می شود که این نظم به «نظم گورستان» شبیه است که هیچ مرده ای به قبر مرده دیگر تجاوز نمی کند. چون می دانم تحمل این سخن برای خیلی ها دشوار است، می گویم این نظم شبیه نظم کندوی زنبور عسل است. مردم منظمی که اکثرشان از اینکه چه بازی هائی با سرنوشت شان می شود، غافل اند. حتی خیلی از جوانان شان نام نخست وزیر کشورشان را نمی دانستند؛ چه کسی مدیریت شان می کند، چگونه ماهیت فرهنگ شان را تعیین می کند، چه کسی آنان را در مسیر خواسته خود قرار می دهد. و...، از همه این قبیل امور غافل هستند. مرحوم جمال زاده در ژنو به محور همین موضوع به من گفت: در اروپا از ۳۰۰۰ نفر یک نفر می فهمد اما خوب می فهمد، در کشور ما از ۳۰۰۰ نفر ۲۰۰۰ نفر می فهمد لیکن معمولاً ناقص می فهمند- اینهم نظر او بود.

جامعه جهانی چگونه و چطور پیروی از علوم قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) را خواهد پذیرفت؟؟ سخن امام باقر علیه السلام در این باره را خواندیم، باز هم بخوانیم «إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامَهُمْ». یک نکته در این حدیث مانده است بهتر است به آن هم اشاره شود: ضمیر «بها» بر می گردد به «ید»؛ بوسیله آن ید عقل های مردمان را درمسیر واحد جمع می کند. و ضمیر «به» بر می گردد به «جمع» که در ضمن «جمع» است، مانند «اغْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى». یعنی وقتی که عقول در یک بستر و مسیر واحد جمع شدند، بوسیله همین جمع شدن، آرزوها، خواسته ها و ایده های مردمان جهان کامل می شود. این لفظ «کملت» اشاره دارد که امروز آروزها و خواسته های مردم ناقص است. یعنی همین امروز و دیروز نیز بشر در آرزوی امور انسانی بوده مثلاً- خواستار عدالت، آزادی و...، بوده است لیکن این خواسته ها دچار نقص بوده اند؛ مردمان به جای عدالت فطری عملاً به دنبال عدالت غریزی بوده اند، و به جای آزادی فطری انتظار داشتند که آزادی از بطن غریزه در آید.

(درباره این «کملت» بحث دیگری داریم که خواهد آمد).

فطرت انسان ضعیف می شود، زیر سلطه غریزه قرار می گیرد، اما

هرگز نمیبرد؛ چون «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (۱) خدا انسان را بر اساس فطرت تفتیر کرده است؛ همیشه خواسته های خود را دارد. لیکن وقتی که غریزه بر فطرت مسلط می شود، خواسته های آن را بطور کاذب پاسخ می دهد و آنها را در غیر موارد آفرینشی خود نشان می دهد.

حدیث می گوید: خواسته ها، احلام و آرزوها، همیشه سر جای خود هستند لیکن ناقص، و دارای شکستگی هستند، در زمان قیام قائم (عجل الله تعالی فرجه) این خواسته ها و انگیزش های فطری در بستر و مسیر کامل و بی نقص خود قرار می گیرند و انسان به انسانیت می رسد.

اکنون به عواملی که جامعه جهانی را به پیروی از علوم قرآن و اهل بیت علیهم السلام هدایت خواهد کرد، بطور تفصیلی پردازیم:

عامل اول:

جامعه جهانی با سرعت شگفت به سوی «دهکده جهانی» در حرکت است، و با جرأت می توان گفت به دهکده رسیده است اما هنوز آن انس لازم میان ساکنان تازه از راه رسیده، محقق نگشته است. مانند شهری که ساکنان آن از جاهای مختلف آمده اند و هنوز به یک فرهنگ جمعی موفق نشده اند، چنین شهری مضطرب، فاقد «انس جمعی» و حتی دچار عدم امنیت می شود، اما

ص: ۲۴۹

چون انسان، انسان است و انس خصیصه تعیین کننده اوست قهراً به یک انس جمعی خواهد رسید. انس جمعی امکان ندارد مگر با یک فرهنگ واحد، فرهنگ واحد امکان ندارد مگر با طرز تفکر واحد، و این نیز امکان ندارد مگر با جهانیابی و علوم انسانی واحد. بدیهی است یک دهکده نمی تواند در بطن خود فرهنگ متعدد و جهانیابی متعدد داشته باشد، اکنون مضطرب است و این اضطراب قهراً و جبراً به یک جهانیابی واحد خواهد رسید. پس از شکست بینش های بومی مختلف که در جهان بودند، و پس از شکست علوم انسانی غربی، و پس از به بن بست رسیدن اندیشه متمردانه بشر، که هر راه بشری مستقل از وحی سراب بودن خود را نشان داده اند، آن کدام فکر و اندیشه است که انسان امروزی و ساکنان این دهکده از آن پیروی کنند؟ همه نحلله های اندیشه ای و نیز ادیان تحریفی امتحان خود را داده و مرده اند، حتی مذاهب اسلامی غیر از مذهب اهل بیت علیهم السلام. این مذهب همان است که از آغاز پیدایش جامعه جهانی بوده و هست و هرگز چنانکه باید توجهی به آن نشده، و اساساً همواره جنگ شیطان و ایمان به محور این رشته بوده است، هرگز به مرحله عمل نرسیده تا امتحان خود را بدهد؛ همواره زیر ضربات و حملات «بغی» بوده است (بغی ای که معنایش گذشت)، همیشه ندای فطرت داده و انسان را به سوی فطرت دعوت کرده است.

بنابر این، این مکتب دستکم برای امتحان- که صد البته نه امتحان بل ایمان خواهد بود- نسخه فرهنگی، علمی و اندیشه ای و عملی انسان دهکده خواهد بود و انسان غیر از این راهی ندارد و راهی برایش نمانده است.

عامل دوم:

جریان عامل اول به جایی رسیده که «نصاب اتم» خود را می یابد، با تحقق این نصاب، آن «ید» الهی بر سر مردمان دهکده می آید و عقول را در بستر واحد قرار می دهد. گوینده این سخن (که با اندکی دقت انسان شناسانه و جامعه شناسانه، مشخص می شود که در طول تاریخ بشر درباره عقل و تعقل، و رسیدن عقول به جریان واحد، هیچ سخنی با این بلندای علمی گفته نشده) امام باقر است؛ او که رئیس این مکتب بوده، مرادش از «جریان واحد عقول» مکتب خودش است؛ مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام.

عامل سوم: تعیین تکلیف هرمنوتیک:

این بحث، شرح دیگر درباره کلمه «کملت» است که لحضاتی پیش وعده آن را دادم، و نیز بخشی از انگیزه ام برای طرح مسئله «اختلاف» و شرح آن، ایجاد زمینه برای مسئله «هرمنوتیک» بود.

عبارت «کملت احلامهم» در سخن امام باقر علیه السلام دقیقاً به مسئله هرمنوتیک ناظر است.

اندیشمندان و محققان ما، زمانی مسئلهٔ هرمنوتیک را جدی گرفتند، سه-چهار سالی سرو صدای زیادی دربارهٔ آن بلند شد، محافل و حتی همایش‌ها برای آن تشکیل شد. اما ناگهان فروکش کرد و باصطلاح به پشت گوش انداخته شد. چرا؟ برای اینکه ردّ هرمنوتیک ردّ یک واقعیت مسلّم بود، و قبول آن نیز با «تعدد حقیقت» و «متعدد بودن صراط مستقیم» مساوی بود و در واقع نتیجه اش «حذف حقیقت» بود. و چون از هر دو طرف قضیه باز ماندند، مسئله را به پشت پرده سکوت افکندند.

همانطور که در مبحث «اختلاف» به شرح رفت، هرمنوتیک و «برداشت‌های مختلف» یک واقعیت و باصطلاح «همزاد انسان» است، و الا انسان یا فرشته می‌شد و یا حیوان. خود غربیان نیز در باتلاق مسئلهٔ هرمنوتیک مانده‌اند؛ ظاهراً طرفداران دو آتشهٔ آن، شعار حذف حقیقت را می‌دهند، و منشأ این تندروی در مرحلهٔ اول شعار ماکس وبر است که: «ما دانشجوئیم نه سیاستمدار و نه پیامبر، ما برای آینده نسخه نمی‌دهیم زیرا علم ایدئولوژی را نمی‌دهد». این شعار از جهتی درست بود، زیرا هر جهانی‌نی و هر «ایسم» که تا آن روز آمده بود هیچکدام نتیجه‌ای نداده بود، و همهٔ نسخه‌های علوم انسانی سترون بودن خود را نشان داده بودند. و لذا بینش ماکس وبر فراگیر گشت. و در مرحلهٔ دوم منشأ شعار «حذف

حقیقت» شد و کسی که در دهه های اخیر آن را نقل هر محفل کرد، پوپر بود که «علم آن است که بتوانم آن را ابطال کنم». که دقیقاً علم با جهل مساوی گشت.

اما حقیقت هرمنوتیک و رابطه آن با انسان: گفته شد: اختلاف و برداشت های مختلف (هرمنوتیک) همزاد انسان است و انسان بدون آن انسان نمی شد یا فرشته و یا حیوان می شد. لیکن اختلاف ها و اختلاف برداشتها (همانطور که به شرح رفت) دو نوع است:

۱- اختلاف برداشت هائی که از انگیزش های فطری بر می خیزد.- گفته شد این نوع در انبیاء و معصومین نیز هست که با همدیگر درجات مختلف دارند.

نوع سوم: اختلاف برداشتهائی که از خلط و آمیختگی دو نوع بالا بر می خیزد.- و همین است که بشر را در طول ۷۰۰۰ سال در زیر چتر کابالیسم قرار داده است.

خیلی روشن است که لنگی کار در کجا و از کجا است؛ از غفلت از «وجود روح فطرت» در انسان. و لذا خود ما پیروان مکتب قرآن و اهل بیت که در اثر نفوذ ارسطوئیات و بودائیات، تنها به یک «نفس» در انسان قائل هستیم، از حلّ این مشکل عاجز مانده ایم.

ص: ۲۵۳

مثال: ۲۰ نفر انسان را به یک باغ بزرگ سیب ببرید که انواع مختلف سیب داشته باشد، برخی از آنان سیب قرمز را خواهند پسندید، برخی دیگر سیب زرد را، و دیگری سیب سبز را، برخی سیب سفت، و برخی سیب تُرد، و دیگری سیب نرم را ترجیح خواهد داد. اختلاف طعم ها و مزه ها به چگونگی کار غریزه آن افراد ربط دارد. و این اختلاف برداشت در مزه ها، یک امر طبیعی و سالم و لازم هم هست که قرآن همین اختلاف ذائقه ها را به رسیمت شناخته و منت می گذارد که میوه ها را مطابق اختلاف ذائقه ها، مختلف آفریده است: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا» (۱) و دربارهٔ عسل «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ» (۲). و دربارهٔ انواع دانه ها و میوه ها: «يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (۳). و آیه های دیگر. و احادیث بس فراوان.

اما آن ۲۰ نفر اگر در «ماهیت واحد» آن درختان که سیب هستند، اختلاف کنند، یکی بگوید اینها زردآلو هستند، و دیگری بگوید اینها هلو هستند، انکار حقیقت و مصداق جهل و نادانی

ص: ۲۵۴

۱- آیه ۲۷ سوره فاطر.

۲- آیه ۶۹ سوره نحل.

۳- آیه ۱۱ سوره نحل.

می شود. و از مرحله غریزه نیز ساقط می گردد. زیرا حیوان که یک موجود صرفاً غریزی است فرق میان ماهیت یونجه را با ماهیت کاه، تشخیص می دهد.

بنابر این هرمنوتیک غریزی نیز نباید در اصول دچار برداشت های مختلف گردد. حتی در عالم غریزه نیز فقط یک «صراط مستقیم» هست، نه «صراط های مستقیم».

اختلاف در عرصه فطرت نیز (که گفته شد معصومان نیز این اختلاف را دارند) در فروع و جزئیات است که برگشتش به درجات علمی و بینش، می باشد. نه در اصول. اصول باقی است حتی در سرکوب شده ترین فطرت. و لذا هیچ انسانی معاف از تکلیف نیست و همگان باید در صدد آن «صراط واحد مستقیم» باشند.

مشکل بزرگ بشر در این میان، نوع سوم اختلاف برداشت ها است که از مخلوط شدن اختلافات غریزی با اختلافات فطری، ناشی می شود، خلطی که موجب می شود اصول و فروع، کلیات و جزئیات، هم در عرصه غریزه مخلوط شوند و هم در عرصه فطرت. و ۷۰۰۰ سال انسان سرگردان باشد.

و در این هیاهوی خلط، غفلت از وجود روح فطرت، درد بالای درد، مشکل اندر مشکل می شود. و مسئله بحدی پیچیده می گردد که خود طرفداران دو آتشه هرمنوتیک در زبان شعار «حذف حقیقت»

می دهند، اما در عمل به محور یک حقیقت که تشخیص می دهند، زندگی می کنند؛ در تناقض میان نظر و عمل قرار دارند، بل دچار «خود فریبی» سنگینی می شوند.

بشر در اثر این خلط در طول ۷۰۰۰ سال به پراکنده اندیشی، و پراکنده گی داوری، و پراکنده گی خواسته ها، دچار شده است.

امام علیه السلام می گوید: «کملت به احلامهم»: بوسیله جمع شدن عقول شان در مسیر واحد، خواسته ها، بینش ها و اهداف شان کامل می شود. از نواقصی که از خلط ناشی می شود آسوده می شوند. روح فطرت و اقتضاهای آن را در می یابند، و غرایزشان تحت مدیریت فطرت قرار می گیرد. زیرا اینهمه آشفتگی و پراکنده اندیشی، و بازیگوشی های این کودکان دبستانی بدلیل عدم حضور مدیر است اگر مدیر حاضر شود نظم مثبت به آن حاکم می شود و کودکان در صف واحد به سوی کلاس واحد می روند. و هرمنوتیک و برداشت های مختلف را به «ساعت تنفس بازی» محدود می کنند.

و صد البته که این مدیر است، نه ناظم چوب به دست که نظمش نیز نظم منفی است و به هر صورت بالاخره عنصری از سرکوب در کارش خواهد بود. نه؛ فطرت سرکوبگر نیست، فقط مدیر است. و آن که سرکوب گر است غریزه است که همیشه می کوشد بر فطرت عاصی شده و این مدیر مهربان خود را سرکوب کند.

پیش از آنکه هدیهٔ هرمنوتیک از جانب غربیان به ما برسد، ما خودمان با در صد بالائی هرمنوتیست بودیم و گرنه ارسطوئیان خودمان اینهمه عرصه را باز نمی دیدند که مکتب ما را زندانی کنند و اصول ارسطوئیسم را جای گزین اصول مکتب بکنند؛ با وجود آیات و احادیث دربارهٔ روح فطرت و «نفس لّوامه»، ما را در «انسان شناسی» معتقد کنند که انسان فقط یک «نفس» دارد و انسان حیوان است «الانسان حیوان ناطق» که شیخ اشراق بر این تعریف شورید، اما نتیجه ای نداد، زیرا خود او نیز از انسان شناسی قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) غافل بود و در ارتجاع فلسفهٔ خسروان و ارثیه ماترک پراکنده اندیشان ایران باستان به سر می برد.

امروز شعار «کرسی های آزاد اندیشی» می دهیم که صد البته باید بدهیم که هم ضروری و واجب و هم سازنده و مفید است. سخن این است: این کرسی ها باید از کجا شروع شود؟ در هر کدام از رشته های علوم انسانی این کرسی ها را برگزار کنیم، به جایی نخواهد رسید. زیرا همگی «بازی با معلول» خواهد بود. و علت اختلاف نظرها مجهول می ماند و در پایان جلسه هر کدام از طرفین یا اطراف بحث در همان موضع خود می مانند؛ پراکنده اندیشی همچنان می ماند.

باید کرسی های آزاد اندیشی ابتدا و پیش از هر موضوعی درباره انسان شناسی برگزار شود؛ شناخت و تعریف درست انسان روشن شود. اما در جهانی که در میان اینهمه رشته های مختلف علوم انسانی، رشته ای بنام انسان شناسی وجود ندارد (و این موضوع عظیم فقط به عهده زیست شناسی گذاشته شده، آنهم بعنوان یک مسئله بس فرعی در عرصه زیست شناسی) چگونه می توان کرسی آزاد اندیشی در انسان شناسی برگزار کرد؟! همه چیز در یک مسئله خلاصه می شود: انسان چیست؟ و لذا مشاهده می کنیم آنان که برآستی می کوشند برنامه کرسی های آزاد اندیشی را به اجرا بگذارند، موفق نمی شوند. محافل اندیشه های مختلف در همه جا گرم است به جز در کنار میز و کرسی آزاد اندیشی. و باصطلاح، هر کسی دهل خودش را می زند و از آهنگ آن لذت می برد و آوای خود را نسخه بی بدیل اداره جامعه می داند.

معیار: کرسی های آزاد اندیشی پیش از هر چیز نیازمند «معیار» است؛ و با فقدان معیار هیچ اندیشه و سخن به داوری نمی رسد. این معیار فقط و فقط در انسان شناسی هست و بس. ابتدا باید راه و «سبیل» درست، شناخته شود آنگاه در بستر آن راه، تضارب افکار عملی گردد. و گرنه راه های مختلف که هر کدام درستی خود را بصورت یک «پیش فرض» و «مفروغ عنه» گرفته و با همدیگر زاویه

هولناکی دارند، چگونه به راه و سیل واحد می‌رسند؟ راه‌های مختلف نتایج مختلف خواهد داد و هر کرسی آزاد اندیشی، پیش از کرسی آزاد اندیشی در انسان شناسی، بر بحران اختلاف فکری، خواهد افزود. و هر کس پیگیر راه از پیش فرض شده خود خواهد بود، که: «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (۱).

قرآن: «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ» (۲): و این است صراط من (خدا) که صراط مستقیم است پس پیگیر آن باشید و پیگیر راه‌های متعدد و پراکنده، نباشید که شما را دچار تفرقه کند.

و شناختن این صراط و سیل فقط در انسان شناسی است.

و امام باقر علیه السلام به سلمه بن کهیل و حکم بن عتیبه (که دو دانشمند نامدار آن زمان بودند) فرمود: شَرْقًا وَ غَرْبًا لَنْ تَجِدَا عِلْمًا صَاحِحًا إِلَّا شَيْئًا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ (۳): به مشرق بروید، به مغرب بروید، هرگز علم صحیح نخواهید یافت مگر آنچه از این بیت - بیت اهل بیت - در آید.

ما که پیروان این امام هستیم که زمانی ارسطوئیات غربی، آنگاه

ص: ۲۵۹

-
- ۱- آیه ۵۳ سوره مومنون.
 - ۲- آیه ۱۵۳ سوره انعام.
 - ۳- بحار، ج ۲ ص ۹۲.

بودائیات شرق را بر مکتب مان نفوذ دادیم و در قرن های اخیر علوم انسانی غربی را فرا گرفتیم، آیا وقت آن نرسیده که به علوم این بیت روی آوریم؟ تا کی در یوزگی این در و آن در را ادامه خواهیم داد و گستاخانه پشت به علوم اهل بیت خواهیم کرد؟ «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِتَذِكْرِ اللَّهِ» (۱): آیا برای مومنان وقت آن نرسیده که قلب های شان (گستاخی را کنار گذاشته و) در یاد کردن خدا خاشع باشند؟ آیا با وجود به بن بست رسیدن علوم انسانی غربی، باز هم وقت آن نرسیده که به سوی علوم قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) برگردیم؟

یکی از تحصیل کردگان ما که با پی، اچ، دی، از غرب برگشته می گفت: مگر قرآن هم علوم تجربی دارد؛ کیهان شناسی و فیزیک فضائی دارد-؟؟ دیگری در جوابش گفت: آن قرآن و اسلام که تو می شناسی نه علم دارد و نه اندیشه، مانند مسیحیت است که در غرب آن را دیدی.

یکی از تحصیل کردگان داخل، گفت: مگر قرآن و اهل بیت علوم انسانی دارند؛ روان شناسی، جامعه شناسی دارند؟ دیگری در جوابش گفت: آن قرآن و اهل بیت که تو در محیط خانواده و زندگی خودت شناخته ای نه روان شناسی دارد و نه جامعه شناسی.

ص: ۲۶۰

اما قرآنی که ما می شناسیم «تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ» (۱) است، و اهل بیت علیهم السلام نیز تبیان آن تبیان هستند: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (۲) ترجمه آیه را نیز گفت.

آن آقای تحصیل کرده گفت: پس کسانی مثل شما خیانت کرده اید که علوم قرآن و اهل بیت را به افرادی مثل من و خاندان من بیان نکرده اید.

آیا این آقای تحصیل کرده راست نمی گوید؟

امت واحده موعود:

خداوند بوسیله نبوت ها انسان را از امت واحده منفی زبور گونه، نجات داد، حرکت از امت واحده منفی به سوی امت واحده مثبت و هدف، به راه افتاد. خداوند امت واحده هدف را نشان داد اما انسان ها امر اندیشه و فرهنگ را تکه، تکه کردند: «هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ - فَتَقَطُّوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (۳).

زُبُرًا: کتاب، کتاب کردن، مکتب، مکتب شدن، ایسم، ایسم کردن.

: «فَذَرَهُمْ فِي غَمَرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ»: پس آنان را در غمره شان واگذار تا یک زمانی.

ص: ۲۶۱

۱- آیه ۸۹ سوره نحل.

۲- آیه ۴۴ سوره نحل.

۳- آیه های ۵۲ و ۵۳ سوره مؤمنون.

غمره: کلمه ای است که چند عنصر معنایی را یکجا دارد: فرو رفتن (مانند کسی که کل پیکرش در آب فرو رود)، اغماء و بیهوشی، جهالت و نادانی؛ آنان را در حالت فرو رفتن شان در جهالت مدهوشانه رها کن تا زمانی.

حین: معنی حین معلوم است لیکن باید به تنوین آن توجه کرد که «تنوین وحدت» است و بر «یک حین معین» دلالت دارد.

یعنی تاریخ انسان در روی کره زمین دو بخش خواهد بود: بخش اول: دوران غمره. و بخش دوم: امت واحده.

پس رسیدن انسان به «امت واحده» که در اصطلاح امروزی «دهکده جهانی» نامیده می شود، یک وعده الهی است. این وعده در آیه های دیگر نیز آمده مانند «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» که در سوره های توبه، فتح، صف، تکرار شده است تا اهمیت این وعده را تأکیداً و حتمیت آن را مؤکداً بیان کند.

اما در آیه مورد بحث این ویژگی هست که با آوردن عبارت «الی حین»، تاریخ را به دو بخش معین تقسیم می کند. و قبلاً در بیان امام صادق علیه السلام دیدیم که تاریخ را به دو بخش تقسیم کرد و فرمود: دولت ما پس از دولت ابلیس (کابالیسم)، خواهد بود. وقتی که قرآن بدلیل اهمیت و عظمت و حتمیت موضوع، این وعده را در

سه سوره در قالب یک بیان تکرار می کند، و در سوره دیگر برای چهارمین بار با آوردن «الی حین» برای بار چهارم تکرار می کند، چه اشکالی دارد که ما نیز کلام امام صادق علیه السلام را تکرار کنیم:

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه های «وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى - وَ النَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى» فرمود: مراد از آیه اول دولت ابلیس است و مراد از آیه دوم زمان قیام قائم (عجل الله تعالی فرجه) است (۱).

و نیز در یک سخن منظوم فرمود:

لكلّ اناس دوله یرقبونها

و دولتنا فی آخر الدهر تظهر (۲).

عامل چهارم:

عامل چهارم برای پیروی جامعه جهانی از علوم قرآن و اهل بیت (علیهم السلام)، قدرت الهی است که پشتوانه این وعده الهی است. که «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الْمِيعَادَ» (۳) و «لَا يُخَلِّفُ اللَّهُ الْمِيعَادَ» (۴).

جایگاه و موضعگیری مردمان اروپا و غرب در برابر قیام قائم (عجل الله تعالی فرجه):

نظر به اینکه محور بحث ما «علوم انسانی» بود و خیزشگاه این علوم، غرب است، روند

ص: ۲۶۳

۱- بحار، ج ۲۴ ص ۳۹۸.

۲- بحار، ج ۵۱ ص ۱۴۳.

۳- آیه ۹ سوره آل عمران. - و آیه ۳۱ سوره رعد.

۴- آیه ۲۰ سوره زمر.

بحث طوری بود که به این پرسش رسید «چگونه و چطور جامعه جهانی پیرو علوم قرآن و اهل بیت خواهند شد؟»، که در پاسخ آن، چهار عامل بطور خیلی خلاصه، بیان شد.

اینک یک نگاه کلی جامعه شناختی، بر اساس آنچه گفته شد داشته باشیم و سپس با یک نگرش حدیثی، مسئله را به پایان ببریم:

آثار مشهود و محسوس جامعه شناختی: آنچه گفته شد، به محور «چگونگی اندیشه و علم» در جهان امروزی بود، که به عرصه اندیشه و اندیشمندان، دانش و دانشمندان مربوط بود. و نتیجه این بود که: امروز هیچ مدعی در میدان نمانده؛ هیچ مکتب یا «ایسم» نیست که مدعی هدایت و مدیریت جامعه جهانی باشد، همگی طلوع و غروب کردند آنچه کاملاً مدعیانه مانده است مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) است. پس راهی در عرصه علم و دانش نمانده مگر پیروی از این مکتب.

و اینک با یک نگاه جامعه شناسانه به روند جامعه جهانی بطور عام با صرف نظر از روند دانش و اندیشه تخصصی متخصصان؛ کاملاً مشهود است که مردم جهان در امور اجتماعی انسانی، نسبت به آنچه تا امروز «دانش و دانشمند» نامیده می شد، کاملاً بی اعتماد گشته و هیچ امیدی به علوم انسانی روز در مدیریت جهان، ندارند.

همان مردمی که با اعتماد به این علوم، روند عموماً پست به دین و روی به بی دینی می رفت، اینک پست به این علوم و از نو

روی به دین کرده است.

و از جانب دیگر کاملاً روشن و بدیهی است که هیچ دین و مذهبی، علمیت لازم را برای اداره جهان امروزی ندارد مگر مکتب قرآن و اهل بیت. و این حرکت عمومی و عام مردم جهان، بالاخره باید به جایی برسد و می رسد.

با بیان دیگر: در عرصه این دین گرائی جدید جامعه جهانی، باز هیچ مدعی ای در میان نیست، مگر این مکتب. درست مانند عرصه دانش و دانشمندان. و فرق میان این دو عرصه که هر دو فاقد مدعی هستند، این است که عرصه دانش و دانشمند عرصه خود آگاه و آگاهانه است. اما عرصه روند عمومی جامعه جهانی و روند آن به «شخصیت جامعه» مربوط است و فراتر از آگاهی ها و اندیشه های متخصصین است. و این اصل مسلم در جامعه شناسی است که نیروی قهری و جبری این حرکت قوی تر است از حرکت آگاهانه فردی افراد، و هیچ عامل بازدارنده ای توان مسدود کردن راه آن را ندارد. حتی جریان های آگاهانه گروه های تخصصی همیشه تحت تاثیر این حرکت جامعه قرار داشته و دارند.

آیا روندهای علمی و تخصصی شخصیت جامعه را می سازند، یا این شخصیت جامعه است که روندهای علمی و تخصصی را به وجود می آورد؟-؟ لیبرالیسم به اول، و مارکسیسم به دوم معتقد

ص: ۲۶۵

است. اما مکتب قرآن و اهل بیت می گوید: نه آن و نه این «بل امر بین امرین»؛ یعنی میان اندیشه فردی، و شخصیت جامعه یک تعاطی و تعامل برقرار است، و تفکیک میان این دو، و یکی را «اصل» و دیگری را «فرع» دانستن، نادرست است. همچنین میان حرکت فکری قشر متخصص و حرکت فکری جامعه، یک تعاطی و تعامل برقرار است، و این «داد و ستد» یک امر قهری و آفرینی است.

و امروز هر دو حرکت را (یعنی هم حرکت فکر و اندیشه تخصصی را و هم حرکت جامعه عمومی را) دقیقاً به سوی مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) می بینیم.

مردم شرق جهان (بودیست ها و هندوئیست ها) در این موضوع با سکوت کامل، ناظر تحولات جهانی هستند و در انتظار نتیجه نهائی این روند تحوّل آمیز هستند. اما مردم غرب جهان دچار یک «انفکاک» شده است؛ انفکاک «مدیریت» از «بدنه مردم»؛ همان جدائی که قبلاً نیز به اشاره گذشت.

مردم شرق جهان، قبلاً نیز با همین سکوت شان به پذیرش مدرنیته رسیدند، بر خلاف مردمان غرب که از هفتخوان رنسانس و دادگاه های انگراسیون و آنهمه اضطرابات اجتماعی به مدرنیته رسیدند. شرقیان اکنون نیز با همان منش به «امت واحده» خواهند

پیوست. و در این هیچ تردیدی نیست و تجربه قبلی تکرار خواهد شد. نه پیشگو هستم و نه کاهن و این هر دو را (یعنی پیشگوئی و کهنات را) کفر می دانم، تکیه ام بر اصول جامعه شناختی و «حدیث های ظهور» است.

مسئله حساس، روند چگونگی این ماجرا درباره مردمان غرب جهان، و آنگاه در میان مردم خاورمیانه است:

اما مردمان غرب جهان: انفکاک و جدائی مردم از دولت ها و مدیریت های کابالیست، شروع شده است؛ تظاهرات مردمی نه بخاطر خواسته های موردی معین، بل ماهیت این حرکت حاکی از سلب اعتماد مردم نسبت به دولت ها است؛ هر تظاهراتی عنوان خاص دارد اما برگشت همگی بر بی اعتماد شدن مردم نسبت به دولت ها است. خواه این حرکت ها را طبیعی و از نوع «تحولات درونی شخصیت جامعه» بدانیم و خواه آنها را برانگیخته از تعمدات دولت ها بدانیم. در هر صورت این جدائی و انفکاک کار شخصیت جامعه است؛ یعنی اگر دولت ها برای اهداف معین، بطور عمدی این تظاهرات را ایجاد کرده باشند. باز این عمد و اراده شان محصول شرایطی است که برای شان پیش آمده است و این «اراده شان» معلول علت و علت هائی است که در بطن جامعه رخ داده است.

این اضطراب ها شبیه اضطراب های دوره رنسانس است با این فرق که در آن دوره در اثر سلب اعتماد نسبت به کلیسا بود، و

اکنون در اثر سلب اعتماد نسبت به دولت‌ها و مراکز قدرت کابالیسم است. و نیز با این فرق که در نهضت رنسانس بدلیل کمبود و سائل ارتباطات جمعی، حرکت بکنندی پیش می‌رفت و آنهمه زمان برد. لیکن امروز بدلیل فراوانی وسایل ارتباط جمعی، با سرعت بس شدید و بی نظیر پیش می‌رود. ممکن است این حرکت در مسیر خود دچار درنگ‌ها، قطع‌ها و حتی افول‌ها بشود، اما هرگز نخواهد مرد.

اکنون مراکز قدرت کابالیسم کاملاً و بخوبی تشخیص داده‌اند که «آنتی تز»شان چیست و کیست. و کاملاً دریافته‌اند که آن مکتب قرآن و اهل بیت است.

مقدمات شناسائی این آنتی تز، سابقه چندین دهه‌ای دارد؛ یادم هست (و متأسفانه امروز مدرک مشخص برایش ندارم) در حوالی سال ۱۳۴۶ و یا نزدیک به آن که هنوز جریان جامعه جهانی پشت به دین بود و این رویکرد امروز به سوی دین، ظاهر نگشته بود^(۱)،

یک پرسش عجیب از دانشمندان علوم انسانی جهان، پرسیده شد: آیا در قرن ۲۱ دینی در جهان وجود خواهد داشت یا نه؟-؟

ص: ۲۶۸

۱- آنان که سن شان جوانتر از آن است که آن زمان‌ها را دیده باشند، به این موضوع مهم توجه شایانی داشته باشند.

هر کسی پاسخی داده بود، در آن میان گروهی از دانشمندان اسکاندیناوی(۱)

در پاسخ گفته بودند: قرن ۲۱ دارای دین خواهد بود و آن دین اسلام است. این پاسخ نه فقط به وجود و حضور دین تاکید می کرد، بل «وحدت دین» و جهانی بودن یک دین بنام اسلام را نیز شامل بود.

مرکز بزرگ قدرت کابالیسم (بر اساس این پیشینی علمی، و پیشینی های علمی اسوالد اشپنگلر که سقوط نظام حاکم بر غرب را پیشینی کرده بود، گوئی زردآلوی غرب رسیده و تنها نیازمند یک نسیم است که از شاخه درخت بیفتد) برهبری کیسنجر به دنبال شناسائی آن آنتی تز، در یک اقدامی که آنروز و در آن دوران جنگ سرد خیلی عجیب بود، برنامه سفر نیکسون به همراه گروه چند صد نفری را به مسکو به اجراء گذاشت. ره آورد سفر این بود که روسیه نیز جزء غرب است، نه آن نسیمی که آنتی تز غرب است. سپس کیسنجر افسار نیکسون را به سوی چین و مائو کشید، باز با صدها همراه که ببیند آن آنتی تز چین است؟ نتیجه منفی بود و از بوسه ای که نیکسون بر دست مائو زد مقصود کیسنجر حاصل نگشت.

از آن زمان متوجه اسلام و مذاهب درونی آن شدند و مکتب

ص: ۲۶۹

۱- اسکاندیناوی: فنلاند، سوئد، نروژ و دانمارک.

قرآن و اهل بیت را مصداق قطعی آن آنتی تر یافتند؛ حقیقت و واقعیت نیز همین است. در این باره مطالبی را در برخی نوشته ها و گفته ها، آورده ام از آنجمله محتوای سخنانی فوکویاما در اسرائیل را، و در اینجا تکرار نمی کنم و به این نکته بسنده می کنم که سقوط نظام کابالیسم غرب، برای خود کابالیست های آگاه، مسلم شده است.

پیش از ظهور (یعنی تا به قدرت رسیدن سفیانی و تحركات او) قدرت های کابالیست با شیعه و تشیع، کینه ورزی خواهند کرد و تا جایی که بتوانند به سرکوبی شیعه خواهند پرداخت. این موضوع را پیش از حمله قدرت های غربی به افغانستان، عراق و ایجاد جنگ داخلی سوریه، و آشوب در مصر، گفته ام و نوشته ام. لشکر کشی «بنی الاصفیر»^(۱)

به عراق- ورود فرماندهان موی زرد به سرزمین دجله و فراط: از تصریحات احادیث ما است. مراکز قدرت غربی در طول تاریخ شان هرگز به این «اتحاد» که امروز دارند، نرسیده بودند، اتحاد بر علیه تشیع.

اما بدنه مردم غرب بر علیه این استراتژی تظاهرات می کند، حرکت های ضد اسرائیلی که در واقع حرکت بر علیه نوک سرنیزه کابالیسم است، در جای جای اروپا مشاهده می شود و جدائی بدنه

ص: ۲۷۰

مردم از مراکز قدرت، با این حرکت ها، عناصر ماهوی خود را بطور همه جانبه، دریافته است. و آن کدام جامعه شناس متخصص و آگاه است که این جدائی قطعی را مشاهده نکند-؟

این حرکت و تحول مردمی غرب به اسلام ختم خواهد شد. این سخن من نیست، سخن دانشمندان اسکاندیناوی نیز هست که گفتم.

جان مسئله از بیان قرآن:

اجازه می خواهم این فصل از بحث را از نو بطور دیگر و از بیان قرآن توضیح دهم: احادیث ما با یک سبک و شیوه، واکنش مردمان جهان در برابر نهضت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) را به سه بخش تقسیم می کند:

۱- بخشی از مردمان جهان را مسکوت می گذارد و سخنی از آنان به میان نمی آورد. این بخش مردمان شرق جهان هستند که گفته شد، ساکت و نظاره گر هستند تا نتیجه نهائی فرا رسد و آن نتیجه را بپذیرند. ظاهراً قرآن نیز این ساکتان را مسکوت می گذارد.

۲- مردمان مسیحی: در این باره می گوید: «وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَسِينَ وَرُهَبَانًا وَ أُنَّهُمْ لَا يَشْتَكِرُونَ» (۱): بطور مسلم نزدیکترین ناس از نظر مودت برای مومنان، آنان را خواهی یافت که می گویند ما مسیحی هستیم، این بخاطر آن است که در میان آنان کشیش ها و راهبان هستند، و نیز بخاطر این

ص: ۲۷۱

است که آنان تکبر نمی ورزند (روحیه استکبار ندارند).

نکاتی در این آیه هست که جداً قابل دقت هستند:

الف: آیه از آیه های سوره مائده است که آخرین سوره است در نزول، و پیش از آن مسیحیان با لشکرهای آراسته چندین هزار نفری برای جنگ با مسلمانان اقدام کرده بودند که ماجرای تبوک و جنگ موته از آن جمله است. یعنی تا رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) انبوه ترین لشکری که در برابر اسلام خودنمایی کرد و جنگید و شخصیت هائی مانند جعفر طیار را شهید کرد، لشکر مسیحیان بود. پس این آیه به زمان حیات آنحضرت ناظر نیست.

ب: صیغه «تجدن» صیغه مضارع است و خبر از آینده می دهد که آنحضرت در آینده مسیحیان را دوستترین مردم جهان و «ناس» نسبت به مومنان مسلمان، خواهد یافت. و این وقتی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آخرین روزهای حیات دنیویش لشکری آراسته و اسامه بن زید را فرمانده شان قرار داده بود و فرموده بود: برو به همان جا که پدرت شهید شد. یعنی به موته و به جنگ مسیحیان.

پس این محبت و موّدت مسیحیان به دوره دنیوی آنحضرت مربوط نمی شود و خبری است از آینده که مسیحیان با موّدت ترین مردم نسبت به نهضت اسلام خواهند بود.

ص: ۲۷۲

ج: این وعده به آنحضرت داده می شود همراه با تاکید؛ حرف «لـ» و حرف «ن» مشدد که به «نون تاکید ثقیله» معروف است، تاکید می کند که این ابراز موذت عملی مسیحیان نسبت به نهضت اسلام فرا خواهد رسید. بدیهی است که لازمه این، انفکاک و جدا شدن بدنه مردم مسیحی از مراکز قدرت کابالیسم است. والا مانند زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) کل جامعه غربی در برابر اسلام لشکر آرائی می کنند، نه موذت.

۳- یهود: قسمت اول همین آیه که خواندم چنین است: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا»: حتماً و مسلماً، یهود و مشرکان را دشمن ترین مردم (ناس) نسبت به مؤمنان، خواهی یافت.

در این قسمت از آیه نیز نکات مهمی هست:

الف: مراد از «مشرکین» که به دنبال لفظ «یهود» آمده، کدام مردم است؟ آیا بت پرستان بوده اند؟ در حالی که در زمان نزول این آیه بت پرستی منهدم شده و مصداق «رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»^(۱) تحقق یافته بود. و تا امروز نیز مزاحمتی برای اسلام از جانب هیچ مردم بت پرست مشاهده نشده. پس مراد از «مشرکین» یهودیان مشرک، هستند.

ص: ۲۷۳

و باصطلاح ادبی؛ آمدن لفظ «الذین اشركوا» به دنبال لفظ «اليهود» یک «عدول» است؛ عدول از «اطلاق» به «قید»؛ از مطلق به مقید. یعنی نه همه یهود بل یهودیانی که واقعاً اهل کتاب نیستند و مشرک هستند.

در کتاب «کابالا و پایان تاریخش» شرح داده ام که چگونه کابالیسم در میان یهودیان نفوذ کرد و یک جریان قوی ای به جای خدا پرستی، کابالیست شدند حتی حضرت سلیمان را به کفر متهم کرده و مدتی از تخت قدرتش دور کردند، که متأسفانه در تورات امروزی هنوز هم به کفر سلیمان تصریح شده است. و در این گفتارها نیز گذری بر این موضوع داشتم.

کابالیست ها پس از آمدن مسیحیت، یک جریان «یهودی-مسیحی» به راه انداختند که بنیانگذار آن «اسحاق کور» است که همه مراکز قدرت در غرب در اختیار اینان است. بی تردید مراد آیه همین «یهودان مشرک» است. زیرا همانطور که گفته شد غیر از این، امکانی برای مشرکان بت پرست نیست که با آینده اسلام به ستیز پردازند.

امروز مراکز قدرت کابالیستی نه مسیحی اند و نه یهودی، بل «مسیحی-یهودی» هستند. و نوک پیکان جریان شان اسرائیل است، اسرائیلی که خیلی از یهودیان آن را غیر یهودی می دانند و از آن بیزاری می جویند.

مراکز قدرت غرب، سخت در اشتباه است؛ از مردم خود جدا شده و به شیعه کشی پرداخته است؛ این استراتژی شان تا برانگیختن سفیانی و رسانیدن نیروی خونریز او از جنوب غربی سوریه (وادی یابس) تا به شمال عربستان، موفق خواهد بود. و با حادثه «وادی بیداء» به شکست این استراتژی شان باور خواهند کرد.

و آنچه من از احادیث می فهمم- و اصراری ندارم که دیگران این برداشت من را بپذیرند- پس از ماجرای بیداء، غربیان هیچ حضور مستقیم در تحولات خاورمیانه نخواهند داشت زیرا امام (عجل الله تعالی فرجه) هیچ درگیری نظامی با غربیان نخواهد داشت و همه درگیری هایش با عرب خواهد بود «لم یکن بینه و بین العرب الا السیف»^(۱). آیا قدرت های غربی بطور غیر مستقیم مقاومت های عربی در برابر امام علیه السلام را هدایت خواهند کرد؟ یا اساساً از ماجرا کنارگیری خواهند کرد؟- آنچه امروز از ماجرای سوریه، مصر، یمن، بحرین، مشاهده می شود و استراتژی نوین غرب است، این است که با دخالت غیر مستقیم (غیر مستقیم نظامی) در برابر امام علیه السلام، عمل خواهند کرد. اما به هر صورت، حدود بیش از سه سال از ظهور نمی گذرد که مردمان غرب نهضت امام را می پذیرند، بدون جنگ و بدون خونریزی. اساساً ماجرای ظهور در

ص: ۲۷۵

غیر از چند کشور عربی با مقاومت نظامی هیچ مردمی یا دولتی مواجه نخواهد بود.

آنچه امروز وظیفه اول ما است، تبیین و معرفی علوم قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) است، تا در به هم رسیدن و یکی شدن دو جریان آگاه تخصصی علمی، و جریان قهری شخصیت جامعه جهانی، نقش خودمان را ایفا کنیم، و این نمی شود مگر با «انسان شناسی ویژه این مکتب»، و تعریف نوینی از انسان و شناخت «روح فطرت» که غیر از «روح غریزه انسان» است، و جهانی کردن این تعریف و این شناخت. و گرنه، نقش انسانی خود را ایفا نکرده ایم.

پایان

ص: ۲۷۶

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

